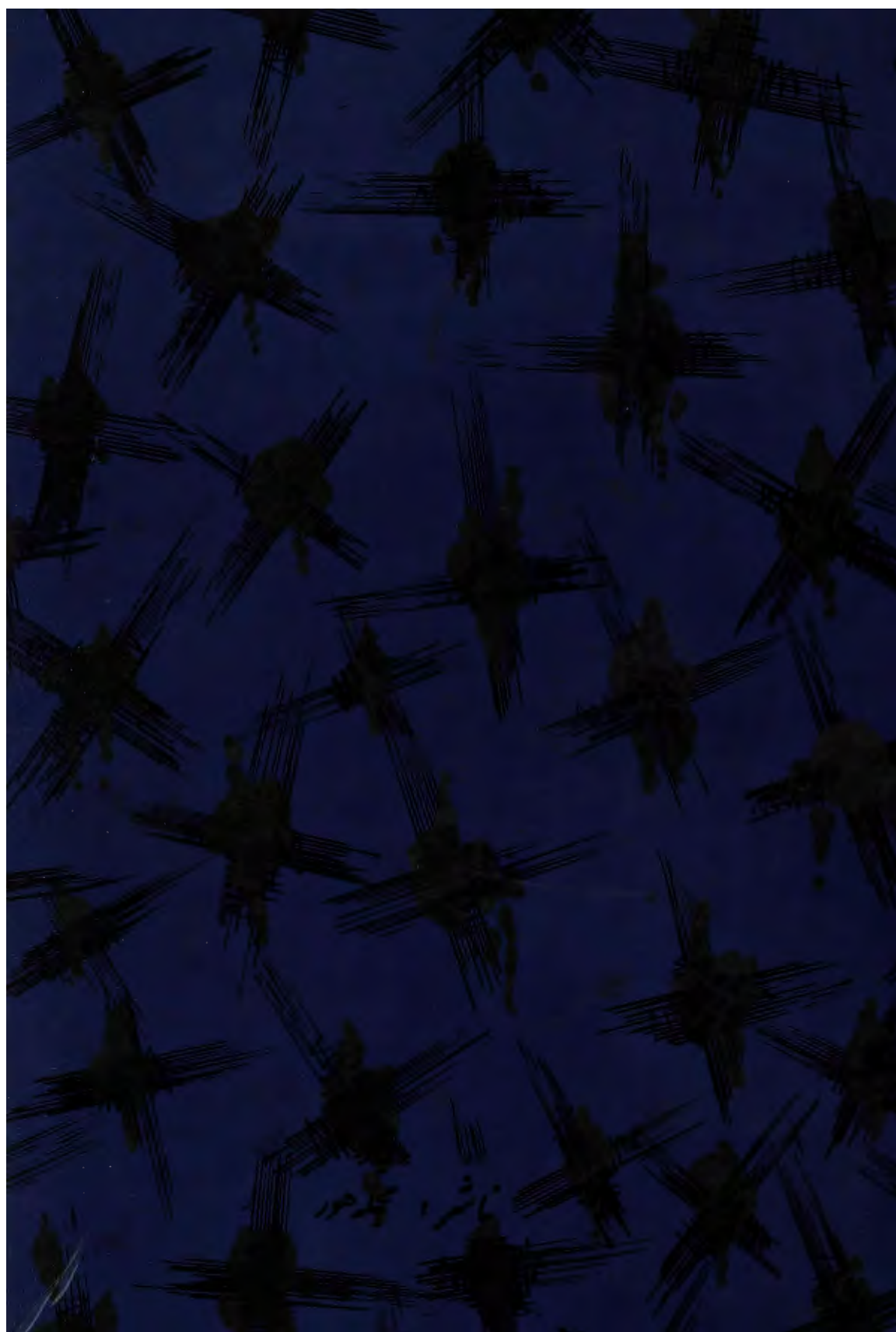


سلسله‌وزرای اسلام ۲

زندگانی  
خواجه بزرگ حسن نظام الملک



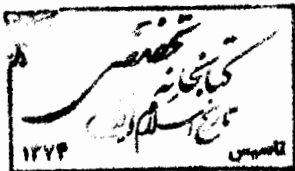
نظام الملک  
بہاء  
۲۵۰

تراجیم  
نگ نگاری

۲۸

۱

۷



سلسهٔ وزرای اسلام - ۲

زندگانی

ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی

یا

اسکی شد

خواجه نظام الملک

مخاطب به :

خواجه بزرگ - تاج‌الحضرتین - قوام‌الدین - اتابک - رضی‌امیر المؤمنین

اثر : دانشمند محقق هندی :

پرفسور عبدالرزاق کانپوری

ترجمه و نگارش :

سید مصطفی طباطبائی

باتجزیه و تحلیلی از :

رباعیات عمر خیام - حسن صباح و فدائیان - سلطان ملک‌شاه سلجوقی

ناشر : مجله ماهانه هور

۱۳۵۰ خورشیدی

حق چاپ محفوظ

شرکت چاپخانه - وحید

شماره ثبت در کتابخانه ملی : ۲۶۹



## سر آغاز

کتابی که اکنون از نظر خوانندگان محترم می گذرد ترجمه بخش دوم تاریخ سلسلهٔ وزرای اسلام تالیف دانشمند محقق هندی پروفیسور موالوی محمد عبدالرزاق کانپوری است و ترجمهٔ بخش اول آن بنام برمکیان یا دورنمائی از عصر طلایی اسلام چندی پیش چاپ و انتشار یافت. نگارنده از مدتها پیش تصمیم بترجمهٔ کتاب حاضر داشتم ولی متأسفانه اصل کتاب بدست نمی آمد تا آنکه در سفر سال ۱۳۴۸ به هندوستان یکی از دوستان دانشمند نسخهٔ کتابخانهٔ شخصی خود را در اختیار من قرار داد و در نتیجه توانستم این آرزوی دیرینه را جامهٔ عمل بپوشانم. بطوریکه خوانندگان ملاحظه میفرمایند مؤلف محترم زندگانی خواجه نظام الملک طوسی را با مطالعه و تحقیقات جامعی از قرن پنجم هجری و اوضاع و احوال بزرگان، شعرا و نویسندگان آن عصر را از روی اسناد و مدارک معتبر اسلامی بزبان های فارسی و عربی و انگلیسی مورد بررسی قرار داده است.

نظام الملک یکی از چهره های درخشان قرن پنجم هجری عالم اسلام است که چشم روزگار و زیری دانشمند و دبیری پایه بلند نظیر او را کمتر بخود دیده است. وی نزدیک سی سال در دستگاه الب ارسلان و پسرش ملکشاه مسئولیت خطیر وزارت را برعهده داشت و در دوران وزارت خود از رعایت خاطر علما و بزرگان، آسایش حال رعایا، نشر خیرات و مبرات، احداث مؤسسات عام المنفعه، بهبودی احوال جامعه و اشاعه علوم عصر خود هیچ فرو گذاری نمی کرد و در آئین کشور داری و جهانگیری و سرکوب دشمنان این دو

پادشاه حسن تدبیر بکار می برد ، بطوریکه از حلب تا کاشغر را زیر سلطه و فرمان آنان درآورد و نام این دو شهریار را بلند آوازه گردانید چنانکه **امیر معزی** با اشاره به کفایت و کاردانی او گوید :

تو آن خجسته وزیری که از کفایت تو

کشید دولت سلجوق سر به علین

تو آن ستوده مشیری که در فتوح و ظفر

شده است کلک تو با تیغ شهریار قرین

سرانجام بر اثر سعایت چند تن از بدخواهان و دشمنان و دسیسه های ترکان خاتون ، ملکشاه خواجهر را معزول ساخت و طولی نکشید که آن وزیر دانشمند با ضربت کارد شخصی که لباس صوفیان پوشیده بود از پای درآمد و جان شیرین خود را از دست بداد.

اما نویسنده کتاب **پروفسور عبدالرزاق** یکی از نویسندگان بزرگ و کارمندان عالی مقام کشوری هندوستان (Indian Civil Service)

بود که بیش از پنجاه سال عمر خود را صرف مطالعات و شناساندن فرهنگ و تمدن ایران نموده است ، کتاب نفیس دیگری راجع به تاریخ سلجوقیان از خود بیادگار گذاشته و بخش سوم تاریخ سلسله وزرای اسلام را که اختصاص به زندگانی و سوانح عمری وزیر باتدبیر **صاحب بن عباد** داده بود متأسفانه بر اثر انتقال از عالم خاک به عالم پاک ناتمام گذارد .

در پایان لازم می دانم از دوست دانشمند آقای **دکتر گاکیک استاد محترم دانشگاه تهران** و صاحب امتیاز و مدیر مجله هور و نماینده ارامنه در مجلس شورای ملی که در چاپ این کتاب بذل همت نموده اند بدینوسیله سپاسگزاری بنمایم .

اسفند ۱۳۵۰

سید مصطفی طباطبائی

\*\*\*

پوزش - متأسفانه با دقتی که در تصحیح کتاب بعمل آمد چند غلط چاپی در کتاب رخ داده که بدینوسیله از خوانندگان محترم معذرت می خواهد.



نظام الملک طوسی



حکیم عمر خیام نیشاپوری



حسن بن علی



جلال الدولہ ملک شاہ سلجوقی

بنام خداوند بخشنده مهربان

## طوس کجاست؟

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس  
درپیش نهاده کله کیکاووس  
با کله همی گفت که افسوس افسوس  
کو بانك جر سهاو کجا ناله کوس؟  
حکیم عمر خیام

طوس یکی از شهرهای باستانی ایران بود که طی روزگاران  
دراز بسی از دانشمندان و سیاستمداران، شعرا و نویسندگان، آزاد  
مردان و علمای طراز اول اسلام را در دامان خود پرورش داده، همان  
بزرگان و نام آوران‌ی که مایه فخر روزگار بودند و آثار گرانبهای  
آنان تا به امروز زینت بخش کتابخانه‌های معتبر جهان شناخته شده  
است.

این شهر تاریخی که متأسفانه جز مقداری دیوارهای شکسته  
اثری از آن برجای نمانده در ۲۴ کیلومتری شمال غربی شهر مشهد  
واقع بود و بابستن سد از آب رودخانه کشف رود سیراب میشده .  
بگفته برخی از مورخان شهر مزبور نخست وسیله جمشید<sup>۱</sup>  
پیشدادی پایه گذاری شد ولی بر اثر انقلابات زمان بادوران کیانیان  
بصورت ویرانه‌ئی درآمده بود . . پس از لشکری کشی کیخسرو<sup>۲</sup>  
بسرزمین توران، سپهسالار او طوس بن نوذر از سرنو بآبادانی آن  
همت گماشت و شهر جدید را طوس<sup>۳</sup> نام نهاد . . هرچند شاعر  
بزرگ ایران فردوسی ضمن جنگهای ایرانیان و تورانیان ذکری از  
بنیادگذاری طوس نکرده ولی در پاسخ سلطان محمود<sup>۴</sup> طوس بن نوذر  
رابانی شهر خوانده است :

دگر گفت با طوس کای نامدار

یکی پندگویم ز من یسار

گذر بر کلات ایچ گونه مکن

گر آن ره روی خام گردد سخن

روان سیاوش چو خورشید باد

بدان گیتیش جای امید باد

پسر بودش از دخت پیران یکی

که پیدا نبود از پدر اندکی

برادر بمن نیز ماننده بود  
 جوان بود و همسال و فرخنده بود  
 کنون در کلات است بامادر است  
 جهاندار و بافر و بالشکر است  
 هم او مرد جنگ است و گردسوار  
 بگو هر بزرگ و بتن نامدار  
 براه بیابان بیاید شدن

نه نیکو بود جنگ شیران زدن  
**طوس** در عهد خلافت عثمان بدست مسلمانان افتاد و در عصر  
 پرشکوه خلفای عباسی اهمیت بسزائی پیدا کرد ولی رفته رفته بواسطه جنگها  
 و اردو کشی های دوران سامانیان ، سلجوقیان و غزنویان روز بروز  
 از آبادانی و رونق آن کاسته شد تا آنکه در نیمه اول قرن هفتم هجری  
 بر اثر تترکتازی مغول وجود خارجی خود را یکباره از دست داد  
 و شهرستانی که اکنون مشهد خوانده میشود جای آنرا گرفت.

عبدالله **یاقوت حموی**<sup>۵</sup> مینویسد: **طوس** از چهار شهر بزرگ  
 و کوچک چسبیده بهم تشکیل یافته است ، طول جغرافیای آن ۸۱  
 درجه و عرض آن ۳۷ درجه و فاصله آن تانیس ابور ده فرسنگ میباشد .  
 ابو عبدالله شریف **ادریسی**<sup>۶</sup> در کتاب جغرافیائی مشهور خود :  
**نزهة المشتاق فی اختراق الافاق** گوید: طوس شهر بزرگی است ،  
 ساختمانهای زیبا و جمعیت و بازارهای فراوان دارد و همه گونه کالای

بازرگانی در آنجا بفروش میرسد و آبادیهای چند مانند رادکان ، طبران ، بردغو ، دودان ، مهرجان ، تواده و موقسان دور آنرا گرفته و مزار علی بن موسی الرضا نیز در آنجا واقع است .

ابوالفداء ، ابن حوقل و ابن خرداذبه نیز گفته های آنان را کم و بیش تأیید نموده و اهمیت طوس قدیم را خاطر نشان میسازند . . با تمام اینها چنانکه گفتیم از آن شهر پرشکوه و آبادان جز باغی که آرامگاه سخن سرای نامی ایران است ، دیگر اثری برجای نمانده و زمینهای اطراف بصورت کشتزار در تصرف روستائیان درآمده است .

#### فهرستی از بزرگان و نامداران طوس

پیشوایان مذهبی: امام محمد غزالی <sup>۷</sup> امام احمد غزالی <sup>۸</sup>  
 علمای علم حدیث: تمیم بن طمعاج <sup>۹</sup> ابو جعفر شیخ الطائفه <sup>۱۰</sup>  
 ابو جعفر مشهور به ابن حمزه <sup>۱۱</sup> طاووس الفقراء <sup>۱۲</sup> شیخ  
 محمد ابن اسلم <sup>۱۳</sup> مسروق - معشوق <sup>۱۴</sup> شیخ ابوعلی فارمدی <sup>۱۵</sup>  
 شیخ عبدالله تاج <sup>۱۶</sup> محمد بن منصور <sup>۱۷</sup> و بابا محمود <sup>۱۸</sup>  
 شعرا:

فردوسی - اسدی - خواجه منصور - سلطانعلی -  
 مولانا عبدالصمد - مالانامی - محمد میرزا صالحی - ملا غزالی -  
 شیخ رباعی - نجاتی - اقدسی - قاسم ارسلان - محمد رضا -  
 عزمی - نسبتی - بدیعی - الفتی - نادری - قدسی - شیدا -  
 وزیران: ابوعلی حسن نظام الملک - عبدالرزاق شهاب الاسلام

۱۹  
حکما: خواجه نصیر الدین (سلطان الحکماء نصیر الملة والدین)

چنانکه یکی از شاعران در اشعار زیر بنام برخی از آن بزرگان

اشاره کرده چنین گوید :

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| چون آب و خاک بقعه طوس      | که شد آرامگاه اهل نظر       |
| معدن و منبع حقیقت و فضل    | مرتفع و مربع صفا و نظر      |
| آب او چون سپهر مهرنمای     | خاک او چون صدف گهر پرور     |
| هر بزرگی که بود اندر طوس   | آمده است از جهانیمان برتر   |
| همچو غزالی و نظام الملک    | همچو فردوسی و ابو جعفر      |
| و اندرین روزگار خواجه نصیر | اعلم عصر و مقتدای بشر       |
| کزا فاضل ز مبدأ فطرت       | تابه اکنون چو او نخواست دگر |
| این چنین شهر با چنین فضلا  | سزد از بر فلک فرازد سر      |

شاعر دیگری گفته :

هر دبیر و شاعر و منقی که او طوسی بود

چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

### مشهد رضوی

مشهد که در جنوب کشف رود واقع شده نزدیک ۱۰۱۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و فاصله آن تا تهران ۹۱۳ کیلومتر میباشد . این شهر مقدس بر سر راههای ترکستان ، افغانستان ، هندوستان و باوچستان قرار داد و تا سال ۲۰۲۵ هجری دهکده کوچکی بود و بنام سناباد نامیده میشد .

یاقوت حموی گوید : سناباد دهکده کوچکی است که مرقد حضرت علی بن موسی الرضا (ع) فرزند امام هفتم شیعیان و آرامگاه هارون الرشید در آنجا واقع است . امام هشتم در ۱۱ ذی‌عده سال ۱۴۸ هـ در شهر مدینه قدم بعرضه وجود نهاد و پس از سالها ایفای وظیفه امامت از طرف مأمون به مرود دعوت شد و بالقب الرضا من آل محمد بولایت عهدهی او منصوب گردید و در ماه صفر ۲۰۳ هـ در سن پنجاه و پنج سالگی در طوس خراسان شهید گردید.

حمدالله مستوفی گوید : از مزار بزرگان مرقد امام مظلوم شهید علی بن موسی الرضا در سناباد چهار فرسنگی طوس است .  
قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین مینویسد :  
مشهد مقدس رضوی در اصل دهی بود از توابع طوس که سناباد نام داشته است .

معتمد الدوله فرهاد میرزا در کتاب جام جم گوید :  
پای تخت کنونی خراسان مشهد مقدس رضوی است که مرقد منور علی بن موسی الرضا ، یاسلطان الغرباء در آنجا است و آن امام همام در سال ۲۰۲ با زهر شهید شد و در قریه سناباد طوس مدفون گردید . .»

یکی از خاورشناسان مینویسد: ایران که فرو شکوه باستانی آن بی نیاز از هر گونه بیان است بر استانهای چندی تقسیم شده که مهم ترین آنها خراسان، آذربایجان، فارس و کرمان است . مشهد در

استان خراسان واقع شده و علت شهرت و آبادانی این شهر گنبد و بارگاه و گلدسته‌های طلائی زیارتگاه امام هشتم شیعیان است . ساختمان مرقد مطهر و زینت کاری سردر و رواق ها وسیله پادشاهان ، شاهزادگان و بزرگان حتی مردم عادی تکمیل گردیده و همه ساله صدها هزار نفوس از مسلمانان زیارت آن آستان قدس و خلوتگاه انس می‌شتابند.»

یکی از بانیان این زیارتگاه بانو گهرشاد همسر شاهرخ بود که از نظر اخلاص و اعتقاد قلبی مسجد باشکوهی در جوار بقعه بنا کرد . مرقد مبارک امام در نوع خود یکی از زیباترین شاهکارهای صنعتی عالم اسلام است و سالانه مقدار بسیار زیاد نذورات از جنس و نقد تقدیم آن آستان میگردد . . دو صحن بزرگ ، ضریح نقره‌ئی و درخشان گنبد و مناره‌های طلائی ، قندیل ها ، چراغهای زیبا و جواهر نشان ، فرشهای گرانبهای قدیمی ، کاشی کاری استادان و نسخه‌های خطی و کهنه کلام الله مجید و بسیاری از نسخه‌های نایاب علمی کتابخانه آستان قدس ، توجه و تحسین هر بیننده را بخود جلب مینماید و شهر مشهد که سومین شهر بزرگ ایران است در اطراف این زیارتگاه احداث شده و امروزه يك مرکز مهم تجارتي ایران بشمار میرود . . خیابانهای عالی ، ساختمانهای جالب توجه جهت مؤسسات

دولتی و ملی و میهمانخانه‌های بیشمار برای آسایش زائران در این شهر  
ایجاد گردیده است .

## آرامگاه چندتن از پادشاهان و بزرگان در مشهد

- ۱- شاه طهماسب فرزند شاه اسماعیل صفوی
  - ۲- نادرشاه فرزند امام‌قلی
  - ۳- علیشاه یا عادل شاه مدفون در گورستان قتلگاه
  - ۴- فتح‌لی شاه قاجار
  - ۵- ابوظاهر بن سعد قمی وزیر سلطان سلجوقی
  - ۶- غیاث‌الدین امیر یوسف از امرای بزرگ تیموری
  - ۷- امیر سیدی صفوی یکی از امرای بزرگ شاه رخ .
  - ۸- میرزا ابوالقاسم بابرین بایسنقر بن شاه رخ .
  - ۹- الله‌وردیخان .
  - ۱۰- خواجه ربیع
  - ۱۱- خواجه ابوالصلت هروی .
- از مقابر معروف علماء :
- ۱- شیخ طبرسی صاحب تفسیر معروف مجمع‌البیان .
  - ۲- محدث و فقیه نامی شیخ حرعاملی نویسنده کتاب نفیس وسائل‌الشیعه وجواهر السنیه
  - ۳- شیخ احمد حرعاملی

۴ - استاد بزرگوار شیخ بهائی که سی و سه تن از مشاهیر علمای اسلام مانند مرحوم مجلسی اول ، محقق سبزواری و صدرالدین شیرازی و دیگران که هر يك ركنی از ارکان فضیلت و دانش بشمار میروند، در مکتب آن استاد پرورش یافته اند .

۵ - راوی موثق و جلیل القدر شیعه فضل بن شاذان (درنیشابور)

۶ - علی بن مهریار اهوازی یکی از صحابه حضرت رضا ؛

۷ - شیخ محمد مؤمن استرآبادی ، یکی از بزرگان عرفای

عهد صفویه و نیز شماره بسیاری از دانشمندان که برای اطلاع از تاریخ زندگانی و محل دفن هر يك از آنها میتوان به کتاب مطلع الشمس و کتب تاریخ خراسان مراجعه نمود .

شعر او سخن سرايان عرب و ایرانی قصاید زیاد در مدح و منقبت آن امام بزرگوار سروده اند که ما گفته های چند تن از آنها را با اطلاع خوانندگان گرامی میرسانیم :

### دعبل خزاعی

ذکرت محل الربع من عرفات

فاجريت دمع العين بالعبرات

مدارس آیات خلت من تلاوة

و منزل وحی مقفر العرصات

و قبر بطوس یالها من مصیبة  
ألحت علی الاحشاء بالز فرات  
علی بن موسی ارشد الله امره  
وصلی علیه افضل الصلوات  
الی الحشر حتی یبعث الله قائما  
یفرج عنا الهم و الكربات

خواجہ حافظ :

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش  
پیوسته در حمایت لطف اله باش  
از خارجی هزار بیک جو نمی خرنند  
گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش  
چون احمد شفیع بود روز رستخیز  
گو این تن بلاکش من پرگناه باش  
آنرا که دوستی علی نیست کافراست  
گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش  
امروز زنده ام بولای تو یا علی  
فردا بروح پاک امامان گواه باش  
قیر امام هشتم سلطان دین رضا  
از جان بیوس و بنده آن بارگاه باش

دستت نمیرسد که بچینی گلی زشاخ  
 باری بپای کلبن ایشان گیاه باش  
 مرد خداشناس که تقوی طلب کند  
 خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش  
 حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن  
 وانگاه در طریق چو مردان راه باش

### حکیم قاتانی

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا  
 جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز گوهرزا  
 چمن از فرور دین، چنان نازان بدشت چین  
 که طوس از فر شاه دین، براین نه گنبد خضرا  
 نهال باغ علین، بهار مرغزار دین  
 نسیم روضه یاسین، شمیم دوحه طه  
 نظام عالم اکبر، قوام شرع پیغمبر  
 فروغ دیده حیدر، سرور سینه زهرا  
 امام ثامن ضامن، حریمش چون حرم آمن  
 زمین از حزم اوساکن، سپهر از عزم او پویا

## خاندان وزادگاه خواجه

نام پدر بزرگوار خواجه علی بن اسحاق طوسی و نام مادرش  
زمره خاتون بود، بگفته ابن سبکی<sup>۲۰</sup> و کان من اولادالد هاقین  
ای السذین یعملون فی البساتین بنواحی طوس  
یعنی خواجه حسن از روستا زادگانی بود که بوسیله باغبانی و کشاورزی  
در اطراف شهر طوس روزگار خود را بسر میبردند. او در ماه ذی قعدة  
سال ۴۰۸ ه در نوقان بدنیا آمد و مادرش بفرموده حضرت زهرا در  
عالم رؤیا اورا حسن نامید چنانکه این همنامی با حضرت امام حسن  
باعث نیکنامی و خوشبختی خواجه در دوران زندگی گردید.

فی الجملة نسبتی بتو کافی بود مرا

بلبل همینکه قافیه گل شود بس است

بیشتر از مؤرخان اسلامی برای این عقیده اند که خواجه از دوران کودکی  
بسیار باهوش و با فراست بود، تاج الدین در کتاب طبقات خود مینویسد:  
فحفظه ابوه القرآن وشغله فی التفقه علی مذهب الشافعی  
یعنی بدستور پدر کلام الله را حفظ کرد سپس به تحصیل فقه فرقه  
شافعیه پرداخت.

صاحب جامع التواریخ گوید: پدر خواجه نظام الملک یکی از عمال  
دیوانیان سلجوق بود و بوفور بخشش و فرط کرم و مروت شهرت تمام  
داشت و چون چشم جهان بینش بجمال فرزند روشنی پذیرفت همگی

همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید و آن فرزند رشید دریازده سالگی از حفظ قرآن مجید فارغ گردید، آنگاه تمامی اوقات خجسته ساعات را بخدمت علماء و ملازمت اصحاب درس و فتوی و تحصیل علوم و اکتساب فضائل مصروف داشت و به اندک زمانی سرآمد فضیله روزگار گشت .. در فقه امام شافعی مهارت کامل پیدا کرد، سپس به غربت روی نهاد و با اهل سیاق و ارباب قلم در آمیخت و در آن علم نیز بغایت صاحب وقوف شد. « فقیه عبدالصمد استاد فقه او گوید حافظه حسن بسیار قوی و شگفت انگیز بود، هر درسی را که سایر دانشجویان از حفظ آن عاجز بودند او با دو بار مرور از بر میکرد، پس از چند سال برای تکمیل کمالات از طوس راهی نیشابور گردید و این شهر در آن تاریخ مانند بغداد کانون فنون اسلامی بود، و از گوشه و کنار شبستان هریک از مساجد آن صدای **قال الله وقال رسول الله** بهوا بر میخواست .

میرخواند صاحب **روضة الصفا** در حالات خواجه مینویسد :  
**نظام الملك** گوید که امام موفق نیشابوری از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از ۸۵ گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکرد بدولت و اقبال می رسید. بنابراین پدرم مرا با فقیه **عبدالصمد** از طوس به نیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار با استفاده و

تعلیم مشغول شوم، و او را بامن نظر عنایت و عاطفتمی و مرا بخدمت  
اوالفت و مؤانستی تمام پیدا شد، چنانکه مدت چهار سال در خدمت  
اوبسر بردم ...»

**خواجه** پس از چهار سال به زادگاه خود بازگشت؛ پدرش  
از بخت بد در آن تاریخ از کار برکنار گردیده روزگار بدی را بسر  
میبرد بطوریکه خواجه بناچار به بلخ سفر کرد و چندگاهی بعنوان  
دبیری با ابن شاذان<sup>۲۱</sup> عمید بلخ روزگار گذرانید و عمید هر  
وقت گمان میبرد که خواجه را از متاع دنیا چیزی جمع گشته  
است میگفت: **حسن فر به شده ای** و هرچه خواجه داشت از وی  
میستد و چون این حرکت ناپسند که شیوه لثیمان است چند نوبت  
از ابن شاذان بوقوع انجامید، نظام الملك از خدمتش متنفر گشته  
بمر و گریخت و در آنجا عز بساط بوسی چغری بیک سلجوقی را حاصل  
کرد و شمه‌ئی از حالات خویش معروض داشت.

**چغری بیک** را حسن تقریر او دلپذیر افتاد و امارت اقبال در  
ناصیه او مشاهده نمود، خواجه را بملازمت **البارسلان** فرستاد  
و پیغام داد که: باید این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر امورتو  
باشد. در این اثناء عرضه داشتی از ابن شاذان به مسرور رسید، مضمون  
آنکه: نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت تو توسل جسته و مهمات  
این ولایت مهمل و معطل مانده، اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز  
گردانند. **چغری بیک** دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که:

خواجه حسن پیش البارسلان میباشد، ابن شاذان<sup>۱۴</sup> را با او سخن  
نباید گفت، لاجرم قاصد عمید بی نیل مقصود بازگشت ...»

\*\*\*

ناصرالدین منشی کرمانی در تالیف نفیس خود را جمع به  
خواجه نظام الملك اینطور مینویسد .

« صدر جریده وزرای عالی شان و شه بیت قصیده قهرمانان  
والامکان و مدبران ممالك روی زمین . . بتأیید آسمانی مؤید  
و بتوفیق یزدانی موفق و مسدد، و کلك معدلت بارش سی سال مجعد،  
اصداغ اقبال و جلال سلاطین جهان و رأی خورشید وارش مورد  
خود آمانی و آمال جهانیان شد ، وزارت سلطان البارسلان  
و اتابکی و وزارت پسر سلطان ملک شاه را اعتناق فرمود. بر اصحاب  
حکم و فرمان بهمه ادوات بزرگی برگذشت و گردن جباران روزگار  
را بکمند قهر فرو شکست ... دائماً بحال ضعفای رعیت و بیچارگان  
هر ولایت رسیدی و بازهاد و مشایخ نیز نفسی داشتی و اوقات  
ساعات را مستغرق طاعات و عبادات گردانیدی و اموال جهان را  
بر ارباب علم و اهل فضل موفرسیداشت و به انشاء بقاع خیر و  
احداث ابواب بر در اقطار بلاد و ممالك غرب و عجم اشارت راند  
و بر آن اوقاف بسیار کرد و از آن جمله نظامیه بغداد است که سر  
چشمه بقاع خیر بلاد است ...»

هم عهد باو سادة او تخت سلطنت

هم عقد با عمامه او تاج خسروی

و فرزندان و دامادان و غلامان را بایالت و حکومت و امارت در  
ممالك منتشر گردانید و ثغور اسلام را بدیشان محکم فرمود و همچنانکه  
بتدبیر امور دیوان و ولایت اشتغال مینمود بترتیب سپاه و تعبئه لشکر  
قیام میفرمود... و در جمیع مواقع و مقامات غالب و مظفر آمدی...  
دولت سلجوقی را ابدیتی تمام داد و مملکت ایشان را ترتیبی بکمال  
نهاد و بمیار کی دم و قدم و کلك و قلم او رونق پادشاهی الب ارسلان  
و ملکشاه متضاعف شد و ذکر جمیل این پادشاه نامدار بسبب سعی  
این دستور رفیع مقدار بر صنفحات لیل و نهار در آفاق اقطار یادگار  
ماند و مبرات و خیرات او بر روی روزگار باقی و پایدار...»

فقه و حدیث

خواجه گذشته از آنکه در سیاست و اداره امور کشور وزیر  
بی نظیری بود، در بسیاری از رشته های علوم و فنون اسلامی بویژه  
علم فقه و حدیث اطلاعات کافی داشت و بگفته ابن خلکان: و کان  
مجلسه عامراً بالفقهاء همواره گروهی از علماء در مجلس او حاضر  
شده و با آنها به گفتگو میپرداخت، با آنکه خود از راویان حدیث بود  
ولی هیچگاه چنین ادعائی نمی کرد و در خود شایستگی نقل حدیث  
را نمیدید، باز ابن خلکان در این باره مینویسد: و سمع نظام الملك  
الحديث و اسمعه و كان يقول اني لا اعلم، اني استأهلا لذلك

اريد ان اربط نفسي في قطار نقلة حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 ودر طبقات الكبرى تنهايك حديث از او نقل شده است: اخبرنا...  
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا جاء احدكم المسجد فليركع  
 ركعتين قبل ان يجلس يعنى پیغمبر فرموده هر وقت به مسجد آمدید  
 پیش از نشستن دو رکعت نماز بخوانید ..

### شعر و شاعری

بگفته صاحب چهار مقاله خواجه بزرگ نظام الملك در  
 حق شعر اعتقادی نداشت، از آنکه در معرفت آن دست نداشت.  
 چنانکه در پیش اشاره کردیم اواز دوران کودکی تمام وقت  
 خود را به آموختن فقه و حدیث و حفظ قرآن کریم بسر می برد  
 و هیچگاه شعر و شاعری نمی پرداخت و در شرح احوال و تاریخ  
 زندگانی او نیز بیش از يك رباعی و يك قطعه دیده نشده است و در نتیجه  
 سخن سرایان باندازه صوفیان نزد او آرج و منزلتی نداشتند. این  
 خلکان باقید احتیاط چند بیت شعر عربی از خواجه نقل می کنند در  
 حالی که سراینده آنها را باید در دیوان شعرای عرب جستجو  
 نمود.

اینك تنهار رباعی<sup>۲۳</sup> خواجه در حق عمید منصور که داستان آنرا  
 در کتاب آداب وزارت بیان کرده است :

از سربنه این نخوت کاووسی را

بگذار به جبرئیل طاووسی را

یعنی همه صوفهای قیروسی را  
 پیش آرد گر گاو، مگو طوسی را  
 قطعۀ<sup>۲۴</sup> زیر را نیز پس از زخمی شدن بدست یکی از فدائیان  
 در بستر مرگ و با حضور ملک‌شاه سروده است :  
 سی سال باقبال توای شاه جوان بخت  
 گرد ستم از چهره ایام ستردم  
 منشور نکو نامی و طغرای سعادت  
 پیش ملک العرش بتوقع تو بردم  
 چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش  
 اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم  
 بگذاشتم<sup>۲۵</sup> این خدمت دیرینه بفرزند  
 او را بخدا و به خداوند سپردم  
 اثر نفیسی که به سبک نثر غزالی از خواجه بیادگار مانده از  
 بهترین نمونه‌های نثر فارسی دبیران و نویسندگان قرن پنجم هجری  
 است و سند گویائی از مراتب فضل و کمال خواجه حسن بشمار می‌رود  
 و مادونامۀ او را که بفرزندان خود مؤید الملک و فخر الملک نوشته  
 و آئینۀ تمام‌نمای دیانت و اخلاق و روحیات اوست، بطور نمونه بنظر  
 خوانندگان محترم می‌رسانیم :

## نامه به مؤیدالملک

بدان<sup>۲۶</sup> ای پسر! که مایه نیکی دو جهان اعتقاد نیکوست  
و شناختن حق تعالی به یگانگی که همیشه بود و هست و باشد و تغییر  
و انتقال و زوال بر او محال است، و ایمان به ایزد تعالی که بایمان  
رسول صلی الله علیه و سلم مقرون بود و بدانند که محمد مصطفی  
خاتم انبیاء است و بهترین خلق و دین او حق است و باید که او را  
دوست داری و اصحاب او را و اهل بیت او را که امامان بحق اند،  
و دشمنی هیچ کس از گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله باید  
که در دل تو نباشد، و باید حرمت علماء که ورثه انبیاء اند نیکو  
شناسی، خاصه کسانی که از شجره نبوت به تطهیر و تشریف مخصوص  
باشند و بعد از آن باید که پیش از صبح برخیزی و بدانی که پگاه  
خاستن برکت عظیم دارد و کارهای بسته بگشاید و زندگانی بیفزاید  
و همیشه کلمه شهادتین بر زبان رانی و نماز را بگذاری و از قرآن  
و در بر خود لازم کنی و از دعا های مأثوره بخوانی تا روز بر تو بخشودلی  
گذرد، و همیشه با ادیب جامع بارع نشینی یا با هنرمندی لطیف و ظریف،  
تا چیزی در تو آموزد و محفوظات بتکرار بر تو نگاهد و در گاه لطافت  
باندیم طبع گشوده میشود و هر روز از شعر تنازی و پارسی و رسائل و آداب  
آنچه توانی بر خاطر میگیر، و پس از نماز پیشین باید که طبع را بمسائل  
نحو و تصریف و اشکال هندسه و قیاسات منطقی ریاضت دهی،

و بمشق خط قیام نمائی تا خط مستقیم گردد و بدانچه هست قناعت نکنی، و در اول شب باید که ساعتی نیک به مباحثه و استفادت و مسامرت با هنرمندان و ظریفان و به نشینی و از لطائف آداب و حکایات و امثال و ابیات. چیزی یادگیری و چون بر این جمله بیش گیری زود از اقران خود راجع شوی. باید که زبان از دروغ و غیبت نگاهداری و عیب کسان نگوئی و در ظرافت ترکیب سخن چیزی بر زبان نیاری که بحرمت و مال کسی زیان بازدهد، چه اگر کسی بر است گوئی معروف شود اگر وقتی از برای مصلحتی دروغ بگوئی قبول کنند و اگر بدروغ گوئی معروف گردد اگر چه نیز راست گوئی قبول نکنند و کارش بسته باشد، و باید که بعهده و پیمان وفا کنی و عزم درست داری تا در چشم همه کس عزیز باشی و زشت نامی بسود دنیائی خریدن زیان سهمگین بود و هر درمی که از مکاسب دون بدست آید حجاب صد هزار دینار گردد، و اگر کسی بخلاف این ابواب پیش تو تقریر کند از غیبت و عیب مردم و پدید آوردن توفیر از زشت نامی و کاهلی کردن در تحصیل هنر او را از دیو مردم شماری و از خویشتن دور کنی و البته غماز و تمام سعی را پیش خود راه ندهی و برانی، و از ندیمان و دوستان متعلق دوری کنی که به ضحکه و حدیث نرم و خوش نشینی ترا از راه ببرند و زیانکار دنیا و عقبی شوی، و خدمتکاران با ادب

مشفق نگاهداری و بادوستان صاحب مکارم اخلاق اختلاط کنی تا فروتنی و خدمت تو با استحقاق باشد، و طمع در محارم و حرمت مردمان نکنی بهیچ وجه و هر کس که ترا بر آن تحریض کند دشمن جان خویش دانی، و در همه اوقات تازه روی و خوش خلق باشی تا همه کس بتو میل کند و تو گوئی **فقطا غلیظ القلب لانفضوا من حولك** و بر ظلم اقدام نمایی چه دعای مظلوم را حجاب نبود، و با خلق منصف و نیکو معاملت باشی و با شریکان به تبرع و تفضل بسربری تا نیکنام گردی، و حسد و کینه در دل خود جای ندهی که حسود دنیا سود و هر وقت به تکلف نیروی که گفته اند: **التكلف شوم لا یدوم** و باید که سخن خردمندان بشنوی و با اهل صلاح نشینی و سیرت ایشان گیری تا بهمه زبانها ستوده گردی و آنچه تعیین شده است از مرسوم و وظیفه و رواتب خدمتکاران آنرا برسانی، يك چندی قناعت باید کرد و به تحصیل علوم مشغول باشی تا پس از آنکه بدرجه استقلال رسی بمراد خویش در همه تصرف کنی انشاء الله تعالی.

#### نامه بنام فخر الملك

در مطلع عمر افتتاح کار نيك بختی را نكونامی حاصل شود و خبر آن بدو روز نيك برسد و دلهای لشکری و رعیت بدو مائل گردد و اگر در اثنای امور سهوی از او صادر گردد و دشمنان خواهند که بدنامی بدو حوالت کنند نتوانند. این تذکره ایست مرفرزند اعز فخر الملك را

که چون بدین قانون رود سعادت دو جهانی یابد انشاءالله تعالی۔  
 اول باید که همه رعایا از تو آسوده باشند و هر وقت که حقوق بر  
 ایشان لازم شود بگذار تا فارغ دل به کسب و مصلحت معاش خویش  
 پردازند و به آهستگی از ایشان بستانند و درهای حوادث بیهوده  
 بروی ایشان بسته باشد و نگذاری که هیچ کس بعد از فرموده دیوان از  
 ایشان چیزی خواهد و رهگذران باید که ایشان را به محال نرنجانند.  
 دیگر باید که در سرای خود را بر داد خواهان گشاده داری و در هفته  
 يك روز بدین کار پردازی چنانکه هر مصلحت که سازی در آن  
 آهستگی کار فرمائی تا بدانی که آن متظلم را شکایت از چیست  
 و تدارك آن چگونه مییابد کرد تا آنچه بکار بندی از سر حقیقت و بصیرت  
 باشد. دیگر آنکه باید امرای لشکر و خاصگیان مخدوم را عزیز و محترم  
 داری و همچنین شیوخ و والی و پیشوایان را به چشم حرمت بینی و همه  
 را تفقد نمائی و تعهد کنی و سبب غیبت بررسی و اگر بیمار شوند به  
 عیادت روی و اگر مصلحتی سازند و مهم در پیش گیرند کمک  
 و معاونت دهی هم بمال و هم بخدمتکار و رسمی که آن مهم را  
 شاید، و همکنان را بشناسی و لقب ایشان را محفوظ داری و با ایشان  
 گشاده رو باشی تا بر متابعت و خدمت تو حریص گردند و مشفق  
 شوند که الانسان عبیدالاحسان و هر روز معروفان را بر خوان خود  
 نان دهی و باندیمان و نزدیکان زندگانی بحیاکنی و آنان را عزیزداری

و چیزها بخشی . . . و دیگر در هفته دوبار باید که پیش ارکان دولت و اصحاب مناصب طعام خوری و حکایتها گوئی که متضمن مصالح باشد و اگر ازدور روز بیشتر خوری هتك حشمت بود، و همه کس را در حق مرتبت و مصلحت تعهد کنی و نوروز و عید بهمه کس از ملازمان و دوستان و حریفان و یاران صلت و خلعت رسانی و خوان نکونهی .. دیگر نزدیکان و ندیمان که در حق کسی سخنی باسم شفاعت گویند یا حاجتی خواهند که ممکن گردد باید شنود و عذر نباید خواست که خدمت کنم و بنویسم اگر چه مصلحت نباشد و بهیچ حال بر منع اصرار نباید نمود . . دیگر بیاید دانست که هیچ کس مال بدان جهان نگیرد مگر آنچه در آن نام نکو خاصه - ل گردد . . از حال رؤسای نواحی و عمال غافل نباید بود که از ایشان بر رعایا حیفهای عظیم باشد و درویشان از این سبب رنجور و گرانبار باشند و چون دفع ایشان بکنی نکونامی بهمه آفاق برسد . . از رهروان و کاروانها غافل نباید بود تا راهها ایمن باشد و آینده و رونده سلامت بود و رباطها معمور گردد . . دیگر کار زر و درهم نازك بود و نصرت آن بهمه کس برسد . . متولی باید امین باشد و عهده داری عیار باید که در گردن بیاعان و دلالان باشد، غلامان و خدمتکاران خاص را بواجبی نگاهدار تا با ادب باشند، با همه کس از سرانصاف تمام نظر کن تا هر کس حق خود گیرد و مستزاد نکند، بردزد و راهزن بهیچ وجه ترحم منما و قطع و قهر ایشان از اهم مهمات بدان، در حق زنان زور

و بهتانه مشنوو کسانى كه بزنان هتك حرمت و قصد نام و ننگ ناموس مردم كنند در قهر ايشان مبالغت نما و اگر سخن چينى يانديمى قصد عرض كسى كند در قمع و قهر او كوشا باش چه نام و ننگ بسالها بدست آيد و بىك دروغ باطل گردد . باءداد هر آدينه بار عام ده و ختم قرآن نما و نماز پيشين بجماعت گذار در جامع . درهمه حال توفيق از حق تعالى بخواه تا بهمه نكوئيها برسى و رضاي آفريدگار جل جلاله در دو جهان بر احوال تو ظاهر گردد . . .»

### تضيقات خواجه

آثار قلمى خواجه نظام الملك عبارت است از : وصايا بادستور الوزراء (چند نسخه خطى آن در برخى از كتابخانه هاى معتبر هندستان موجود و تا كنون بچاپ نرسيده است) سياست نامه ياسير الملوك و سفرنامه ئى كه حتى يك نسخه از آن تا كنون بدست نيامده است .

وصايا : سال تأليف آن بدرستى معلوم نيست ولى از مضامين آن معلوم ميشود كه آنرا در سالهاى آخر وزارت خود نوشته و بيشتر روى سخن او با عزيز ترين فرزنداناش فخر الملك ميباشد . خواجه از روى خيرخواهى و علاقه پدر فرزندى باو نصيحت ميدهد كه پس از مرگش پيرامون صدارت و وزارت نگردد و حس دشمنى و كينه جوئى نيمى از مردم را بى جهت نسبت بخود تحريك ننمايد . اين كتاب شامل يك ديباچه و دو فصل ميباشد و در آن آداب و آئين وزارت و طرز سلوك

با مردم و بسیاری نکات دیگر مورد بحث قرار گرفته است . تعجب  
در اینست همان اصول و شرایط و قواعدی که وزیران در قرن پنجم  
هجری ناگزیر از مراعات آن بوده اند با تمام اصلاحات اساسی و پیشرفت  
ملل و اقوام ، زما داران امروزی نیز باید همان آداب و شرایط را کارنامه  
خود قرار دهند .

سیاست نامه: این کتاب که فصولی از آنرا در پایان زندگانی  
خواجه باطلاع خوانندگان میرسانیم يك سال پیش از کشته شدن  
خواجه تحریر یافته است .

#### اخلاق و عادات خواجه

پس از یحیی برمکی و صاحب بن عباد<sup>۲۷</sup> ، در تاریخ عالم  
اسلام هیچ وزیری در سیاست و دانائی، رای و تدبیر ، عدل و نصفت  
شعاری، گذشت و بردباری، دهش و بخشش ؛ شهامت و مردانگی  
پایه خواجه نرسیده است. بطوریکه میدانیم سیرت بزرگان و وزیران  
را بیشتر شعرای درباری ضمن گفته های خود توصیف میکنند و چه  
بسا بواسطه تملق و گزافه گوئی شکل و شمایل ، عادات و حصالات  
ممدوح خود را برخلاف حقیقت مجسم میسازند ، در حالی که  
واقعہ نگاران و تذکره نویسان خواجه یا از طبقه صوفیانی مانند جنید  
و شبلی و یا از امامان و پیشوایان مذهبی بوده اند که تنها نام آنها  
بر قدر و منزلت خواجه بهترین دلیل بشمار رفته است .

در صحت گفته‌های مورخان راجع بزندگانی او البته جای تردید نیست، ولی روایاتی که عالم بزرگوار امام الحرمین از خواجه نقل میکند بسیار در خور توجه و دقت است.

ابن سبکی در کتاب طبقات یکی از خطبه‌های امام را نقل میکند و ضمن آن خواجه را بنام سید الوری، مؤید الدین، ملاذ الامم، مستخدم للسيف والقلم خوانده و کارنامه افتخار آمیز وی را بطور خلاصه برشمرده است. مورخ نامبرده در پایان خطبه امام اینطور اظهار نظر میکند: این گفتار با آنکه خالی از مبالغه نیست ولی بهترین گواه بر منزلت خواجه در نظر آن پیشوای بزرگ میباشد، پیشوائی که سراسر زندگانی خود را در اشاعه اصول و فروع شریعت الهی بسربرده و گفته‌هایش نزد پشینیان و آیندگان مورد استناد بوده و خواهد بود، و از آنجا که خواجه مردی پارسا و خداشناس بود از اینرو بستگی او را باچندتن از پیشوایان ملت و بزرگان طریقت مورد بررسی قرار میدهیم.

#### مجلس صوفیانه

خواجه نسبت به صوفیان کرام عقیده خاصی داشت و بآنها ارادت میورزید و همواره جماعتی از آنان در مجلس او حاضر میشدند، و علت این پیوستگی و جذبه محبت را خودش اینطور مینویسد: «روزی به پذیرائی امیری مشغول بودم که ناگهان یکی از صوفیان

از درد رآمده از روی دلسوزی گفت : خواجه چرا به کسانی خدمت میکنی که سودی از آنها بتو نمیرسد و پذیرائی از کسی که فردا شکار سنگها میشود چه نتیجه برای تو خواهد داشت ؟ من از گفتار سر بسته او چیزی نفهمیدم .. تا اینکه روز دیگر امیر نامبرده از بام تا شام و قتش را به باد گساری بسربرد و شب هنگام در حال مستی ، لخت و تنها از کاخ خود بیرون رفت ...

سگهای خونخواری که برای شکار در خانه نگهداری میکرد ارباب خود را شناخته و مانند یک بیگانه بر او حمله برده پاره پاره اش کردند .. وقتی از این پیش آمد آگاه شدم آنرا ناشی از کشف و کرامات آن صوفی شمرده و از همان روز به حلقه ی یکی از خدمتگذاران<sup>۲۸</sup> ارباب باطنی در آمدم .

مصاحبت صوفیان کرام در راه خدا شناسی ، تزکیه نفس ، تصفیه قلب و پرورش روح چون اکسیری است که میتوان از آن بسیار بهره ور شد ولی متأسفانه در عصر ما شناختن صوفی حقیقی از دغل بازان و عیاران کاری دشوار و گمراه مدعیان و صوفی نمایان چون کرم ها و حشرات الارض روز بروز زیادتر میشوند و پایه ایمان و معتقدات مسلمانان را متزلزل میسازند .

عصر خواجه نسبت بزمان معاصر دوران راستی و درستی ، علم و عمل بود ، زیرا بهمان اندازه که دلهای صوفیان از تجلیات

سرشار می‌گشت، فکر آنان نیز از حکمت و فلسفه و علوم دینی برخوردار بود .. صوفیان بزرگی که خواهی بآنها ارادت می‌ورزید همگی از ارکان شریعت و رهبران طریقت بودند، هر وقت بر سر سجاده می‌نشستند تسبیح در دست می‌گرفتند، در خسانقاه و مدرسه با تفسیر قرآن کریم و درس حدیث مردم را ارشاد می‌کردند، در بالای منبر عبادت و معاملات را موضوع بحث خود قرار میدادند، اصول کشور داری و ملت پروری را بزبان پند و اندرز بزماداران حالی می‌کردند و اگر غفلت و سستی در آنها میدیدند آشکارا می‌گفتند .. بلی ! اینگونه مسائل از ممیزات و صفات برجسته مشایخ و علمای روزگاران گذشته عالم اسلام بود. بگفته ابن خلکان هر وقت که امام الحرمین، ابوالفاسم قشیری و یا شیخ ابواسحاق بزیارت خواهی می‌رفتند با آغوش باز آن بزرگان را می‌پذیرفت و آنان را روی مسند خود جای میداد.

#### شیخ ابواسحاق فیروز آبادی !<sup>۲۹</sup>

«از مشاهیر علمای عامه و اعیان فقهای شافعیه است و صاحب قاموس بچند فاصله با وی متصل می‌گردد. در چندین صناعت از فنون علمیه استاد عهد خود بود، جماعت متکلمین او را بدقت نظر و علو خیال و جولان فکر موصوف دارند، و ارباب حدیث وی را در مراتب وثاقت و صحت روایات و اتقان اسانید یکی از اساتید شمارند، علمای اصول از افادات و تحقیقاتی که در مصنفات

او مندرج است بهره‌ها برند ، فرقه فقهاء در استنباط احکام و استخراج تکالیف و تفریع فروعش مسلم دانند ؛ سلسله صوفیه وی را از مشایخ و اکابر خود معدود دارند و گویند شیخ ابواسحاق هم بر کسوت فقر دست یافت و هم بر مسند فقه پای نهاد ، طریقت و شریعت را جامع شد ، ظاهر و باطن را آراسته کرد ، وظایف شرع را باریاضیات سلوک فراهم نمود ، مصنف کتاب مستظهري گوید :

شیخنا ابواسحاق حجة علی ائمة العصر ، موفق حنفی گوید :  
الشیخ ابواسحاق امیر المؤمنین فیما بین الفقهاء و نجار در ذیل تاریخ بغداد گوید :

ابواسحاق شیرازی پیشوای کسانی است که از مذاهب اربعه بر طریقت شافعیه روند ، فضل و دانش او در اقطار بلاد و آفاق انتشار یافت ، در مراتب علم و معرفت و مقامات ورع و زهد بر تمامی معاصرین خویش فایق گشت و بیشتر علمای آن عهد از شاگردان وی بودند و از پرتو افاضات و افادات او تربیت یافتند . او در سال ۳۹۳ یا ۳۹۶ هـ در فیروز آباد از مادر بزاد و سالها در دارالعلم شیراز بعد بصره سپس در دارالسلام بغداد نزد اساتید هر صناعت و مشایخ انواع علوم و فنون را فرا گرفت و در کتاب طبقات الفقهای خود ده نفر از مشایخ و اساتید خود را نام برده است ، و وفیات شیخ

ابواسحاق در ماه جمادی نخست سال ۴۷۶ هـ در بغداد اتفاق افتاد..  
مورخین در شرح اخبار و بیان سیرت خواجه نظام الملك  
آورده‌اند که :

« خواجه مردی پاکیزه اعتقاد ورقیق القلب بود و غم آخرت  
بیش از اندوه دنیا داشت . نوبتی بخاطرش رسید که در وضع رفتار  
و کیفیت سلوك خویش نسبت برعایا و زیر دستان محضری نویسد  
و بانقوش اسامی صلحاء و علمای ملت و خطوط اعیان و اشراف امت  
آنها مطرز گرداند و پس از وفات وی آن محضر را در کفنش درج  
نموده در قبر نهند . پس ائمه دین و قضاة مسلمین هر يك اسامی  
و گواهی خویش در حسن سیره و ترویج سنن و کرائم اخلاق خواجه  
در آن محضر ثبت نمودند ، چون آن ورقه بنزد ابواسحاق بردند در  
در مقام شهادت این کلام نفیس و عبارت شریف مرقوم داشت :  
خير الظلمه حسن یعنی نظام الملك بهترین ستمکاران است . آنگاه  
در ذیل آن نوشت کتبه ابواسحاق ، همینکه خواجه سجل شیخ مطالعت  
کرد آغاز ناله نمود و زار زار بگریست و گفت : هیچ يك از علماء  
چون ابواسحاق از روی صدق و راستی ننگاشته و گواهی خود را  
از آرایش دواعی نه پیراسته ، و گویند پس از رحلت نظام الملك  
او را در واقعه‌ای دیدند و از کیفیت مآل حالش پرسش نمودند ، گفت  
خدای تعالی بواسطه آن کلمه صدق و شهادت حق که ابواسحاق در

بارۀ من نوشته بود بر من رحمت آورد و از تمام معاصی و گناهان من درگذشت .. »

و نیز ارباب سیر آورده‌اند که شیخ ابواسحاق در محضر نظام‌الملک بمزید تقرب و علو منزلت امتیاز تمام یافت و در حضرت آن وزیر هنرپرور زیاده محل وثوق و اعتماد گردید ، چون در سال ۴۵۹ هـ مدرسه نظامیه عمارت کرد و بنیاد آن بنای عظیم بآنجام رسانید ، تدریس آنجا را بعهدہ شیخ ابواسحاق حواله نمود و آن استاد بزرگ را برای تعلیم محصلین و تربیت مشغولین بگماشت . نخستین روز در ساعتی سعد وزمانی میمون بساط تدریس بگسترده و منبر تعلیم بنهادند و ساکنان مدرسه و طلبه علم از هر گوشه و کنار در آن جمع حاضر گشتند و بگرد یکدیگر بنشستند . جمعی کثیر از اعیان دولت و امرای بغداد برای تهنیت واداء رسوم در قطار تلامذه منظوم آمده هریک بمقامی معلوم قرار گرفتند و جملگی چشم انتظار برباب مدرس دوخته همگی متر صد بودند تاکی حضرت شیخ درآید و برعرشه منبر قرار گیرد ، زمانی دراز گذشت و از ورود ابواسحاق اثری پدید نگشت . فسخ عزیمت شیخ را سبب آن بود که در اثناء راه کودکی از او پرسید در زمین غصب چگونه درس خواهی گفت ؟ شیخ از شنیدن این سخن عنان عزیمت برتافت و روی از طریق مدرسه بگردانید ، از این جهت ابومنصور و ابوسعید که

مشرف مدرسه بودند امر تدریس را به ابن صباغ موکول کردند ،  
و چون این خبر بگوش نظام الملك رسید سخت در غضب شد ،  
و عمید ابوسعید از پس ترضیه ابواسحاق بخانه وی رفته و گفت : اگر  
بقبول زحمت تدریس بر من منت گذاری ، خاطرخواجه باجمعی از  
چاکران خدمت و انبوهی از طالبان علم مسرور گردد . شیخ پشت  
و روی آن سخنان نیک بنگریست و آن امر دیگر بار در عهده گرفت  
و پس از بیست روز ابن صباغ معزول شد و ابواسحاق بجای وی  
منصوب گشت ...

#### ابوالمعالی امام الحرمین جوینی

رکن دیگر مجلس صوفیانه خواجه ، امام الحرمین بود، در  
دربار ملکشاه و دستگاه خواجه احترام خاصی نسبت بساو میشد  
و خواجه اوقات بیکاری خود را در صحبت او بسر میبرد. نام و نسب  
آن بزرگوار امام الحرمین ، ابوالمعالی ، ضیاء الدین ، عبدالمک  
بن شیخ ابومحمد بن یعقوب جوینی بود. خاندان او همواره کانون  
علم و فضیلت بودند، پدر بزرگش ابویعقوب یکی از علمای برجسته  
مذهب شافعیه و پدرش ابومحمد عبدالله بن یوسف در رشته های  
تفسیر ، فقه ، اصول و ادبیات عرب استاد بود و بنابر روایت ابن خلکان  
مدتها بتدریس و صدور فتوی مشغول بود و در سال ۴۳۸ ه در گذشت  
و کنابهای مسانند تفسیر کبیر ، تبصره ، تذکره ، مختصر  
المختصر و کتاب الفرق والجمع از خود بیادگار گذارد .

امام الحرمین در ۱۸ محرم سال ۴۱۹ هـ در جوین بدنیا آمد و مقدمات علوم را نزد پدرش فراگرفت و پس از مرگ پدر بمدرسه بمیهقمه نیشابور شتافت. این مدرسه در آن تاریخ بزرگترین دانشگاه اسلامی عصر بود و زیر نظر ابوالقاسم اسکافی اداره میشد. امام مدارج عالیة علم اصول را در آن مدرسه گذرانید، آنگاه به بغداد رفت و از محضر علمای نامور آنشهر بهره زیاد برد، در پایان دوره تحصیلات به نیشابور بازگشت و بخدمات علمی و فرهنگی پرداخت، ولی بر اثر یک پیش آمد ناگوار از نیشابور به حجاز سفر کرد و چهار سال تمام در مکه ماند سپس بشهر مدینه رفت و در آنجا حوزه درس تشکیل داد و هر قدر از او استفتاء میشد، جواب آنها را مرقوم میداشت.

در آن مقامات مقدسه بسیار مورد احترام مردم قرار گرفت و از همان اوقات به خطاب امام الحرمین سرفراز گشت ... و در همان تاریخ بود (واقعات ۵۷-۴۵۶) که سلطان آلپ ارسلان عمید الملك كندری را كشته و خواجه نظام الملك را وزیر اعظم خود قرار داد. خواجه چون خود صاحب فضل و کمال بود آوازه عدل و انصاف، حس تشویق و قدر شناسی او از دانشمندان و جلوگیری از طعن و لعن بر امام ابوالحسن اشعری که بدستور عمید الملك در خطبه نماز روز جمعه ایراد میشد، بزودی در اطراف و اکناف پیچید و امام الحرمین از این بی تعصبی خواجه خوشوقت شده از مکه معظمه

به نیشابور بازگشت . خواجه بطور شایسته از امام استقبال نمود و ریاست مدرسه بزرگ نظامیه نیشابور را که بتازگی ساخته شده بود باو تفویض کرد و بخاطر شهرت جهانگیرش بیشتر از دانشمندان و بزرگان در حلقه درس وی حاضر میشدند و از تقریرات دلکش آن بزرگوار استفاده میکردند . امام الحرمین تنها روزهای جمعه پس از ادای نماز بموعظه و نصیحت میپرداخت و خلاصه سی سال تمام از عمر عزیزش را در خدمت علم و امور مذهبی بسربرد و تمام احکام شرعی وابسته به وعظ ، امامت ، خطابه و اوقاف نیز بدستور وزیر نظر او صادر میشد ... امام الحرمین یکی از نویسندگان بلند پایه عالم اسلام بود و آثار گرانبهائی که از خود بیادگار گذارده عبارت است از : **نهاية المطلب** ، شامل ، برهان ، تلخیص التقریب ، ارشاد ، عقيدة النظامیه ، مدارك العقول ، غياث الامم ، مغیث الخلق ، غنية المسترشدين و غیره .. گذشته از این تصنیفات او در علوم صوفیه ملکه خاصی داشت .. تا آنکه در ۱۵ ربیع دوم سال ۴۷۸ هـ پس از نماز عشاء دنیای فانی را بدرود گفت و در نزدیکی آرامگاه پدرش در نیشابور بخاک سپرده شد .. از میان ۴۰۰ تن از دانشجویانی که از محضر او استفاده میکردند سه نفر از آنها : **کیاهراسی** ، **احمد بن محمد خوافی** و **امام غزالی** شهره آفاق گردیدند و **خواجه علاء الدین عظاملك** جوینی و **خواجه شمس الدین محمد**

وزیر آباقا آن ، از نواده‌های امام الحرمین بودند .

#### امام ابوالقاسم قشیری

رکن سوم این مجلس ابوالقاسم هوازن قشیری یکی از فقهاء نامور شافعیه بود . او در نظر صوفیان امام وقت بود و خواجه نیز وی را عالم باعمل و عارف کامل میدانست و از این جهت باو ارادت میورزید ، بیشتر اوقات در مجلس نظام الملك حاضر میشد و خواجه از افکار بلند و وعظ و نصیحت او بهره مند میگردید . بگفته ابن خلکان امام قشیری در فقه ، حدیث ، تفسیر ، اصول ، شعر و انشاء علامه روزگار بود . او شریعت و طریقت را بهم سرشته و ظاهر و باطن را پیوست میداد و این اجتهاد بیشتر مایه شهرت او در میان مردم گردید . وی در ماه ربیع نخست سال ۳۷۶ هـ بدنیا آمد و چون پدرش را در دوران کودکی از دست داده بود از تعلیمات مقدماتی محروم ماند و در جوانی یکسب دانش و کمال پرداخت و بر اثر پشت کار و کوشش شبانه روزی به مقام پیشوائی رسید ، نخست در حوزه درس ابوبکر محمدطوسی شرکت کرده تحصیلات خود را از علم فقه آغاز نمود ، آنگاه اصول را نزد استاد ابوبکر فورک سپس چند سالی در مدرسه ابواسحاق اسفرائینی سایر علوم و فنون عصر خود را تکمیل کرد . . تفسیری بر قرآن نوشت و کتابی بنام رساله در شرح حال رجال طریقت نگاشت و پس از آن عازم زیارت خانه خدا گردید .

در این سفر علمای بنام مانند ابو محمد جوینی و ابوبکر بیهقی و چند تن دیگر از بزرگان با او همسفر بودند و پس از انجام مناسک حج از محضر چند نفر از علما و شیوخ حدیث در حجاز و بغداد استفاده نمود و سرانجام گوشه نشینی اختیار کرد و بقیه عمرش را با رشاد مردم پایان رسانید. **ابوالحسن باخرزی**<sup>۳۱</sup> در کتاب **دمیة القصر** خود از او بسیار ستایش کرده و پس از یکبار حضور در مجلس و عظم امام مینویسد: **لوقر ع الصخر بصوت تحذیره لذاب ولوربط ابلیس فی مجلسه لثاب یعنی اگر صدای وحشت انگیز امام قشیری بسنگ خارا بخورد سنگ آب میشود و اگر شیطان در مجلس و عظم او شزکت جوید هرآینه از کارهای زشت خود رو گردان و توبه کار خواهد شد...**

او در اصول دین تابع فرقه اشعریه و در فروع از فرقه شافعیه پیروی میکرد و در سوارکاری و بکار بردن اسلحه نیز مهارت زیاد داشت و در بامداد ۱۶ ربیع نخست سال ۴۶۵ هـ مرغ روحش بعالم بالا پرواز نمود.

#### ابوعلی فامندی

فضل بن محمد شیخ **ابوعلی فامندی** صوفی معروف رکن چهارم این مجلس بود و با خواهی زیاد نشست و برخاست میکرد و مقام شیخ الشیوخ صوفیان را داشت. علوم ظاهری را از امام قشیری فراگرفت و بعدها با ابوالقاسم کرمانی بیعت کرد و تمام فضائل و

مکارم اخلاقی را از این دو استاد بدست آورد، برای معرفی او همین اندازه بس که بگوئیم امام غزالی از محضر او کسب فیض نموده و از مریدان او بشمار رفته است. ابن اثیر گوید هر زمان که شیخ نزد نظام الملك میرفت خواجه باستقبالش می شتافت و او را روی مسندش نشانیده و خود برای استفاضه در برابرش می نشست. در حقیقت شیخ نمونه يك انسان و عارف کامل بود و از نشست و برخاست با بزرگان جز راهنمایی و دادن پند و اندرز هیچ هدف دیگری نداشت.

#### نصیحت پذیری

چون خواجه بدون هیچگونه تشریفات با این بزرگان آمیزش میکرد آنها نیز از نکته چینی و عیب جوئی خود داری نمیکردند، آنچه که بمصلحت کشور و نفع افراد ملت در آن بود آشکارا برایش میگفتند و او با کمال خوشوقی بگفته هایشان عمل میکرد. صاحب روضة الصفا مینویسد: در سال ۴۷۹ هـ که سلطان ملکشاه برای نخستین بار عازم سفر بغداد گردید خواجه نیز از ملازمان رکاب او بود. در مقامات مقدسه زائران و نیازمندان دور خواجه را گرفته کمکهای مالی خواستار شدند و او بدرخواست يكايك سائلان رسیدگی میکرد و بهر کدام بفراخور حال و روزگارش مبلغی حواله میداد بطوریکه هیچ يك از آنها از بخشش و جوانمردی خواجه محروم نگردیدند. پس از باز گشت از این سفر و رسیدگی بحساب هزینه معلوم شد

چهل هزار دینار میان حاجتمندان تقسیم شده و دیگر پولی در خزانه نمانده است؛ از اینرو دستور داد تا مدتی نیازمندان را نپذیرند و از ورود آنها بدیوانخانه جلوگیری کنند. شیخ ابو سعید نویسنده کتاب نصیحة النظامیه و یکی از علمای آن عصر پس از شنیدن این خبر نزد خواجه رفته از راه دلسوزی برایش گفت شما باید همواره از حال رعایا آگاه باشید، اگر توانگری تهی دست شود و صاحب ثروتی وضعیت دگرگون گردد باید از او دستگیری کنید و اگر بینوا و پریشان حالی از شما کمک بخواهد در حقش کوتاهی نکنید تا در سراسر کشور محتاجی نماند که از همراهی و دستگیری شما محروم شود، بنابر این هیچ حاجب و مانعی نباید میان خود و مردم قرار بدهید... در نتیجه این اظهارات خواجه دستور نخست خود را لغو کرد و به نصیحت شیخ عمل نمود.

#### گذشت و چشم پوشی

ابن هباریه شاعر معروف از وظیفه خواران نظام الملك بود، وقتی تاج الملك ابوالغنائم که از دشمنان و بدخواهان خواجه بود از آن شاعر خواست اگر خواجه را هجو کند مال و منال زیاد باو خواهد داد، با آنکه او در هجو گوئی ضرب المثل بود در جوابش گفت: اگر شعری در هجو خواجه بگویم برای همیشه از سر زنش ضمیر رنج خواهم برد زیرا تمام دارائی و سامان و اثاث خانه من مرحمتی خواجه است در اینصورت هجو چنین مرد نکوکار و بخشنده

چگونه از قلم من روی صفحه کاغذ نقش خواهد بست .. ولی خانه طمع خراب باد ، زیرا برخلاف دلخواهش شعری سرود که بیت آخرش این بود:

فالدهر کالد ولاب لیس یدور الالبقر

یعنی روزگار مانند چرخ می‌چرخد است که فقط وسیله گاو بگردش می‌افتد ... پس از آنکه اشعار او دهان بدهان بگوش خواهد رسید اظهار داشت که این همبازی به مثل مشهور که مردم طوس گاو انداز راه شوخی به طوسی بودن من اشاره کرده است ، و بعدها نیز نه تنها از او رنجشی در دل نگرفت بلکه بگفته : دهن سگ به لقمه دوخته به ... وظیفه و انعام او را بیش از پیش قرار داد .

### روح مذهبی

در این دنیای متمدن هیچ فردی بدون داشتن کیش و آئین خاصی نمیتواند زندگی کند ، زیرا مذهب خمیر مایه زندگی و در سرشت انسان بودیعت است و هر کس که دارای روح مذهبی نباشد انسان نیست . آموختن و تکمیل عقیده یکتاپرستی ، نبوت ، عبادت ، جزا و سزا و تمام امور اخلاقی تنها در پرتو مذهب امکان پذیر است و بس ، مذهب از آغاز پیدایش بشر بوده و تا پایان روزگار نیز پایدار خواهد ماند و هیچ نیروئی نمیتواند آنرا از صفحه روزگار براندازد .. بلی ! ممکن است هزارها بار دیده و شنیده شده که شاخه های سر سبز و بار آور مذهب را بریده و آنرا پیراسته اند ولی

تا با امروز کسی بریشه کن ساختن درخت کهنسال دیانت دسترسی نیافته است . چه بسا بر اثر کجروی و گمراهی عقل و کمبود نور ایمان رخنه و سستی در ارکان مذهب رخ میدهد ولی هیچگاه از صفحه دل ناپدید نمیگردد .. تمام ملل دنیا، نسل‌ها، نژادها و طبقات گوناگون مردم بخصوص مستمندان و بیچارگان و طبقات پائین پای‌بند مذهب بوده و خواهند بود، همگی کوشش میکنند تا رفتار و گفتار خود را با تعلیمات روحانی سازش دهند و شاید توانگران تنها بنام آن قناعت بنمایند .

مفهوم حیات مذهبی در اسلام اینست که تمام عقائد ، عبادات و امور اخلاقی با قوانین مذهب سازش داشته و رفتار و گفتار و کردار پیروان در چهار چوب مذهبی انجام گیرد ، چنانکه **خواجه حسن** در میان تمام وزیران مسلمان قرنهای اول اسلام تنها کسی بود که زندگانی او را باید زندگانی روحانی نامید .

### عبادت

از نظر ذکر و عبادت، **خواجه** را باید يك پارسای خداشناس بخوانیم، او بسیار ریاضت می کشید، نمازهای پنجگانه را همواره باجماعت میخواند و در تلاوت قرآن کریم سهل انگاری نمیکرد، همینکه بانگ اذان بلند میشد از کارهای دنیائی دست کشیده به ادای دوگانه بدرگاه خدای یگانه میپرداخت . با آنکه در سراسر عمر آرزوی زیارت خانه خدا را در دل داشت ولی از درك این

سعادت بی نصیب ماند .. و در دوران حکومت الپ ارسال فرصتی برای زیارت و مسافرت به خانه خدا بدست نیاورد، در سال ۴۷۹ هـ ملک‌شاه باو اجازه داد و خواجه نیز وسایل سفر را فراهم ساخت ولی از بخت بد باز هم باین سفر کامیاب نشد و تنها زیارت اعتبار مقدسه بویژه مزار حضرت موسی بن جعفر (ع) در کاظمین موفق گردید .

**ابوالخیر محمد بنان از زبان شافعی قزوینی** حکایت میکند که وقتی خواجه در بستر بیماری افتاده بود ابوعلی قوسانی از او دیدن کرد و در ضمن این اشعار را برایش خواند :

چون بیمار شویم بفکر خدمت  
بخلق و کارهای نیک می‌افتم ، و  
همینکه تندرستی خود را بازیابیم  
باز همان لغزشها و اشتباهات را  
تکرار میکنیم ، در حال ترس چشم  
امید بر حمت پروردگار میدوزیم  
ولی هنگام خوشبختی و آسایش  
او را بخشم آورده و در حقیقت  
هیچ عملی را از روی حسن  
عقیدت انجام نمیدهیم

اذا مرضنا نوينا كل صالحة  
فان شفينا فمنا الزيف و الزلل  
نرجو الاله اذا خفنا و نسخطه  
اذا امننا فمايزكو لنا عمل

از شنیدن این اشعار اشك از چشمانش سرازیر شده گفت :  
راست میگوئید .

### گذشت و بلند همتی

خواجه حسن مردی بسیار فروتن و بردبار ، بلند همت و وفادار ،  
گشاده دست و میهمان نواز بود و اگر غلامان و خدمتکارانش در  
انجام وظایف کوتاهی میکردند از تقصیر آنان چشم پوشی میکرد.  
ابن اثیر مورخ در این باره مینویسد : **و كان عالماً دیناً، جواداً عادلاً ،**  
**كثیر الصفح عن المذنبین..** او مردی دانشمند و بزرگوار ،  
پابند ب مذهب ، بخشنده و دادگر و در حق گناهکاران بسیار باگذشت  
بود .. چنانکه میدانیم رفتار حسن صباح با خواجه تنها بخاطر جاه  
و مقام و از روی دشمنی و کینه توزی بود ، او بخوبی میتوانست برای  
چاره جوئی دستور کشتن حسن را از سلطان بگیرد ولی چنین نکرد  
بلکه بارها از او به ملکشاه سفارش کرد حتی جاننش را از خطر  
مرك نجات داد و به اخراج او از پای تخت اکتفا ورزید . . درجه  
گذشت نظام الملك باندازهئی بود که در دم مرك هم از کشتن قاتل  
خود چشم پوشی کرد .

### زندگی خانواده گئی و فرزندان

ما از تاریخ نخستین ازدواج خواجه اطلاع دقیقی در دست  
نداریم ولی همینقدر میدانیم که از همسر اول خود صاحب دو فرزند  
پسر گردید و در سال ۴۵۷ هـ یکی از شاهزادگان گرجی را بهمسری

خود در آورد واز او نیز فرزندان پیداکرد .

در شرح حالات بسیاری از بزرگان و پیشینان بارها خوانده‌ایم که آنها بخاطر داشتن فرزند چه رنجها کشیده و چه ناکامیهای را برخود هموار کرده و چه بسا مسافتهای دراز راه پیمائی نموده ، تاجهای گل روی آرامگاه پیران و مقامات متبرکه گذارده ، روزه گرفته و نذر و نیازها کرده‌اند و باینهمه آرزوی قلبی آنها بر آورده نشده است ، در حالی که نظام الملك از نظر فرزند مردی بسیار خوش بخت و سعادتمند بود ، او فرزندان و نوادگان زیاد پیداکرد و بیشتر آنها سالیان دراز شغل وزارت و مقامات عالی دستگاه سلجوقیان و خلفای عباسی را عهده دار شدند و اینک نام یازده تن از فرزندان خواجه :

- ۱- فخر الملك مظفر ۲- جمال الملك ۳- ضیاء الملك
- ۴- سعد الملك ۵- شمس الملك ۶- عماد الملك ۷- عز الملك
- ۸- عبدالرحیم ۹- ابوالبركات ۱۰- علی ۱۱- صفیه خاتون

#### شعراى دستگاه نظام الملك

یکی از یادگار های عصر مأمون خلیفه عباسی احیای شعر وادب فارسی بویژه قصیده‌ایست که از يك شاعر ایرانی بدست ما رسیده است ، ولی نباید چنین پنداشت که شعر فارسی در دوران این خلیفه پیدایش یافت؛ زیرا پیش از طلوع اسلام بسیاری از شعرا

وسرا بنندگان از سرزمین ایران برخاسته و با آثار جاودانی خود شعر فارسی را باوج کمال رسانیده‌اند .

بطوریکه میدانیم پس از پیروزی اعراب شیرازة دفتر نظم فارسی چنان گسیخته و دستخوش تباهی شد که دیگر تذکره نویسان نتوانستند از گوشه و کنار يك غزل یا يك قطعه بطور نمونه بما معرفی نمایند ، تا آنکه<sup>۳۲</sup> عباس مروزی شاعر دربار مأمون برای نخستین بار قصیده‌ئی بزبان فارسی در مدح این خلیفه سرود و با انشاد آن در حضور سخنوران عرب روحی تازه در کالبد شعر فارسی دمید ، و اینک چند بیت از آن قصیده را بنظر خوانندگان میرسانیم :

ای رسانیده بدولت فرق خود بفرقدین

گسترانیده بفضل وجود در عالم یدین

مر خلافت را توشایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته چو رخ راهردوعین

کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی راهست با این نوع بین

پس از او شعرای دیگر بنای پرشکوهی برشالوده گفته‌های او

برپا داشتند .

بلی ! در دوران خلافت مأمون که پای تخت و دارالخلافة

شهر طوس بود بنیاد شعر فارسی از نو پایه گذاری گردید ، و بعدها

در اثر تشویق و بخششهای شهریاران سامانی<sup>۳۳</sup> و غزنوی<sup>۳۴</sup> بیش از

پیش رونق یافت حتی پس از غزنویان و روی کار آمدن سلجوقیان این سیر تکاملی ادامه داشت و بواسطه سرپرستی و توجه این خاندان به علم و ادب گویندگان و سرایندگان امثال عمادی شهریاری و عبهری غزنوی از میان توده های مردم برخاستند ، و همانطور که آن بزرگان بابخششهای شاهانه دامنه علوم را گسترده و شعرا را از نظر مقام و دارائی بی نیاز میساختند ، آنها نیز باسخنان نغز و شیوای خود نام آن شهریاران را زنده و جاوید نگاهداشته اند .

شریف مجدی گرگانی در این باره چه خوب گفته است :

از آن چندان نعیم جاودانی

که ماند از آل ساسان وال سامان

ثنای رودکی ماند است و مدحش

نوای بارید ماندست و دستان

دردوران پرشکوه جلال الدین ملکشاه شعرای نام آوری مانند برهانی ، کافی همدانی ، ابوالمعالی ، سخائی ، امیرالشعراء معزی ، لامعی و دیگران بدر بار آمد و شد کرده و در جلسه های مشاعره شرکت می جستند ، و چنانکه در پیش اشاره کردیم خواجه نظام الملک به شعر و شاعری و مدیحه سرائی چندان عقیده نداشت ولی پس از دسترسی به مسند وزارت چگونه میتوانست همیشه بافقها ، محدثین ، مفسرین و صوفیان نشست و برخاست کند و از حضور شعر او آمیزش با آنها

خود داری نماید ؟

از اینرو ذکر نام چندتن از شعرائی را که با او بستگی پیدا کردند و مقداری از گفته‌هایشان را که مربوط بخود او میباشد خالی از فایده نمیدانم :

#### ۱ - امیر معزی

اوفرزند برهانی سمرقندی و نامش محمد بود ، پس از پایان دوره مقدماتی پدرش او را برای تکمیل ادبیات به خراسان فرستاد و محمد در مدارس آن استان بهره کافی اندوخت .

برهانی که با دربار سلطان ابراهیم غزنوی روابط نزدیک داشت پس از تباهی روزگار غزنویان باصفهان آمده ملازم در بار ملکشاه گردید و چقدر جای تأسف است که از گفته‌های این شاعر چیزی در تذکره‌ها دیده نمیشود و همین اندازه مینویسند<sup>۱</sup> که هنگام مرگ ضمن قطعه‌ئی که برای ملکشاه فرستاد سفارش کرده بود که از پسرش سرپرستی و نگاهداری بنمایند ...

بهر حال ما در صحت و سقم این داستان اظهار نظر نمیکنیم ولی بطور مسلم هنگامی که این شاعر در قزوین از دنیا رفت سلطان مقرری او را بنام پسرش برقرار کرد و پس از مدت کوتاهی او را به لقب امیر معزی سرفراز ساخت .

نظامی سمرقندی که از شاگردان برجسته معزی بود در مقاله دوم شرح حالش را در کتاب خود اینطور مینویسد: روزی از روزگار

پیش او شکایتی کردم و گله نمودم ، مرا دل داد و گفت تو در این علم رنج برده‌ئی و آنرا هرآینه اثری باشد و حال من همچنین بود .

هزگز هیچ شعر نیک ضایع نمانده است و تو در این صنعت حظی داری و سخت هموار و عذب است و روی در ترقی دارد ، باش تابه بینی اگر روزگار در آغاز مضایقتی کند در ثانی کار بمراد تو گردد و پدر من امیر الشعراء برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد و در آن قلعه سخت که معروف است مرا به سلطان ملکشاه سپرد .... پس اجری و جا یکی پدر من بمن تحویل کرده افتاد ، شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز از وقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از اجرا و جایکی يك من و يك دینار نیافتم و خرج من زیادت گشت و وام در گردن من آمد و کار در سر من پیچید و خواجه بزرگ نظام الملك رحمه الله در حق شعرا اعتقادی نداشت، از آنکه در معرفت آن دست نداشت و جزائمه متصوفه او بهیچ کس نمی پرداخت.

روزی که اول آن رمضان بود من از جمله خرج رمضان و عیدی دانکی نداشتم . در آن دلتنگی نزد علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم که پادشاه زاده بود و شعر دوست و ندیم خاص سلطان بود و داماد او و حرمت تمام داشت و گستاخ بود و در آن دولت منصب بزرگ داشت و مرا تربیت کردی . گفتم زندگانی خداوند دراز باد نه هر کاری که پدر بتواند کرد پسر تواند کرد یا آنچه پدر را بیاید

پسر را بیاید؟ پدر من مردی جلد و سهم بود و بر این صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهیدالب ارسلان در حق او اعتقادی داشت، آنچه از او آید از من نیاید که مرا حیا مناع است، با آن یار یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام آوردم و دانکی نیافتم، دستوری خواه بنده را که به نیشابور رود و وام بگذارد و با آن باقی که بماند همی سازد و شکر دولت قاهره گوید، امیر گفت راست گفתי همه تقصیر کرده ایم بعد از این نکنیم، سلطان نماز شام بماه دیدن بر آید باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد، حالی صد دینار فرمود تا برگ رمضان سازم و فوری مهری بیاوردند صد دینار نیشابوری پیش من نهادند، عظیم شادمانه باز گشتم و برگ رمضان ساختم و نماز دیگر بسرا پرده سلطان شدم، قضا را علاءالدوله همان ساعت در رسید خدمت کردم، گفت سره کردی و بوقت آمدی، پس فرود آمد و پیش سلطان شد، آفتاب زرد سلطان از سرا پرده بدر آمد کمان گروه در دست، علاءالدوله بردست راست، بدویدم و خدمت کردم، امیر علی نیکوئیها پیوست و بماه دیدن مشغول شد، اول کسی که ماه دید سلطان بود عظیم شادمانه شد، علاءالدوله گفت: ای پسر برهانی چیزی بگویی، بر فور این دوبیت گفتم:

ای ماه چو ابروان یاری گوئی

یانی چو کمان شهر یاری گوئی

نعلی زده از زرعیاری گوئی

برگوش سپهر گوشواری گوئی

چون عرض کردم امیرعلی تحسین‌ها کرد ، سلطان گفت برو  
از آخور هر اسب که خواهی بگشای و در این حالت برکنار آخور  
بودم ، امیرعلی اسبی نامزد کرد بیاوردند به کسان من دادند سیصد  
دینار نیشابوری ارزیدی و سلطان به مصلی برفت و من نماز شام بگذاردم  
و بخوان شدیم ، برخوان امیرعلی گفت : ای پسر برهانی در این  
تشریف که خداوند جهان فرموده هیچ نگفتی ، حالی دوبیتی بگوی ،  
من برپای جستم و این دوبیت گفتم :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید

از خاك مرا برزبر ماه كشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید

چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دوبیتی ادا کردم علاءالدوله احسنتها کرد و بسبب  
احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود ، علاءالدوله گفت جایکی  
واجرش نرسیده است فردا بردامن خواجه خواهم نشست تا آنکه  
اجرش بر سپاهان نویسد و جایگیش از خزینه فرماید ..»

**اقتدار وزارت**

«سلطان روبه علاءالدوله نموده گفت : مگر تو کنی که دیگران

را این جرأت نیست و او را به لقب من باز خوانید و لقب سلطان معزالدنیا والدین بود، امیرعلی مراخواجه معزی خواند، سلطان گفت امیر معزی، آن بزرگ زاده چنان ساخت که دیگر روزنماز پیشین هزار دینار بخشید و هزار و ده یست نیز جایگی و برات هزار من غله به من رسیده بود و چون ماه رمضان شد مرا به مجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال من روی در ترقی آورد و بعد از آن پیوسته تیمار من داشتی و امروز هرچه دارم از عنایت آن پادشاهزاده دارم، ایزد تبارک و تعالی خاك او را به انوار رحمت خود خوش گرداند...»

از سرگذشت امیر معزی میتوان پی برد که حضور ذهن و سرودن اشعار ارتجالی مهم ترین عامل کامیابی شاعران است، چنانکه امیر معزی در يك شبانه روز از تهیدستی بمقام امارت و توانگری رسید.

گر چه ملک شاه معزی را بمقام امیرالامراء ترقی داده بود ولی لقبی در خوز مقام ارجمندوی عطا ننمود تا آنکه فرزند نامورش ناصر الدین سنجر این شاعر را به لقب ملك الشعراء مفتخر ساخت و ریاست چهارصد شاعر درباری مانند عنصری بکف با کفایت او سپرده شد. اشعار معزی از حیث اسلوب و شیوه تعبیر در درجه اول است، غزلیاتش شیرین و دلنشین، چکامه ها شیوا و متین، در غزل سرائی از فرخی پیروی میکند و در قصاید او آب و رنگ اشعار

عنصری بنظر میرسد، شاعر توانائی مانند حکیم انوری اشعارش را تضمین میکرد و استادانی مانند خاقانی شیروانی از سر سپردگان او بودند.

امیر معزی در سال ۵۴۲ هـ در شهر مرو زندگی را بدورد گفت و بطوریکه میگویند روزی همراه سلطان سنجر بقصد، شکار رفته بود، از بخت بد تیری از کمان سلطان رها شده او را زخمی ساخت و در اثر خونریزی زیاد مرغ روحش از قفس تن بعالم بالا پرواز نمود چنانکه پیش از مرگش گفته:

منت خدای را که به تیر خدایگان

من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان  
و حکیم سنائی پس از در گذشتش این دو بیت را در سوک اوسروده:

گر زهره به چرخ دوم آید نه شگفت است  
در ماتم طبع طرب افزای معزی  
کز حسرت درهای یتیمش چو یتیمان  
بنشسته عطار د به معزای معزی  
در اینجا باید یاد آور شویم که منتخباتی از اشعار معزی بزبان انگلیسی ترجمه شده و به چاپ رسیده، و اینک برخی از قصاید شیوای او را که در ستایش نظام الملك سروده است بطور نمونه در اینجا میاوریم:

## قصاید امیر معزی در مدح خواجه نظام الملک

(۱)

شداست باغ پراز رشته‌های درخو شاب  
شداست راغ پر از توده‌های عنبر ناب  
بباغ و راغ مگر ابر و باد ، داد ستند  
به توده عنبر ناب و برشته درخو شاب  
چمن شداست چو محراب و عنادلیب همی  
زبور خواند داوود و ورد در محراب  
هواز ابر چو پوشید جوشن و خفتان  
زعکس خویش گمان کرد مهر روشن تاب  
زغنچه گل و از شاخ بید ، باد صبا  
ز مردین پیکان کرد بسدین نشاب<sup>۳۵</sup>  
میان سبزه نگر ، برگ لاله نعمان  
میان لاله نعمان نگر ، سرشک سحاب  
یکی چنانکه بزنگار بر زنی شنگرف  
یکی چنانکه به شنگرف بر زنی سیماب  
سرشک ابرو گلاب و شکوفه کافور است  
چو صندل است بجوی و به فرغراندر آب

هنوز ناشده طبع جهان بغایت گرم  
معالجتش به کافور و صندل است و گلاب  
همی شود مطر اندر تراب مروارید  
بفعل و طبع مگر چون صدف شد است تراب  
همی ز سیل بهاری شود سراب چو بحر  
چنانکه بحر شود پیش جود **خواجه** سراب  
بزرگوار و زیری که دست همت او  
ز روی دولت و اقبال بر گرفت نقاب  
شهاب هست بلون و به شکل چون قلمش  
فلك بقوت آن دیورا زند به شهاب<sup>۳۶</sup>  
اگر چه پست کند کوه پیل مست به یشک  
و گر چه ریزه کند سنگ شیر شرزه نیاب  
نه با عداوت او پیل مست دارد زور  
نه با سیاست او شیر شرزه آرد تاب  
ایا گزیده چو طاعت بروزگار مشیب  
ایا ستوده چو نعمت بروزگار شباب  
کسی که او بهمه قولها بود صدیق  
اگر به نقض تو يك دم زند شود کذاب  
شود به امن تو آهو بره ، ندیم هژ بر  
شود به فر تو تیهو بجه ، قرین عقاب

(۲)

ز بس که ماند دل و چشم من در آتش و آب  
گشاد دردل و در چشم من در آتش و آب  
چرا دو عارض و چشم مرا مرصع کرد  
اگر بصنع نگشته است زرگر آتش و آب  
دلم ز دلبر چون شاد و خوش بود که بود  
نصیب چشم و دل من ز دلبر آتش و آب  
اگر بشوید ، مر زلف را و خشک کند  
شود ز زلفش پرمشک و غنبر آتش و آب  
نویسم از صفت هجر او بدفتر بر  
بگیردار صفتش روی دفتر آتش و آب  
گر اشک و آهم پیدا شود بگیرد پاک  
ز چشم راز دل من هفت کشور آتش و آب  
همیشه از دل و از چشم من بر شک درند  
به قعر هاویه<sup>۳۷</sup> و حوض کوثر آتش و آب  
بترسم از دم و آهم که سرد و خشک شوند  
چو بر خلیل و کلیم پیمبر آتش و آب  
ز خشم طبع تو بردند ماده و مایه  
جه برائیر و چه در بحرا خضر آتش و آب

حسود و دشمن ملك ترا ببرد و بسوخت  
 به غرق و حرق از آن شد دلاور آتش و آب  
 حکایت از دل و چشم مخالف تو کند  
 همیشه زین جهد از برق و تندر<sup>۳۸</sup> آتش و آب  
 چه جوهر است حسام تو کاندران دائم  
 عیان ستاره و در است مضمهر آتش و آب  
 شهاب شکل و فلک صورت و مجره صفت  
 برخ زبر جد و مینا به پیکر آتش و آب  
 ز آب و گوهرش آتش جدا نداند شد  
 تو جمع دیدی ؟ در هیچ گوهر آتش و آب  
 همیشه کینه کش و ملک پرور است که دید ؟  
 که کینه کش بود و ملک پرور آتش و آب

(۳)

عشق آن سنگین دل، سیمین بر، زرین کمر  
 سنگ من برد و سرشکم سیم کرد و روی زرد  
 گزنسوزد زلف و نگدازد لبش دارم عجب  
 ز آنکه بر آتش بسوزد مشک و بگدازد شکر  
 نسبتی دارد همانا زلف او با چشم من  
 بیعتی رفته است گوئی هر دو را با یکدگر

زلف او در شد بتاب و چشم من در شد بر آب  
 چشم من کم کرد خواب و زلف او کم کرد سر  
 چشم من غواص شد تا زلف او شد باغبان  
 زلف او طرفه است لیکن چشم من زو طرفه تر  
 زلف او شمشاد تر بیرون کشیدست از سمن  
 چشم من ز آتش بر آور دست مروارید تر  
 تا ندیدم تیر مژگانش ندانستم که هست  
 تیر عشق و تیر هجرش در دل و جان کارگر  
 زین دو تیر کارگر پیوسته باشد بی گزند  
 هر که از جاه و زیر دادگر سازد سپهر  
 گر همای همتش روزی گشاید پر و بال  
 شرق گیرد زیر بال و غرب گیرد زیر پر  
 هر که بیند روز بخشیدن مبارك دست او  
 بحر زرین موج بیند ابر یا قوتین مطر

(۴)

کنون که خور به ترازو رسید و آمد تیر  
 شدند راست، شب و روز چون ترازو و تیر  
 بکوه سونش سیم و به باغ زر توده است  
 چو روی آینه روشن شده است روی غدیر

مگر که عاشق زارند لعبتان چمن  
 که پشت شان چو کمان است و رویشان چو زریز<sup>۳۹</sup>  
 ز فروزیب تهی شد ، بسان ربیع<sup>۴۰</sup> و طلل<sup>۴۱</sup>  
 همان چمن که چوبتخانه بود پر تصویر  
 گمان برم که گلستان گناه آدم کرد  
 که شد برهنه چو آدم ز جامه های حریر  
 بتاکهای رزان بریین که دست خزان  
 هزار خوشه لؤلؤ فرو زده است به قیر  
 شد از سپیدی و سرخی بدیع گونه سبب  
 چو رنگ و روی بتی کز قفا خورد تشویر  
 بصورت و صفت آبی چوگوی زرین است  
 برو نشسته ز میدان شاه گرد عبیر  
 کفیده نارو در او دانه های سرخ پدید  
 چو روز رزم دهان مخالفان وزیر  
 میان غیب و بسان ضمیر روشن او  
 ستاره واسطه گشته است آفتاب سفیر  
 چو گردش فلک است امن او که عالم را  
 دهد جوانی و پیری و خود نگردد پیر  
 چو نام او نبود ناتمام باشد مدح  
 که مدح همچو نماز است نام او تکبیر

چرا بقول منجم موثر است سپهر  
 که در سپهرکند دولتش همی تأثیر  
 زمین ز دولت او دید صد هزار اثر  
 بزیر هر اثری صد هزار چرخ اثر  
 زبهر مژده فتح و بشارت ظفرش  
 همیشه رنجه بود پای پیک و دست دبیر  
 همی ز شرق فرستد بسوی غرب رسول  
 همی ز غرب فرستد بسوی شرق بشیر  
 مسیح اگر بدعا جان رفته باز آورد  
 همان کند گه توقیع کلت او به صریر  
 زسنگ زرکند، اقبال او چرا نکند  
 ز خاک درگه او کیمیاگران اکسیر  
 آیا علوم تو اثبات عقل را معنی  
 آیا رسوم تو آیات عدل را تفسیر  
 ز اعتقاد تو گر نسختی برند به چین  
 شوند مانویان دین پرست و شرع پذیر  
 اگر پیام تو در خواب بشنود قیصر  
 ز جاساثلیق<sup>۴۲</sup> جز اسلام نشنود تعبیر  
 زفر بخت تو دراج زیر چنگل باز  
 برون کند زنسیمش عقاب را به صفر

و گسر بود بکف گـرک بچـه روباه  
چو بوی عدل تو یابد ز شیر خواهد شیر  
شرف گرفت بتو نامه و دوات و قلم  
چنان کجا به شهنشه حسام و تاج و سریر

(۵)

چنان خواهد شد از خوبی جهان تاهفته دیگر  
که گوئی جنه الفردوس را بگشاد رضوان در  
جوانی از پس پیری کنون خواهد شد ممکن  
که باغ پیر تاده روز خواهد شد جوان از سر  
ز کاشانه براغ آیند و بنمایند خوبان رخ  
زیبغوله بباغ آیند و بگشایند مرغان پر  
سرشک ابر دیبا باف بافد بر زمین دیبا  
نسیم باد عنبر سوز ، سوزد در هوا عنبر  
بگرید هر زمانی ابر ، همچون دیده عاشق  
بخندد هر زمانی باغ ، همچون چهره دلبر  
چنان کز کوه پیلان بغرد کوس در هیجا  
ز ابر تیره هر ساعت خروشی در کشد تندر  
نماید خویشتن قوس قزح چون چنبر رنگین  
که باشد در زمین پنهان شده یک نیمه زان چنبر

چو پوشیده سه پیراهن که هریک را بود پیدا  
 بن و دامن یکی احمر ، یکی اصففر ، یکی اخضر  
 بدست باغبانان از بگشده دسته ها بینی  
 چو چین قرطه کان قرطه دارد رنگ نیلوفر  
 ویا از بازوی نازک بدن دان گاز برگیری  
 شود چون نیل واز دندان اثرماند بدو اندر  
 ز بهر دیدن گلزار عبهر دیده بگشاید  
 سرشک ابر نوروزی چکد در دیده عبهر  
 چو از مینا یکی ساعد زسیم پاک انگشتان  
 بکف بر ساغر زرین و مروارید در ساغر  
 کنون هر ساعت اندر باغ قوم عاشقان بینی  
 ز برج دشان بزیر پای و مروارید شان از بر  
 یکی باناله وزاری ز هجر ماه سنگین دل  
 یکی بانعره وشادی زوصل سر و سیمین بر  
 بکوه از لاله کبکان را شود شنکرف گون بالین  
 بدشت از سبزه گوران را شود زنگار گون بستر  
 گه از بیم غلامانت ، تبه شد خانه برخاقان  
 گه از سهم سوارانت ، سیه شد قصر برقیصر  
 جوان و پیر بوسیدند ، توقیعت بهر بقعه  
 بزرگ و خرد پوشیدند ، تشریفت بهر کشور

کنون آشفته شد گیتی، گزیدی طاعت و عزالت  
 که عزالت به زقیل و قال، طاعت به زشور و شر  
 سلامت به بهر حالی، چو غداری کند گردون  
 فراغت به زهر کاری، چو بدکاری کند اختر  
 ندیدم در همه گیتی ز کاخت خوبتر کاخی  
 که هم عیوق را تخت است و هم خورشید را منظر  
 بلندی کز بلندی هست بامش بر سر جوزا  
 بررگی کز بررگی هست بومش بر خط معجور  
 کشید ستند در سققش تو گوئی جامه دیبا  
 فکند ستند در صحنش تو گوئی تخته مرمر  
 بهاری راهمی ماند، ریاحینش همه صورت  
 بهشتی راهمی ماند، درختانش همه پیکر

(۶)

تا طایلسان سبز برافکنند جویبار  
 دیبای هفت رنگت بپوشید کوهسار  
 آن همچو گنج خانه قسارون شد از گهر  
 وین همچو نقش خانه مانی شد از نگار  
 از ژاله لاله را همه در است در دهن  
 و زلاله سبزه را همه لعل است در کنار

چون بر کنار سبزه بود لعل قیمتی  
 اندر دهان لاله سزد، در شاهوار  
 چرخ ستاره بارشد است از نسیم باد  
 در هر چمن که هست درختی شکوفه دار  
 نشگفت اگر ز غلغل بلبل قیامت است  
 باشد بهم قیامت و چرخ ستاره بار  
 خورشید شد بلند و ز دریا بفعل خویش  
 در ساعتی همی بهوا برکشد بخار  
 گاهی از آن بخار فلک را کند حجاب  
 گاهی از آن حجاب زمین را کند نثار  
 در همیش همی نرسد گردش فلک  
 گوئی فلک پیاده شد و همیش سوار  
 ماند بنار خشمش و ماند بذاك حلم  
 اندر یکی تحرك و اندر یکی قرار  
 جان در تعجب و خرد اندر تفکر است  
 تا خاک را چگونه مسخر شد است نار

(۷)

همان به است که امروز خوش خوریم جهان  
 که دی گذشت و فردا پدید نیست نشان

در انتظار بهار و خزان مباش که هست  
 خزان عدوی بهار و بهار خصم خزان  
 مگر خزان برزان نوشریعتی بنهاد  
 که هست در همه عالم مباح خون رزان  
 مگر که در شب دی ماه باد خوارزمی  
 عسس شد است که کرد است باغ را عربان  
 ز برف ریزه چو سوهان شد است روی غدیر  
 ز یخ شد است رخ آبگیر چون سندان  
 زمان مگر که به آهنگری برون آمد  
 که آب کرد چو سندان و برف چون سوهان  
 چه بالك ازین که جهان سرد گشت و ناخوش شد  
 که خانه گرم و مغنی خوش است و بادیه جوان  
 کراز بنفشه و لاله زمین و باغ تهی است  
 ز هر دو هست بدل زلف و چهره جانان  
 چو زلف و چهره او هست بیهده چه خوریم؟  
 غم بنفشه سیراب و لاله نعمان  
 بمه دی زخم زلف و رنگ چهره او  
 بنفشه زار پدید آوردیم و لاله ستان  
 دو گوهر است در این وقت شرط مجلس ما  
 قنینه معدن این و تنوره مسکن آن

یکی چو آب رز اندر میان جام قدح  
 یکی چو برک گل اندر میان آتشدان  
 بدین دو گوهر روشن شب زمستان را  
 چنان کنیم که ماند بروز تابستان  
 چو ابر بر سرما از هوا فشانند سیم  
 کنیم بر سر او از تنوره زر افشان  
 چو مطربان سرانگشت را کنند سبک  
 بیاد خواجه بکف بر نهیم رطل گران  
 نظام دین و در دولت ملک سنجر  
 قوام دین و در ملکت ملک سلطان  
 خدای داد ز شش چیز مرترا شش چیز  
 که عمر مرد بهر شش بماند آبادان  
 کف از شراب و لب از خنده و رخ از معشوق  
 دل از نشاط و تن از ناز و خانه از مهمان

(۸)

ز باغ و راغ به آسیب لشکر تشرین  
 گرفت راه هزیمت سپاه فروردین  
 گرفت گونه دینار دشت مینا رنگت  
 نهاد توده کافور کوه مشک آگین

پدید شد بهوا بر خیال اهریمن  
 نهفته شد بزمین در نگاه حور العین  
 نه باغ را خبر است از بنفشه و سوسن  
 نه راغ را اثر است از شقایق و نسرين  
 نه هست لاله کوهی پلنگ را بستر  
 نه هست سوسن حمري تذرو را بالین  
 اگرچه فصل بهار از خزان به است که دهر  
 همه شکفته از آن گردد و کشفته ازین  
 من از خزان به یکی چیز شاگرد که خزان  
 ز بانه های درختان همی کند زرین  
 ز بهر آنکه درختان بدان زبان خوانند  
 بچشن مهر مدیح وزیر و شاه زمین  
 نظام ملک وزیر خلیفه شمس کفات  
 غیاث دولت و صدر اجل قوام الدین

## ۲ - حکیم لامعی

ملقب به بحر المعانی اهل جرجان بود. در آغاز جوانی از  
 زادگاه خود به خراسان سفر کرد و نزد حجة الاسلام امام محمد غزالی  
 علوم گوناگون را فراگرفت و از محضر آن بزرگوار برخوردار  
 گردید. او یکی از شاعران نام آور زمان خود بود ولی در تذکره ها  
 شرح حالی از او نوشته نشده است .. در قطعه‌ئی که برای خواجه

عمید سمرقندی فرستاده روز و ماه پیدایش و تبار خود را اینطور معرفی میکند .

جد من هست سماعیل و محمد پدرم  
بوالحسن ابن سلیمان را دامادم من  
مر مرا هست اسد طالع و از مادر خویش  
روز آدینه بهماه رمضان زادم من  
و متأسفانه بسال تولد خود اشارتی نکرده است . تمام تذکره  
نویسان او را شاعری بزرگ و سخنوری سترک میدانند چنانکه-ه  
لطعلی آذر که در حق بسیاری از سخن سرایان کوتاه آمده ، در  
باره لامعی میگوید : الحق بسیار طبع خوشی داشته است . او در  
زمان سلطان سنجر در سمرقند در گذشت و در همانجا بخاک سپرده  
شد . قصاید چندی در مدح ملکشاه، ابونصر کندری و خواجه  
نظام الملک از این شاعر بیادگار مانده و با شاعرانی مانند امیر  
برهانی ، سوزنی سمرقندی ، جمالی ، رشیدی ، روحی سمر-  
قندی ، شمس سیم کش و عدنانی هم عصر بوده است .. و اینک  
چند قصیده او را که در مدح نظام الملک سروده بنظر خوانندگان  
میرسانیم :

(۱)

کنم چرا نکنم ؟ روز و شب گله زفراق  
فراق کرد مرا زان نگار دلیر طاق



فراق کرد مرا دور از آن منور ماه  
که هست ماه دو هفته بنور او مشتاق  
از او وصال چرا بی فراق دارم طبع؟  
گاهی وصال بدارم امید و گاه فراق  
که روی آن بت ماه است ماه تابان را  
بآسمان بر ، گاه روشنی است گاه محاق  
دلم به ابروی او فتنه گشت و طره او  
که آن زمشك رواق است وین زغالیه طاق  
بر آن رواق و بر آن طاق نقشهای بدیع  
بود نکوتر با نقش و رنگ طاق و رواق  
مه است بسته یشگون دو بند عارض او  
از آن دو بند مرآن ماه را مباد طلاق  
کز آن دو بند گر اطلاق یابد آن مه نو  
ز عشوه‌ئی که دهد جفت را دهند طلاق  
کنند خلق بر او جان و دل همه نفقه  
در او فتاده ز بازار او بشغل نفاق  
فکند عشق وی اندر دلم به آتش و گشت  
ز تف آتش دل پوست بر تنم محراق  
به تف آتش اگر باشد آتش اندر دل  
دل وی از دل من بیش دارد استحقاق

هرگز دگر در خلاف ، ای همیشه عادت تو  
 خلاف کردن عهد و شکستن میثاق  
 بیار باده که آورد باد بوی بهار  
 أدر علينا كاساً علی السماء دهاق  
 همان معدل معروف کان به شخص اندر  
 که باده خواران را خوانند پیش اوفساق  
 کنون چو باد صبا خیزد از نشاط و کند  
 بباده مزمره هر بامداد استنشاق  
 همی بخندد باده همی بگرید ابر  
 چو روی معشوق این چو دید آن عشاق  
 مگر بگردن او بر شده است مخنقه تنگ  
 که وقت وقت بحلق اندر افتدش خناق  
 رخ شقایق چون روی نیکوان گه شرم  
 کان حمرة أوراقها دم محراق  
 درست گوئی بر موقف از پی قربان  
 بوند جانبی اعتاق گوسفند و عناق  
 مگر که هست گل یا سمن ز زرو زسیم  
 که هست زرا و را میان سیم اوراق  
 اگر سیه حدقه چشمهای زرد مژه  
 ندیده اینک چشمی بدین صفت و اماق

دو چشم خویش برافکن بجشم آذر گون  
 درین زمان و بر آماق او گمار آماق  
 بجشم بر ، مژه زرد اگر نکو نبود  
 نکو بود سیه اندر میان چشم احداق  
 وزیر سلطان دین چراغ ز من  
 ابو علی حسن بن علی بن اسحاق  
 لطیف خلق وی و خلقتش موافق خلق  
 نه آفریند مخلوق به از او خلاق  
 بود ز گیتی مرخلق را بهین شرف آنک  
 موافق آید با خلقت لطیف اخلاق  
 نسیم خاطر او کمرسد به بحر شود  
 عبیر بوی در اورنگ و آب نوش مذاق  
 هر آن کسی که بود مشفق آن وزیر بر او  
 ز هیچ بد نبود در جهان و در امشاق  
 گه سیاست آرد پدید هیبت او  
 خشوع در ابصار و خضوع در اعناق  
 گه سخاوت بر هر که او گشاید دست  
 گشاید آن را بر آسمان در ارزاق  
 مخالفان و را در دهان بشرق و به غرب  
 می از نهیب حمیم است و انگبین عناق

موافقان را در عصر او زیرکت او  
 درم فزون تر هر چند بیشتر انفاق  
 ز عشر يك صدقه زائران از او گیرند  
 هزار زن چو سهادخت رزدهند طلاق  
 اگر چه دشمن او هست سال و ماه شقی  
 شقی تر آنکه از او دردش نفاق و شقاق  
 اگر نهد طبق و خوان سرای همت خویش  
 سپهر باید خوان و ستارگان اطباق  
 زمین مشرق و مغرب سپرد خواهد دهر  
 بدان عنایت او زهر چرخ را تریاق  
 بر تو لامعی ای نامور وزیر آمد  
 چونزد احمد کعب و چو نزد کعب اسحاق  
 بزی یشادی تا در میان خلق بود  
 سروبن همه سوگندها طلاق و عتاق  
 زمانه کرده ترا همچو تو مرا یزد را  
 هزار حمد و ثنای بالعی و الاشراف

(۲)

چون از ملك گرفت هزیمت سپاه چین  
 آورد شاه زنگ برون لشکر از کمین

يك قوم را ز تارك بر داشتند تاج  
 يك قوم را جواهر بستند بر جبین  
 كم گشت روشنی و فزون گشت تیرگی  
 برسام ، حام چیره شد و دیو برامین  
 اندود چهره گفتی طین را بنار بر  
 آنکو به جهل گفت بود نار به ز طین  
 مهر از چهارمین فلک اندر فتاد پست  
 سست و ضعیف گشته بدریای هفتمین  
 گوئی کنند خلیق بخاکستر اندرون  
 امشب ز بهر فردا آتش همی دفین  
 از شخص دیو چشم دلیران پر از خیال  
 وز بانگ گول گوش سترکان پراز طنین  
 مارند اسطقسات<sup>۴۳</sup> گفتی همه سیاه  
 دیواند آخشيجان گفتی همه لعین  
 کردم سوی زمین و سوی آسمان نگاه  
 تا گرددم مگر صفت هر دوان یقین  
 بود آسمان چو حلقه انگشترین بوصف  
 مانده نگین صفت بمیانش اندرون زمین

پیروزه رنگ حلقه انگشتری که دید؟  
 کاندلر میان او زخمساهر<sup>۴۴</sup> بود نگین  
 ز آن گونه گونه صورتم آمد همی شگفت  
 کافرورزد اربعین عددش خمس اربعین  
 گاو ایستاده کاخ زمرد و را مکان  
 شیر ایستاده قبه مینا و را عرین  
 نه جای آنکه گاوزند شیر را سرون  
 نه بیم آنکه شیر گزدگاو را سرین  
 چون موی حورعین شب و ماه اندرو  
 چون موی بند زرین بر موی حور عین  
 پروین ز حد شام و سهیل از حدیمین  
 این روی کرده سوی آن ، ان روی سوی این  
 سیمین قنینه شامی بگرفته در شمال  
 زرین قدح یمانی بگرفته در یمین  
 خواهند خورد گفתי هر دو بهم شراب  
 گر آسمان کندشان یکبارگی قرین  
 گردان بنات نعلش همه شب بر آسمان  
 چون در شده سوار نیاورد در کمین

چون کرد واژگونه فلک زین او بر اسب  
 من خواستم لگام و نهادم بر اسب زین  
 آمد بر من آنکه نه بیند کس و ندید  
 سروی چنین به غاتفر<sup>۴۵</sup> ولعبتی به چین  
 از زلف برده چین و فکنده برابروان  
 زان پیشتر که بودی در زلف کانش چین  
 گه لام را گسست همی از بر الف  
 گه میم را بجست کرانه همی بسین  
 چون ابرگشته دیده و برابر بر شده  
 از غم مرا خروش ، نگار مرا این<sup>۴۶</sup>  
 من چون بماه تشرین یکرشته ز عفران  
 او چون بماه نیسان یکدسته یا سمین  
 گشتیم دور عاقبت از یکدیگر بدرد  
 مر هر دو را دریده گریبان و آستین  
 او رفت سوی روضه و من سوی بادیه  
 او در بلای فرصت و من در عنای حین  
 پشت بلند کوهی کردم مکان خویش  
 کاید گه سبق چو ز کوه بلند هین<sup>۴۷</sup>  
 چون بر شدم به پشتش گفتم ز بهر موج  
 هین<sup>۴۸</sup> را خدای گفت برو برشتاب هین<sup>۴۹</sup>

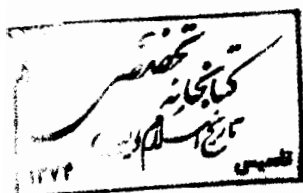
دشت از درنده شیران چون روز عید نحر  
 از گوسفند و گاو به بازار و پار کین  
 من همچو از دهان خداوند صولجان  
 بسته گه شکار خداوند بوستین  
 ره گر چه دور بود و کمرهاش بیمناک  
 شیخ گر چه خشک بود ، ثمرهاش سهمگین  
 یکدست من هنوز به چین چید گل همین  
 و آن دست دیگرم به یمن بود لاله چین  
 نفرین دوست ناشده از گوش من هنوز  
 کآمد ز قصر خواجه بگوش من آفرین  
 فخر علا وزیر شهنشاه بو علی  
 حسن هدی حسن رضی میر مؤمنین

(۳)

آمد گشاده روی بر من نگار من  
 چون مر مرا بدید گسسته دل از وطن  
 بسته زخنده لب بگرستن گشاده چشم  
 ابروزدرد پر گره و زلف پر شکن  
 دو پای رقص کن ، به گل اندرز آب چشم  
 زو دست رود زن<sup>۵</sup> زعنا گشته روی زن

پوشیده من سلاح و نهاده براسب زین  
 چون کرد گناه کین و عرب گناه تاختن  
 بگشاد چون بدید بدانسان مرا زبان  
 بر من به گفتنی و به نا گفتنی سخن  
 گفت آن وفا نمودن تو بود سر بسر  
 زرق و دروغ و مکرو فریب و فسون و فن  
 برداشتی دل از من و بگذاشتی مرا  
 بر تو دل من ایدون ، هر گز نبرد ظن  
 زین روی چون شقایق و بالای همچو سرو  
 زین موی چون بنفشه و اندام چون سمن  
 يك روز چون شکیمی و چون باشدای شگفت  
 عیش ترا حلاوت و چشم تراوسن<sup>۵۱</sup>  
 ای در خلل ز چیست ترا و گله ز کیست ؟  
 از شهر یاز خانه ، ز من یا ز خویشان ؟  
 بر راحت حضر چو گزینی همی سفر  
 بر شادی طرب چو گزینی همی حزن  
 گفتم که بیش از این معروش و مبار اشك  
 رو آستین به چشم ، نه دودست بر دهن  
 هست این همه ولیکن بی طلعت وزیر  
 هر شادئی بود غم و هر راحتی محن

جستم ره فراق و ز دم بانگ بر براق  
 بر گشتم از قرین و کشیدم سر از قرن  
 پیش آمدم چو هاویه بر سهم و ادئی  
 موزه شکاف خارش و خاکش قدم شکن  
 نه مرغ نه فرشته نه وحش و نه آدمی  
 نه رسم و نه دیار نه اطلال و نه دمن  
 در دیولاخلهاش بدانسان خروش دیو  
 کامد بگوش گاه رعی نغمه زغن  
 بی آب و ادئی من واسیم از عراق  
 غرق اندر آب چون به شط و دجله برشطن  
 غول اندر و قدم ننهد ورنهد بود  
 در مانده تر ز مورچه لنگ در لگن  
 راهی چنان دراز و شبی تیره و سیاه  
 کرده فرشته یسله گیتی به اهر من  
 انجم بر آسمان چو به مجلس شب شده  
 با آتش و چراغ زده صف صد انجمن  
 پروین در و چو ماهی سیم اندر آبگیر  
 بر سینه هفت دانه و را در پر ثمن  
 تیر آتشین فکنده سوی مه همی شهاب  
 سیمین کشیده ماه برو اندرون محن



آن خرد بیشمار ستاره بر آسمان  
هر يك به شكل لؤلؤ برتبع و برسفن  
یا حلقه‌های سیمین بر سفره کبود  
یا در بنفشه زار پراکنده نسترن  
گردون چو کشتزار و مجره در و چنانك  
در کشتزارها پی کاروان سجن  
وقت سحر به قطب فلک بر بنات نعش  
چون ناقه کشفته و را گلستان عطن  
گردان بر آن مثال که بر کاغذ آسیا  
آرند کودکان سوی بالا ز بادخن  
همرتگ شب بزیر من اندر یکی غراب  
مهتر ز زنده پیل و قوی تر ز کرگدن  
قارح تر از غراب و دلاور تر از عقاب  
هشیار تر ز عمیق و چابك تر از زغن  
پشتم سوی خراسان رویم سوی عراق  
سوی شمال شام و یمینم سوی یمین  
امید آنکه بخت نماید بمن مگر  
صدر وزیر شاه جهان بوعلی حسن

خورشید روزگار ستوده نظام ملک  
 زیب زمین جمال جهان زینت زمن  
 سالار مسلمین رضی میر مؤمنین  
 بحر اذا تحرك طود اذا سکن

(۴)

شاعران بر تو همی خوانند هر دم آفرین  
 گه به الفاظ حجازی گه به الفاظ دری  
 بر تو مداح تو چون مدح تو خواند از نشاط  
 راست پنداری که هر موی زبانش شد جری  
 از عدم گوئی بدین کار آمدی اندر وجود  
 تا به گیتی در بساط نیکنامی گستری  
 پیروی دائم سخاوت را همی فرزند وار  
 بی عدد بروی هزینه کرده زر جعفری  
 ای مبارک تر بفال از مشتری دیدار تو  
 ز و مبارک تر بفالی هم از و عالی تری  
 همچنان کاید از و تأثیر وهست او بر فلک  
 بر فلک هست از تو تأثیر و تو باما ایدری<sup>۵۲</sup>  
 بر یکی حالی تو و حال جهان گردد همی  
 خود بذات خویش پنداری جهان دیگری

اینک آئین جهان گیرد همی دیگر نهاد  
 زان همی خواهند یاران خلعت شهریوری  
 کرد بر پسا از زیر جلد باز در گملزارها  
 کسروی ایوانها و قصرهای قیصری  
 زیر آن ایوانها گسترده شاد روان  
 از حریر لعل گون و آسمان گون عبقری  
 اندر آن پیروزه گون، ایوان به پیروزی و عیش  
 با ندیمان و خرد مندان سزد گرمی خوری  
 از کف سنگین دل، سیمین بر یاقوت لب  
 رخ چو کشمیری بت و بالا چو سرو کشمیری  
 زان می روشن که بینی پیکر خویش اندر آن  
 چون ستانی از کف ساقی و لب بروی بری  
 باز نشناسی ازین هر دو کدامین است حال  
 در یمن تست ساغر یا تو اندر ساگری

### ۳ - شمس الدین حداد

نویسنده آتشکده آذر (ص ۱۷۴) در شرح حال شعرای عراق  
 درباره این شاعر مینویسد که : از منسوبان خواجه نظام الملک و از  
 مداحان سلطان سنجر سلجوقی بود و از اشعار او چیزی بدست نیامده  
 و تنها این رباعی را که به جهت درد پای نظام الملک گفته باو  
 نسبت میدهند :

گر درد کند پای فلك فرسایت  
شریست در آن عرضه کنم برارایت  
چون از سردشمنت بجان آمده درد  
آمد به تظلم که فتد در پایت

#### ۴- معین الدین طنطرانى

وی از دانشمندان بنام آن دوران بود و به لقب ملك اللام شهرت داشت و شاعری يك رشته از کمالات وی بود و پایه مقامات علمی او به اندازه رسید که مدتها در مدرسه نظامیه تدریس میکرد. قصیده‌ئی ذوقافیتن به عربی در مدح خواجه سروده و تمام صنایع بدیع را در آن بکار برده است.

#### ۵- سید شریف ابن الهباریه

سید شریف ابویعلی از شعرای بزرگ عراق بود و ابن خلکان در باره اش گوید: کان شاعراً مجیداً حسن المقاصد لکنه خبیث اللسان .. سخنوری شیوا و شیرین گفتار، خیرخواه و خوش نیت بود ولی از هرزه درائیهها و بذله گوئیهای او شعرا و نویسندگان معاصرش می‌ترسیدند، او با گفتن اشعار طنز و هزلیات دوستانش را بی‌جهت آزرده می‌ساخت و با آنکه از وظیفه خواران نظام الملك بود ضمن چند قطعه او را هجو کرده است .. گذشته از این نقیصه اخلاقی اشعار خوب می‌سرود و نمونه هائی از شعرا و در کتاب الخریده عماد اصفهانی و عیون الانباء و ابن خلکان بنظر میرسد. نتایج

الفطنة في نظم كليله و دمنه و كتاب الصادح و الباغم كه دريك  
هزار بيت و در مدت ده سال سروده از آثار ارزنده او بشمار ميرود  
و هر دو كتاب بارها در بيروت و مصر به چاپ رسيده است ، اينك  
نمونه ئي از كتاب الصادح :

|                |                                 |
|----------------|---------------------------------|
| ماكل قول يسمع  | هر گفتاري در خور شنيدن          |
| ماكل نصيح ينجع | نيست و هر نصيحتي كارگر نمي افتد |
| ماكل عذر يقبل  | هر بهانه قابل پذيرش نمي باشد    |
| ما كل ذل يحمل  | و هرگونه ذلت و خواري قابل       |
| ما كل غيم يمطر | برد باري نيست ، هر ابري بارش    |
| ماكل غصن يثمر  | همراه ندارد و هر شاخه درختي     |
|                | بار آور نيست .                  |

غير از گويندگان نامبرده شاعران بيشماري كه در مدرسه  
تظاميه و يا دستگاههاي دولتي بر سر خدمت بودند نزد خواجه آمد  
و شد مي كردند و اشعار خود را برايش مي خواندند. ابوالحسن با خري  
نام سي و پنج تن از سرايندگان نامي آن زمان مانند : شيار هروي  
غانم نيشابوري ، ابوالعوادل ، و عبدالرحمن فارسي گوينده اين  
دو بيت :

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| بدون شك تو یگانه دوران       | انت فردالعصر ما فيه كلام |
| و پناهگاه مردم و ستون پایدار | للوری كهف وللدین قوام    |
| دین هستی و اگر هزار سال دیگر | لسم اكن ابلغ ادنی وصفه   |
| تلاش و جستجو میکردم از عهده  | ولو استقصیت فیہ الف عام  |
| وصف کوچکترین مزایای اخلاقی   |                          |
| تو هر آینه برنمیآدم          |                          |

ابن شادی، ابونصر اصفهانی و ابراهیم جرپادقانی و سایرین را با قصایدی که در مدح خواجه سروده‌اند در کتاب *دمیة القصر* و *عصرة اهل العصر* گرد آورده است .

## آغاز تاریخ سلجوقیان

### ترك و تاتار

دشت پهن‌آور دره کوه که بمسافت يك ماه راه میان تركستان و چین واقع شده ، اقامتگاه طوایف تركمان بود و جز علام الغیوب دیگری شماره نفوس آنان را نمیدانست .. خوراك این اقوام گوشت جانوران صحرا و پرندگان و شیر بز و گوسفند بود و گاهی نیز آرد جو و گندم برای پختن نان تهیه میکردند . در چراگاهها و علفزارهای

فراوان آن حدود اسبهای بادپیما و قوی هیکل جهت سواری پرورش میدادند ، جامه و سیاه چادرهای خود را از پشم گوسفند و موی بز میبافتند و رویهمرفته مردان و زنان آنها دلیر و چابک سوار و فداکار بودند و همین صفات ترکمانان را در نظر سایرین طوایفی جنگجو و سلحشور و انمود میساخت . گرچه پیشه اصلی آنها جنگ و ستیز بود ولی گاهی نیز کاروانها را غارت و مسافران را باسارت میبردند. غز (غوز ، غوزی، یوز) ختما و ترکان تاتاری از همان گروه بودند ولی تاتارها بر سایر تیره‌ها برتری داشتند. دشتهای سرسبز و شاداب چین، زمینهای زرخیز هندوستان و دره‌های زیبا و خوش‌نمای آسیای کوچک و سرزمینهای اروپای شمالی و برخی از قسمتهای ایران ، جولانگاه قبیله تاتار بود، آنها مانند دسته‌های ملخ بهر کجا میریختند خشک و تر را تباه کرده نابود میساختند و بشهادت تاریخ شهریاران از شنیدن خبر تاخت و تاز آنها پریشان خاطر میشدند . طایفه مغول نیز از همان نژاد بودند و یگانه فرق میان دو طایفه این بود در عصری که مغول در مرزهای شرقی آسیا بحالت نیم وحشی زندگی میکردند ترکها بر اثر آمیزش باد دیگران از خوی و عادت نیاکان دست برداشته و رفته رفته کسب تمدن میکردند .

بهر حال<sup>۴۵</sup> مسلمانان پس از لشکرکشی‌ها و پیروزیهای درخشان ترکها را از ماوراءالنهر بیرون راندند و فقط ترکستان ، کاشغر ، شاش و فرغانه در دست آنها باقی ماند و درعین حال خراج سالانه

خود را نیز می‌پرداختند، ولی همینکه حکومت شاهان ترکستان پایان یافت این اقوام بادیه نشین در سال ۴۰۸ ه از دره کوه بیرون آمده به آبادانی ترکستان پرداختند و چون سلجوقیان که در تاریخ اسلام آنها را سلجوقی ترکمان مینامند، از سایر تیره‌ها نیرومندتر بودند بی‌مناسبت نیست که بشرح حال آنها بطور اختصار بپردازیم.

### تاریخ مختصر سلجوق

یکی از سرداران نامور این طایفه بنام بیگوخان ( بیغو خان ) پس از جنگها و کشمکش‌ها حکومت مستقلی در دشت قبیچاق<sup>۵۵</sup> تشکیل داد و افسری بنام دقاق (تقاق) و مخاطب به تمر بالغ (تیر انداز دلیر و ماهر) را به سپهسالاری و فرماندهی سربازان خود گماشت. او این افسر را که گذشته از فنون سپاهیگری در فهم و درایت، تدبیر و سیاست و امانت و دیانت سرآمد بود بسیار دوست میداشت. خداوند پس از چندی پسری به دقاق عطا فرمود که نامش را سلجوق گذاردند و همان نوزاد بلند اقبال بعدها سلجوق اعظم و بنیاد گذار خاندان سلجوقی گردید. او در زیر سایه پدر و بیگوخان پرورش یافت و یا آنکه پدرش را در جوانی از دست داد رفته رفته جای پدر را گرفت و تمام کوشش خود را در تربیت سربازان بکار میبرد و بیگوخان را زیر نفوذ و اراده خود قرار داد بطوریکه مورد رشک و حسد سایر سرکردگان واقع شده و از دست او به بیگو شکایت کردند

تا آنکه روزی سلجوق نزدیکی بارگاه یعنی جائی که به بانوان حرم اختصاص داشت آرمید .. خاتون از این گستاخی او بخشم آمده به بیگو گفت در حالی که در این سن و سال اینطور بی حرمتی کند در آینده چه رفتاری بسا ما خواهد کرد ؟ این پیش آمد در بیگوخان اثر کرده بفکر برکناری سلجوق از سرکردگی افتاد .. ولی او پیش از وقت با صد سوار دلیر و ۱۵۰۰ شتر و پنجاه هزار ربه گوسفند و بز بطرف سمرقند کوچ کرد و درجند یکی از شهرهای بزرگ ترکستان فرود آمده خیمه و خرگاه خود را برپا داشت . در آنجا گروه دیگری از آن طایفه بدو پیوستند و در نتیجه حکومت کوچکی تشکیل داد و بعد با پیروانش همگی بدین اسلام مشرف شدند و نخستین سردار مسلمان خاندان سلجوقی گشت . سلجوق نه تنها از پرداخت مالیات به بیگوخان خود داری نمود بلکه شهر جند و اطراف آنرا با ضرب شمشیر از بیغو گرفت و خبر پیروزی او در همه جا پخش شد و حکومت‌های کوچک نیز به کمکش برخاستند تا آنکه شهر نوربخارا را مرکز فرماندهی قرار داده به سنگر بندی پرداخت ، آنگاه با کمک چهار تن از پسران خود : اسرائیل ، میکائیل ، یونس و موسی ارسال بفکر کشور کشائی و جهانگیری افتاد ، متأسفانه میکائیل در یکی از جنگها کشته شد و خود سلجوق نیز در سن یکصد و هفت سالگی بدست یکی از تاتارها از پا در آمده در جند بخاک سپرده شد .

پس از مرگ سلجوق پسران میکائیل یعنی طغرل بیک محمد

و چغری بیک داود سرکرد کی این طایفه را بر عهده گرفتند و با کمک فکری یگدیگر شالوده حکومت نوینی را پایه گذاری کردند. عصری که طغرل بیک به کشور گشائی پرداخت وضع دنیای اسلام بسیار اسف انگیز بود، در بغداد جز نام و نشان چیزی از خلافت نمانده بود، آن سلطنت پرفروشکوه که روزی زیر نگین خلیفه اداره میشد در آن تاریخ میان خاندانهای بزرگ و کوچک قسمت شده و غیر از سرزمین خلفای فاطمی در مصر کشور دیگری در خور خطاب شاهنشاهی نمانده بود، اسپانی و افریقا تازه از زیر نفوذ خلفای عباسی رهائی یافته و عربهای سرکش و آشوب طلب در شمالی شامات و الجزائر زمام قدرت را در دست داشتند، آل بویه ایران را میان خود تقسیم کرده و خلیفه بغداد را دست نشانده خود میدانستند چنانکه هواخواهی آنها از اصول مذهب تشیع از عظمت و روحانیت خلیفه بمقدار زیادی کاسته بود، از آنرو برای تقویت سیاسی و مذهبی اسلام در چنان عصر پر آشوبی پیدایش نیروی عظیمی ضرورت داشت و گوئی خداوند بابر انگیزختن خاندان سلجوقی این آرزوی مسلمانان را برآورده ساخت.

مسترلین پیل<sup>۵۶</sup> واقعه ننگار مشهور مینویسد: روحیه مردم نیم وحشی و خانه بدوش که از تمدن و زندگانی شهر نشینی بهره‌ئی نداشتند پس از قبول دیانت اسلام یکباره دگرگون گردید، زیرا

همان سلجوقیان تازه مسلمانان بودند که در پیکر مرده خلافت و سلطنت روح نوینی دمیدند و مسلمانان را از خواب مرگ بیدار ساختند و مانند باد و برق از ایران، الجزیره، شامات و آسیای کوچک گذشته و هر کس که در برابر آنها پایداری میکرد او را تباه میساختند و در اثر پیروزیهای آنها سرزمین پهناوری از مرز غربی افغانستان تا دریای روم در زیر سلطه يك حکومت قرار گرفت و جنگهای خاسمانسوز داخلی پایان رسید، گوئی عناصر پراکنده اسلام يك دل و يك جهت قالب گیری شد و از پیشروی رومیان جلوگیری گردید و میان نسل جدید ترك جوش و خروشی برپا گشت و بر اثر همین عوامل سلجوقیان در تاریخ اسلام مقام شامخی بدست آوردند.

### پیروزیهای طغرل بیک

نخست با علی تکین خان<sup>۵۷</sup> (ایلک خان) حاکم ماوراءالنهر و قدرخان فرماندار ترکستان روابط دوستانه برقرار داشت و چون پایه این دوستی بر مصالح شخصی استوار بود دیری نپائید که جنگ میان آنان از نو در گرفت ولی طغرل بیک بردشمنان پیروز شد و چغری بیک از طوس به ارمنستان شتافت و در جنگهای مذهبی رومیان شرکت جست. همینکه این خبر به سلطان محمود رسید پیکری نزد طغرل بیک (۴۲۰ هـ) فرستاد تا یکی از سردارانش را برای ملاقات

بفرستد و او عمویش اسرائیل را به غزنین روانه نمود .. در دربار سلطان محمود از او پذیرائی گرمی شد و چون محمود از او پرسید اگر روزی نیازمند به نیروهای کمکی گردهم قبیله تو چند سرباز جنگی برایم خواهد فرستاد؟ اسرائیل تیری از ترکش در آورده بدست او داده گفت اگر این تیر را به قبیله ام بفرستید صد هزار سوار در رکاب شما حاضر خواهند شد و چون سلطان این پرسش را چند بار تکرار کرد اسرائیل هر بار تیری از ترکش خود در میآورد و وعده يك صد هزار سوار کمکی میداد، پس از آنکه سلطان چهارمین بار پرسید اسرائیل کمانش را پیش روی محمود بر زمین گذارده گفت با این کمان دست کم دویست هزار مرد جنگجو از گوشه و کنار صحرا جمع آوری خواهند گشت .. سلطان محمود از شنیدن اظهارات او سخت بوحشت افتاد و فوری دستور داد تا اسرائیل را برای مدت هفت سال در قلعه کالنجر (در هندوستان) زندانی کردند زمانی که این پادشاه سرگرم لشگرکشی و کشورگشایی هندوستان بود گروه انبوهی از جماعت قرقیز از جیحون گذشته در ماوراءالنهر سکونت کردند . اشتباه بزرگ محمود این بود که در مقابل پرداخت خراج بآنها اجازه عبور و حق سکنی میداد و در نتیجه این طایفه اطراف خراسان را آباد کردند و ابوسهل فرماندار خراسان نیز دشت زرخیزی در اختیار آنان گذارد در حالی که ارسالان جاذب<sup>۵۸</sup> حاکم طوس با این اجازه مخالفت کرده میگفت اجازه ورود به خراسان باین گروه خطرناک و مسلح برخلاف مصلحت است و باید

آل سلجوق و همراهانشان را در آب جیحون غرق کرد و یا برای جلوگیری از شمشیرکشی و نیزه بازی انگشت بزرگ دستهایشان را برید. اما سلطان محمود پیشنهاد او را يك عمل وحشیانه و ستمکارانه میدانست و در نتیجه گروه بیشماری از سلجوقیان از جیحون گذشته در شهرهای نسا، ایبورد و طوس بساط خود را پهن کردند تا آنکه محمود در سال ۴۴۱ هـ درگذشت و سلطان مسعود جانشین او گردید. در زمان سلطنت او طغرل بيك و چغری بيك در سراسر کشور آتش فساد را دامن زدند و پس از نبردهای خونینی که در آن قرن نظیر آنها رخ نداده بود نیشابور و خراسان فتح گردید و بر ویرانه های غزنوی اساس سلطنت سلجوقیان پایه گذاری شد و آتش جنگ پس از سالها خاموش گشت.

طغرل بيك پس از فرستادن نمایندگان خود باطراف بکارها سرو صورت داد و بابت نظامات کشوری پرداخت، در همه جا خطبه بنام او خوانده میشد و سلطنت برای بیست و چهارمین پشت افراسیاب از سز نو برقرار گشت، او شهر ری و چغری بيك مرو را پایتخت خودشان قرار دادند، و این تقسیم بیشتر از نظر انتظامات کشوری صورت گرفت زیرا چغری بيك نمیخواست در برابر برادر بزرگتر از خود حکومت مستقلی تشکیل دهد. بهر حال دو برادر پس از آن پیروزی بزرگ نامه‌ئی بمضمون<sup>۵۹</sup> زیر برای القائم بامر الله خلیفه عباسی فرستادند

«خاندان سلجوقی همواره فرمانبردار و هوا خواه خاندان رسالت بوده و در جهاد شرکت جسته‌اند. سلطان محمود عموی ما اسرائیل را بدون هیچ گناه و تقصیری در قلعه کالنجر و بسیاری از خویشان و عزیزانمان را در قلعه غزنین زندانی ساخت و پس از مرگ او پسرش مسعود هیچ توجهی بمصالح سلطنت ننمود و اوقات خود را به‌ر زگی و خوشگذرانی بسربرد ، در نتیجه ناامنی و آشوب در همه جا حکمفرما گردید و چون بزرگان خراسان خواهان حمایت ما گردیدند بناچار میان ما و مسعود جنگ در گرفت ولی از اقبال بلند خلیفه مسلمانان ما پیروز شدیم و پیاس این کامکاری بساط عدل و انصاف را گسترديم و شیوه زورگوئی و ستمگری را برانداختیم؛ اکنون نیز آرزو مندیم که حکومت ماطبق آئین و مقررات مذهب اسلام عمل کند و خود ما از پیروان مقام خلافت باشیم .. » خلیفه از دریافت این نامه وسیله ابواسحاق فقاعی سفیر طغرل بیک خوشوقت شد و او را به لقب زکن الدین مفتخر ساخت و نیز خلعت و فرمان حکومت سرزمینهای فتح شده را برایش فرستاد . طغرل بیک جشن بزرگی گرفت و بنوبه خود ده هزار دینار و مقداری جواهر و لباسهای فاخر و چند نافه مشک برای خلیفه و پنج هزار دینار بنام ندیمان وسیله هبة الله المأمونی سفیر خلیفه تقدیم داشت و پس از انعامات زیاد او را از حضور مرخص نمود .

## تقسیمات کشوری

در سال ۴۳۱ هـ طغرل بیک<sup>۶۰</sup> بانتظام امور سلطنت پرداخت

و سرزمینهای فتح شده را بدین ترتیب قسمت بندی کرد:

- ۱- از جیحون تا نیشابور چغری بیک داود
- ۲- کوهستان، همدان ابراهیم بن نیال
- ۳- بست، هرات، سیستان ابوعلی حسن ارسلان
- ۴- کرمان، تون، طبرس قاوردین چغری بیک
- ۵- آذربایجان، ابهر، زنجان یاقوتی بن چغری بیک
- ۶- جرجان، دامغان قتلش بن موسی ارسلان

او استان عراق عجم را زیر نظر خود نگهداشت و شایسته ترین

برادر زاده های خود الب ارسلان فرزند چغری بیک را بمعاونت خویش برگزید و طبق تقسیمات تازه بانتظامات کشوری پرداخت.

در سال ۴۴۳ هـ پس از گشودن عراق عجم سلطان به شهری

بازگشت و پس از چند روز از آنجا رهسپار بغداد شد و نماز عید آن

سال را در بغداد خواند. در سال ۴۴۵ هـ در شیراز خطبه بنام او

خوانده شد و بسیاری از سران و سرکردگان زیر اطاعت او درآمدند.

امیر ابوالاسوار حاکم خبزه ما بین شیروان و آذربایجان و بدران

والی موصل دستور دادند تا در حوزه حکومت آنان خطبه را بنام

سلطان بخوانند و چون حاکم ملازکرد سر از اطاعت پیچیده بود

سلطان از راه ارمستان آن ناحیه را محاصره و چند شهر نزدیکی آنرا

باخاك يكسان كرد و همچنان تا شهر اردن (روم) پیشروی نمود .  
در سال ۴۴۰ ابراهیم بن فیال سلجوقی به روم حمله برد و تا نزدیکی  
استانبول پیشروی کرد . خلاصه در این جنگها غنیمت زیاد بدست  
سلطان افتاد ولی بر اثر سورت سرما ناگزیر از بازگشت به ری گردید  
پس از کمی توقف از آنجا به همدان بازگشت و این بار میخواست  
بزیارت خانه خدا برود و دست خلفای فاطمی را اذخالت در امور  
شامات کوتاه سازد و در آن تاریخ خلیفه القائم بامر الله از جور  
و بیداد دیلمیان سخت به تنگ آمده و کوشش میکرد قدرت از دست  
رفته را باز یابد .

باری سلطان در ماه رمضان ۴۴۷ هـ وارد بغداد شد و عمیدالملک  
کندری نیز در رکاب او بود . از طرف خلیفه رئیس الرؤساء یا  
صدر اعظم، قاضی القضاة ، بزرگان و درباریان از سلطان پذیرائی  
کردند، خیمه و خرگاه سلطان در کنار دجله برپاگشت ، کوچه های  
بغداد از سربازان موج میزد و در مسجد جامع بغداد خطبه بنام  
طغرل بیک خوانده شد . روز ۲۵ محرم سال ۴۴۸ هـ خلیفه بار غام  
داد و عمیدالملک با بزرگان دستگاه خلافت بار یافتند و در همان  
مجلس خدیجه ارسلان خاتون دختر چغری بیک بهمسری خلیفه در  
آمد و صدر اعظم خطبه زناشوئی را خواند . غرض عمیدالملک  
از پیوند خویشاوندی این بود که بر عزت و مقام طغرل بیک افزوده

شود و مناسبات بسیار نزدیک میان او و دربار خلافت برقرار گردد. در آن تاریخ قتل‌مش حاکم موصل و دیار بکر بود ، ارسلان<sup>۹۱</sup> بساسیری ، قریش عقیلی و نور الدوله با چند نفر دیگر همدست شده بر او حمله بردند و در جنگ سختی که میان آنان در سنجار در گرفت قتل‌مش شکست خورده راه فرار پیش گرفت .

همینکه این خبر بگوش طغرل بیک رسید برای کمک به قتل‌مش از بغداد به موصل شتافت. . بساسیری شبانه گریخت ولی همدستانش تسلیم شدند. در همانوقت یاقوتی یکی از برادر زادگان سلطان بافوج خود سر رسیدند و با ورود آنها برجاه و جلال سلطان افزوده گشت ، و چون مردم سنجار به قتل‌مش خیانت کرده و با بساسیری سازش کرده بودند از این جهت به غارت و کشتار مردم سنجار پرداخت ، سربازان او شهر را غارت و سرهای بزرگان را بالای نیزه آویزان کردند ، پس از چند روز بدرخواست قتل‌مش عفو عمومی اعلام شد و در باز گشت دوباره به بغداد مقدمات ملاقات او با خلیفه در ۱۵ ماه ذی‌قعدة آماده گشت ، سلطان با همراهان تا باب‌الرقه در کشتی سوار شدند و از آنجا براسب شخصی خلیفه سوار گردید و پس از رسیدن به آستانه صحن السلام و حصن الاسلام (ایوان خلافت) از اسب پیاده شد. ارکان دولت بدون سلاح پیشاپیش براه افتادند و چون موکب شاهانه بایوان پرشکوه خلافت رسید گماشتگان خلیفه او را بدرون کاخ راهنمایی کردند ، بعد از گذشتن

از چند پله به بارگاه خلافت رسیدند و در آنجا امیر المؤمنین در پس پرده روی تخت نشسته و آثار جلال و بزرگی از در و دیوار نمایان بود. همینکه سلطان نزدیک تخت رسید پرده ها ناگهان بالا رفت و خلیفه بر تختی که هفت گز از زمین بلندتر بود و عصای رسالت در دست داشت، نمایان گشت. سلطان طغرل با حال ادب ایستاد و پس از مراسم سلام و زمین بوسی و کسب اجازه روی کرسی در برابر تخت خلیفه آرمید، و چون سلطان بفارسی تکلم میکرد محمد کنه‌داری گفته‌هایش را به عربی ترجمه نمود، بعد رئیس الرؤساء از طرف خلیفه برپا خاسته اظهار داشت: « خلیفه مسلمانان و امیر مؤمنان از تلاش خستگی ناپذیر شما سپاسگذار و فداکاریهای شما را هیچگاه فراموش نخواهند کرد.. حضور شما موجب مسرت خاطر گردیده و حکومت سراسر کشور از طرف خلیفه فرمانروای عالم اسلام، بشما واگذار میگردد و شما را مسئول کار و بار رعایا میدانند، لازم است پس از حصول این اختیارات از خدای بزرگ بترسید و همواره ذات باری را حاضر و ناظر قرار دهید و انعامات امیر مؤمنین را فراموش ننمائید... باعدل و انصاف بامردم رفتار کنید و از جور و ستم دوری جوئید و در اصلاح رعیت باجان و دل کوشا باشید.. » در پایان این گفتار سلطان را باطاق دیگر راهنمایی کردند، در آنجا هفت طاقه مشکی برسم خلعت باو دادند، تاجی بر سرش گذاردند، دست بندی در دست و گردن بندی بگردنش آویختند سپس دستار زر بفتی

آکنده با مشک روی تاج بستند و شمشیری مرصع بگردنش حمایل کردند .. پس از پوشاندن خلعت برسم ایرانیان و تازیان سلطان را دوباره در برابر خلیفه روی کرسی نشاندند.. سلطان پیاس این بزرگ داشت خواست دوباره زمین بوس شود ولی از بیم افتادن تاج خسروانی از این رسم معاف گردید و بجای آن دست خلیفه را بوسید و آنرا بچشمان خود کشید ، آنگاه خلیفه شمشیر دیگری با دست خود به سلطان مرحمت کرد و در حقیقت مثل آن بود که فرمان زمامداری شرق و غرب و حکومت عرب و عجم به سلطان طغرل سپرده شده است ... در آن وقت محمد بن منصور متن پیمانی را که خواستار آن بود برایش خواند و خلیفه نیز دستور اجرای آن را صادر کرد. سپس تمامی این تشریفات پایان یافت و سلطان از بغداد عزیمت کرد .

در سال ۴۵۰ هـ طغرل بیک با برادر سرکش خود ابراهیم در همدان بزد و خورد پرداخت و طولی نکشید که ابراهیم دستگیر شده او را بحضورش بردند و برای آنکه یکباره از شرش نجات یابد دستور داد تا او را بکشند . در همان اوقات ارسالن بساسیری از آشفته‌گی و بهمریختگی اوضاع استفاده کرده به بغداد حمله ور شد و خلیفه را از مقام خود برکنار ساخت و دستور داد تا در جامع رصافه و جامع منصور خطبه بنام مستنصر علوی مصری بخوانند ، در واسط و کوفه نیز همین سیاست را بکار برد . . کلمه

حی علی خیر العمل را دو باره در اذان افزود ، خلیفه را در قلعه  
 حدیثه خان زندانی کرد ، شهر بغداد و کاخ خلافت را تاراج نمود  
 و نامه شاد باش برای مستنصر علوی فرستاد ... پس از آنکه  
 قائم بامر الله گرفتار اینهمه بدبختی و ناکامی گردید نامه رقت انگیزی  
 برای طغرل فرستاد و او را بیاری خواند و او باتمام گرفتاریها  
 بی درنگ<sup>۶۲</sup> خود را به بغداد رسانید . بساسیری از شنیدن خبر ورود او  
 باخانواده خود فرار کرد و خلیفه در ماه ذیعهده سال ۴۵۰ هـ به بغداد  
 بازگشت و سلطان در محل نهر روان به استقبال او رفت و از اینکه  
 بواسطه جنگ با برادرش ابراهیم زودتر از آن تاریخ به بغداد وارد  
 نشده عذر خواهی کرد . خلیفه باز شمشیری بگردن طغرل بیک  
 آویخته گفت متأسفم که در این موقع بحرانی جز این شمشیر چیز  
 دیگری برای تقدیم بتو ندارم .. آنگاه طغرل سپاهی گران بسر کردگی  
 خمار تکمین به کوفه فرستاد سپس خود بدنبال آن حرکت کرد ..  
 در همان اوقات چون بساسیری از سر نو به کشتار و غارتگری  
 دست بکار شده بود جنگی میان لشکریان شاهی با او در گرفت و  
 بر اثر تیری زخمی شده از اسب بر زمین افتاد و یکی از سربازان سرش  
 را از تن جدا کرده نزد عمید الملك برد و او بنوبه خود آنرا نزد  
 سلطان فرستاد و در ماه صفر ۴۵۲ طغرل از کوفه به بغداد بازگشت .  
 خلیفه بافتخار این پیروزی بزرگ مهمانی پر شکوهی در کاخ روشن  
 التاج ترتیب داد که غیر از سلطان تمام افسران و سران و سرکردگان

سلجوقی در آن حضور یافتند... طغرل پس از انجام اینهمه خدمات نمایان در سال ۴۵۳ هـ وسیله ابوسعید قاضی شهر ری از حضور خلیفه خواستار شد تا بهم سری دخترش سیده با او رضایت دهد... خلیفه در جوابش پیام داد که اینگونه پیوندها در خاندان رسالت مرسوم نبوده است...

ولی پس از گفتگوهای زیاد و میانجیگری عمیدالملک خلیفه موافقت خود را با این وصلت اعلام داشت و در نتیجه سلطان ارسلان خاتون را بهمراهی چندتن از سرداران دیلم و یک میلیون دینار تنخواه و جواهر گرانبها و کنیزان و غلامان و هدایای بیشمار دیگر روانه بغداد نمود. پس از ورود هیئت به بغداد عمیدالملک برای کسب اجازه و اجرای مراسم عقد حضور خلیفه بار یافت ولی القائم ناگهان برآشفته تغییر فکر داد و هراندازه وزیر پافشاری کرد زیر بار نرفت، ناچار نزد ارسلان خاتون رفته جامه سیاه از تنش درآوردند، سپس خلیفه ابومنصور قاضی القضاة را بعنوان میانجی پیش عمیدفرستاد و چون جریان کار را به سلطان اطلاع داده بود پس از چند هفته نامه زیر از طرف طغرل بیک بدست قاضی القضاة رسید:

اینست پاداش آنهمه زحمات و خدمات من از طرف خلیفه قائم بامر الله، من بخاطر حفظ جان او یکی از برادرانم را فدائی ساختم، دارائی خود را در راه او برباد دادم و با این همه از قبول

در خواست من خود داری میکند .. و در همان حال خشم و خود خوری به عمید الملك فرمان داد تمام املاك و دارائی خلافت را بنام خالصه دولت ضبط کند و آنچه را که بنام القادر بالله است در اختیار او بگذارد ... همین که این فرمان بنظر خلیفه رسید ناچار به درخواست سلطان تن در داد، عمید الملك را با دادن وکالت نامه به تبریز فرستاد و در ماه محرم ۴۵۴ هـ مراسم عقد برگزار گردید . طغرل بیک نیز سی تن کنیز و سی نفر غلام با هدایای بیشمار و سیله ابوالغنائم به بغداد فرستاد ، خود خلیفه به پیشواز ایلیچی سلطان شتافت و تمام طبقات به سلطان و خلیفه شاد باش گفتند : طغرل در ماه محرم ۴۵۵ هـ برای جشن عروسی وارد بغداد شد و ۱۵ ماه صفر مراسم عروسی برای يك هفته برگزار گردید و از طرف سلطان هدیه های گرانبها از جام های خسروانی ، جامه های زربفت ، جواهر و اسبهای بازین و برگ مرصع به بزرگان دربار خلافت مرحمت گردید ، طغرل بیک در ماه ربیع نخست با تازه عروس خود از بغداد بطرف ری رهسپار گشت و چون نساخوش احوال بود جهت تغییر آب و هوا نخست به کوهستانهای رود بار رفت ولی متأسفانه خالش روز بروز بدتر و وخیم تر میشد تا آنکه در ۸ ماه رمضان ۴۵۵ هـ پس از بیست و شش سال سلطنت ، بر اثر عارضه خون دماغ در سن هفتاد سالگی زندگی را بدرود گفت ، شعرا در مرگش مرثیه ها

سرودند و نوحه سرائی کردند و یکی از آنها چنین گفته بود :

خاك ري بس غريب دشمن بود

ورنه او را چه وقت مردن بود؟

و جسدش را در کنار آرامگاه چغری بيك در مرورود

بخاك سپردند .

### رفتار و كردار طغرل بيك

او پادشاهی بزرگ منش ، نيكخواه و دادگستر بود ، همیشه نماز شبانه روزی را باجماعت ميخواند ، روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه ميگرفت و طبق سنت قدیمی روزهای يكشنبه و چهارشنبه برای دادرسی و رسیدگی به شکایات مردم می نشست ، از دادن خیرات و صدقات کوتاهی نمیکرد و یکی از صفات برجسته او گذشت و چشم پوشی از عیوب دیگران بود ، همواره لباس ساده و سفید می پوشید ، بساختن مساجد علاقه خاصی داشت و میگفت اگر در نزدیکی هر ساختمان مسجدی نسازم جواب خدا را چه خواهم داد ؟ از نظر سپاهیگری يك سرباز تمام عیار و فداکار و يك فرمانده برجسته توانا بود ، گر چه هنگام جنگ يك پارچه آتش میشد ولی هیچگاه يك عمل غیر انسانی از او سرنمیزد ، با دشمنانش با مهربانی ، راستبازی و مردانگی رفتار میکرد و همین طرز رفتار سبب کامیابی و رستگاری او میگردد .

طغرل از نگهبانان و حامیان سرسخت اسلام بود و برخلاف

شاهان دیلمی که بر اثر خیره سری و تعصبات مذهبی مقام و بزرگی خلفای عباسی را پایمال می‌ساختند و نسبت به خلق احترام زیاد می‌گذاشت از دانشمندان و بزرگان علم و ادب قدرشناسی میکرد و به شعر و ادبیات فارسی دلبستگی زیاد داشت ، سراسر سلطنت او دوره عدل و انصاف بود و در میان سلجوقیان شهریارى دانشمند و صاحب فضائل اخلاقى بود ..

پس از آنکه خبر مرگ او به بغداد رسید وزیر فخرالدوله مجلس سوگواری ترتیب داد که تمام طبقات مردم در آن شرکت جستند .. شعرا مرثیه‌های جانگداز در مرگش گفتند و از آن جمله عمادی شهریارى اشعار زیر را از روی سوز و گذار قلبی سرود :

ای زلف ورخت سپهر و اختر

وی روی ولبت بهشت و کوثر

جز روح امین مگس نشاید

آنجا که لب تو گشت شکر

سلطان سپهر قـدر طغـرل

کز قبه دانش است برتر

خاك در اوست چرخ اعظم

عشرکف اوست بحر اخضر

روزی که به لوح جان نویسد

منشور اجل زبان خنجر

شمشیر ز خون تازه سازد  
 بیماری مرگ را مزور  
 در آتش رزم پای کوبان  
 میآید مرگ چون سمندر  
 بندد ر محنت بدست نصرت  
 بر گردن روزگار زیور  
 يك قوم چو كاسه داغ بردل  
 يك قوم چو كوزه دست بر سر  
 گذشته ار تمام این مزایا طغرل شهریاری عدالت پرور بود و  
 سنن و آداب مذهبی را همواره از جان و دل رعایت میکرد .

#### الب ارسلان

چنانکه میدانیم **طغرل بیک** سرزمین پهناوری از جیحون تا  
 نیشابور را به برادر کوچکتر خود **چغری بیک** واگذار کرده بود  
 وی در ماه رجب ۴۵۱ هـ در سن هفتاد سالگی در بلخ در گذشت و  
 چهار پسر بنامهای : **الب ارسلان** ، **یاقوتی** ، **قاورد** و **سلیمان** از  
 خود بیادگار گذاشت . **طغرل** برادر زاده دلیر و جنگجوی خود  
**الب ارسلان** ( شیر دلاور ) را جانشین برادر و فرمانروای خراسان  
 قرار داد ، و چون پس از مرگ **چغری بیک** بیوه او را بهمسری  
 خود در آورد ، و این بانو نفوذ زیادی در او پیدا کرده بود از  
 اینرو بهاصرار وی **سلیمان** را جانشین خویش معین کرد چنانکه

عمیدالملک کندی وزیر او نیز کوشش میکرد که الپ ارسلان را محروم کرده سلیمان را جانشین عم خود قرار دهد و در نتیجه در ری خطبه بنام سلیمان خوانده شد.

این پیش آمد هواخواهان الپ ارسلان را بوحشت انداخت بطوریکه چندتن از سران سپاه راهی قزوین شدند و در آنجا خطبه بنام الپ ارسلان خوانده شد و در نتیجه از آغاز ماه محرم ۴۵۶ هـ اومالک بی رقیب تاج و تخت سلجوقیان گردید.

## وزارت خواجه نظام الملک

چنانکه در شرح حالات خواجه نگاشتیم او در زمان سلطنت سلطان عبدالرشید غزنوی یکی از کارکنان دستگاه دولتی بود سپس بسمت دبیری ابن شاذان حاکم بلخ گماشته شد و پس از آنکه خراسان به تصرف طغرل بیک در آمد برای خدمت در دربار چغری بیک به مرو رفت. گرچه تاریخ سفر او درست معلوم نیست ولی از قرینه میتوان پی برد که در دوران سلطنت سلطان فرخ زاد و یا ابراهیم غزنوی به مرو کوچ کرده بود.

بطوریکه میدانیم الپ ارسلان در آخرین نبرد خود در خراسان فرخ زاد را شکست داد و در سال ۴۵۱ هـ که سلطان ابراهیم بر تخت نشست قرار دادی با چغری بیک بست که بموجب آن سرزمین

هائی که در تصرف آنان بود همچنان بحال خود باقی بماند و هیچ يك از دو طرف حق لشکر کشی بطرف دیگر را نخواهد داشت : در اثر بستن این قرار داد آرامش در کشور برقرار گشت و در نتیجه سلجوقیان فرمانروای مستقل خراسان گردیدند ، خواجه نظام الملک که از زمان ولایت عهدی الپ ارسلان دبیر و ندیم و مشاور او بود و بر اثر امانت و دیانت و دور اندیشی او آن شاهزاده بهره‌ها برده بود و نیز ابوعلی شاذان پیش از مرگ خود سفارش او را کرده بود ، در نتیجه الپ ارسلان پس از رسیدن بمقام سلطنت خواجه را بوزارت خود برگزید .

پس از در گذشت طغرل بیک عموزاده و برادر ناتنی او سلیمان مالک تاج و تخت گردید ، عمید الملک کندری وزیر عمومی او و یکی از ارکان سلطنت بطرفداری سلیمان برخاست و در شهر ری خطبه بنام سلیمان خوانده شد . الپ ارسلان از این پیش آمدها پریشان خاطر گشت و چون در روزهای بدبختی و درماندگی خود دوستی بجز خواجه حسن نمی شناخت از این جهت از او خواستار کمک گردید و خواجه برای اثبات لیاقت خود نقشه‌های سلیمان و کندری را نقش بر آب نمود .

سلیمان یکی از شاهزادگان ناآزموده بود و هواخواهان زیادی در میان مردم نداشت ، از عمیدالملک به تنهایی نیز کاری ساخته نبود و چون به اشتباه خود پی برد بطرفداران الپ ارسلان

پیوست و نام او را در خطبه اضافه نمود ولی **الپ ارسلان** این عمل او را نه پسندید و بساطت مشترک تن در نداد .

### لشکر کشی به ری

همینکه این خبر بگوش خواجه رسید برای سرکوبی سلیمان دستور بسیج عمومی داد و پس از ورود سربازان بخاک ری مردم شهر بخاطر بیانات شیوا و سیاست خردمندانه **خواجه سلطنت الپ ارسلان** را بجان و دل پذیرا شدند حتی خود **عمید الملک** هدیه‌هایی بدین مناسبت تقدیم داشت بطوریکه احتمال خطر از طرف سلیمان بکلی از میان رفت .

هنگامی که **خواجه** از انتظامات شهرری فراغت یافت جاسوسان باو خبر دادند که **شهاب الدین قتلش** از قلعه گردکوه بیرون آمده و باتاخت و تاز و غارت مردم بیگناه بطرف ری پیش میرود ، سلطان نیز از نیشابور عزیمت کرده پس از ورود به دامغان پیام زیر را برای **قتلش** فرستاده بود:

شما برادر من هستید و این اقدام شما را زشت و ناپسند میدانم و از اینرو فرمان میدهم که از کشتار و غارت اموال مردم دست بردارید .... ولی او به پیام برادرش توجهی ننمود و همچنان در اطراف ری به غارتگری پرداخت و برای جلوگیری از عبور سربازان نهرهای بزرگی را بطرف **وادی الملح** سرازیر کرد . **الپ ارسلان** از این اقدام او بو حشت افتاد ولی **خواجه** دلداری داده برایش گفت

شما سربازانی دارید که تیرشان هرگز بخطا نمی‌رود و تا آخرین نفر با دشمنان شما پیکار خواهند کرد ... آنگاه سلاح بردوش کشیده در رکاب او براه افتاد ، سلطان و سربازانش از رودخانه گذشتند و پس از نبرد خونینی که میان او و برادرش رخ داد الپ ارسلان پیروز شد و غنیمت زیادی بدست لشکریانش افتاد ، هزاران نفر کشته یا اسیر گردیدند ، سپس فرمان کشتن اسیران را داد ولی بر اثر شفاعت خواجه بخشوده شدند و پس از فرونشستن گرد و غبار میدان کارزار جسد قتلش در میان کشته شدگان پیدا شد و سلطان از مرگ برادر بسیار و اندوهناک شد ، و به گفته نویسنده تاریخ بهارستان او در گیرودار جنگ از اسب روی زمین افتاد و بر اثری خونریزی مغزی جان سپرده بود .

در سال ۴۵۷ هـ عمید الملک که در مرو زندانی بود کشته شد و از همان تاریخ خواجه وزیر مستقل الپ ارسلان و به خطاب نظام الملک مفتخر گردید .

#### حمله بر زمین مسیحیان

پس از جنگ با قتلش ، سلطان الپ ارسلان بقصد جهاد از ری بطرف آذربایجان حرکت کرد و در شهر مرند امیر طغدکین سردار ترکمان که بوضع جغرافیائی سرزمین رومیان آشنائی داشت با سربازانش بدو پیوستند و پس از گذشتن از زمینهای کوهستانی

به نخجوان رسیدند. برای عبور از رود ارس کشتیهائی آماده گردید سپس به گرجستان عزیمت کرد و در آنجا شاهزاده ملک‌شاه و خواجه را برای تسخیر یکی از قلعه‌های مسیحیان مأمور ساخت، پس از کشته شدن حاکم و گروهی از ساکنان، قلعه به تصرف در آمد آنگاه بطرف قلعه سرمادی که دارای نه‌های فراوان و باغ‌های سرسبز و خرم بود روی آوردند و در نتیجه گروهی از مسیحیان دین اسلام را پذیرفته و جماعتی کشته شدند، الپ ارسلان سرمست از این فتوحات هر جا میرسید املاک مسیحیان را میگرفت و گروه بیشماری را بزندان می‌انداخت تا آنکه در شهر نسبند جنگ سختی بامسیحیان درگیر شد و جماعت بسیاری از مسلمانان کشته شدند، ولی سرانجام سلطان پیروز گردید و بآلشکریانیش به اصفهان باز گشت.

### شورش در کرمان و فتح قلعه استخر

بردسیر یکی از آبادیهای بسیار قدیمی ایران است که اکنون بنام استان کرمان نامیده میشود. کرمان توسط اردشیر بابکان آباد گردید و در عهد خلیفه دوم بدست مسلمانان افتاد.. در سال ۴۴۲ هـ قاورد بن چغری بیک آنرا گشود و حکومتی زیر نظر دولت مرکزی تشکیل داد و در زمان الپ ارسلان حاکم آنجا قرا ارسلان نواده قاورد بود. او در سال ۴۵۹ هـ بر اثر تلقین وزیر نادان و ساده لوح خود دستور داده بود که نام سلطان در خطبه حذف شود و حکومت

جداگانه و مستقلى تشكيل گردد . همينكه خبر خود مختارى كرمان بگوش الپ ارسلان رسيد بهمراهى خواجه راهى آن استان گرديد و در نخستين برخورد با قرا ارسلان سپاهيان كرمان شكست خوردند و حاكم به سلطان پناهنده گرديد و از كرده خود اظهار پشيمانى كرد ، سلطان نيز بواسطه خويشاوندى از گناهانش چشم پوشيد و مبلغ يكصد دينار باو مرحمت كرد ، آنگاه خواجه را براى تصرف پهن دژ بطرف استخر فرستاد و پس از دو هفته محاصره قلعه بدست سپاهيان شامى گشوده شد و خواجه بپاس فداكارى سربازان مقدار زيادى تنخواه و پوشاك ميان آنان پخش كرد و سلطان كمال خوشنودى و رضايت خاطر خود را از اين پيروزى نمايان باوابراز داشت :

### جنگ با قيصر

شايد بزرگترين و درخشنده ترين پيروزيهاى سلطان الپ ارسلان در دوران وزارت خواجه نظام الملك همانا پيكار با رومانوس چهارم امپراطور روم بود كه بدينسان رخ داد : در سال ۴۶۲ سلطان راهى ديار بكر شد ، نصر بن مروان هديه هاى زياد تقديم وى داشت و سراطاعت در پيش نهاد ، و پس از گذشتن از شهرهاى آمد و رها حلب را محاصره كرد و سرانجام محمود بن صالح تسليم و خطبه بنام خليفه عباسى خوانده شد و سلطان پس از دادن خلعت و فرمان حكومت باو به آذربايجان رهسپار شد .. در همان اوقات قيصر

رومانوس به شامات اردو کشی کرده دست به کشتار مسلمانان زد و چند شهر را بتصرف در آورد ولی بر اثر گرمای طاقت فرسا و خشکسالی ناگزیر از عقب نشینی گشت.. در سال ۴۶۳ برای دومین بار لشکر کشی نمود و با کمک پادشاهان روس و فرانسه شماره سپاهپانش از رومی، فرانسوی، روس، گرجی، یونانی، ارمنی غزی و چرکسی از دویست هزار نفر بیشتر میشد... این بار قیصر بر آن بود که اساس حکومت عباسیان را یکباره واژگون سازد و مسیحیان را جانشین مسلمانان قرار دهد و مساجد را بصورت دیر و کلیسا در آورد.. همینکه خبر پیشرفت برق آسای مسیحیان به الپ ارسلان رسید بسیار پریشان خاطر و سراسیمه گشت، از طرفی خواستن نیروی کمکی از پای تخت و جمع آوری سربازان داوطلب با نزدیک شدن دشمن غیر ممکن بود، از طرفی دیگر عقب نشینی بدون جنگ موجب سقوط و تباهی حکومتهای اسلام و تشویق مسیحیان میگردد.. از این جهت پس از شوربا نزدیکان خود به خواجه دستور داد تازنان و کودکان، ائانه و سامان آنان را فوری به تبریز ببرد، گرچه خواجه بخاطر دوری از سلطان زیر بار نمیرفت ولی پس از فشار زیاد بسمت تبریز حرکت کرد و الپ ارسلان برای نبرد خونینی با دشمن خود را آماده ساخت، بعد پانزده هزار سواران جنگنده و سلحشور خود را در یک جا جمع کرده برایشان گفت: ای جنگجویان!

با آنکه شماره شما از سربازان خون آشام دشمن بسیار کمتر است ولی باید با روحیه قوی و از خود گذشته‌گی بجنگید ، اگر پیروز شوید بزرگترین نعمت پروردگار نصیب ما میگردد و گرنه در راه خدا شهید شده به بهشت ، جای نکوکاران و راستبازان ، می‌شتابیم و پس از من فرزندانم ملک‌شاه مالک تاج و تخت خواهد شد ... او با ادای این سخنان فوجی از سربازان را برای جنگ با دشمن براه انداخت : سپاهیان روس که شماره آنها از بیست هزار بیشتر و فرماندهی پادشاه خود می‌جنگیدند شکست سختی خوردند ، در این جنگ سربازان صلیب‌هائی در دست گرفته و کشیشان آنانرا به کشتار تشویق میکردند.. از سوی دیگر قیصر بطرف خلاط پیشروی میکرد و مسلمانان از سپاهی لشکریان مسیحی و منجنیق‌های آتش‌زا طوری بیمناک شدند که شهر را بدشمن تسلیم کردند و در نتیجه شماره زیادی از آنان کشته و یا گرفتار شدند .. *الپ* از دیدن این مناظر دردناک بفکر چاره جوئی افتاد . نخست يك ایلچی نزد قیصر فرستاد تا از هدف او از این کشتار آگاه شده باو بگوید اگر خواهان صلح است ما نیز حاضریم پیمان دوستی ببندیم و در آینده به قلمرو اودست اندازی ننمائیم و اگر مایل به جنگ است مسلمانان از جان گذشته نیر تا آخرین نفس بادشمنان خود می‌جنگند و هرگز تسلیم نمیشوند .. قیصر پس از شنیدن این پیام دست روی صلیب گذارده به روح القدس سوگند خورده گفت تا وقتی که سربازان

الپ ارسالان سلاح بر زمین نگذارند و تسلیم نشوند هرگز زیر بار صلح  
 نخواهد رفت .. بعد سفیر را از حضور خود بیرون راند و دستور داد  
 ساز و برگ جنگ را از سرنو آماده سازند ... سلطان از پاسخ  
 قیصر سخت بخشم آمد و پس از خواندن نماز جمعه کفن سفیدی  
 آغشته در مشک و عنبر ، بر تن کرد ، کمانش را از شانه آویزان  
 و شمشیر را از گردن حمایل نمود سپس به سپاهیان اعلام داشت :  
 آنها که میخواهند در راه خدا شهید شوند همراه من حرکت کنند  
 و کسانی که حاضر نیستند آزادانه از همین جا نزد زنان و فرزندان  
 خود برگردند . از شنیدن این سخنان جوش و خروشی در میان  
 لشکریان افتاد و با کشیدن فریادهای الله اکبر همگی پشت سر سلطان  
 روانه صحنه کارزار شدند . . هوا بسیار گرم بود ، بادهای سام  
 و طوفانی از چهار طرف میوزید و سربازان از تشنگی تاب و توان  
 خود را از دست میدادند . ناگهان الپ ارسالان در محلی از اسب  
 پیاده شده دستار از سر برداشت و کمر بند را از کمرش باز کرد بعد  
 پیشانی خود را روی زمین گذارده گفت : ای چاره ساز بیچارگان !  
 گناهانم را ببخش و این بنده ناتوان را دشمن شاد مکن .. سپس  
 چون شیر شرزه فرمان حمله به دشمن داد ، شمشیرها کشیده شد  
 و مسلمانان به سربازان قیصر حمله بردند و کشتار زیادی کردند ..  
 گیبین مورخ انگلیسی مینویسد : شماره کشته شدگان و اسیران رومی

در این جنگ به اندازه‌ئی بود که بتصور نمی‌آمد. در نتیجه رومانوس بامشتی از سربازان پراکنده خود ساعتها جنگید تا آنکه بر اثر تیر زخمی شده از اسب بر زمین افتاد و بدست یکی از سواران الپ ارسلان اسیر گردید .. سلطان از اسارت او اطمینان نداشت ، ولی همیکه صدای شیون و فغان رومیان بلند شد یقین کرد که قیصر دستگیر شده است .

فرمان داد تا او را حاضر کردند و طبق آئین شهریاران آسیائی قیصر زمین ادب بوسه داد . ابن خلدون و چند مورخ دیگر مینویسند که الپ ارسلان سه ضربه شلاق با دست خود به پشت قیصر زده باو گفت پیام دوستانه مرا برای بستن پیمان صلح نشنیدی و بچنین روزی گرفتار شدی ! باری سلطان به حریف شکست خورده خود اطمینان داد که شرافت او مانند گذشته محفوظ خواهد ماند ، آنگاه او را در چادری نزدیک خیمه خود برد و اجازه داد روزی دوبار بار یابد.. در برابر رفتار شرافتمندانه الپ ارسلان قیصر تعهد نمود سالانه ۳۶۰ هزار دینار جزیه و یک میلیون دینار خسارت جنگ را بپردازد، و یکی از شهزاده خانم‌های رومی را به‌همسری یکی از شهزادگان ترك در آورد و هنگ‌سام ضرورت نیروی کمکی از سربازان رومی در اختیار سلطان قرار دهد و این پیمان برای مدت پنجاه سال معتبر خواهد بود ... پس از بستن پیمان قیصر و تمام افسران و سربازان

زندانی رومی با دریافت خلعت و هدیه‌های زیاد آزاد شدند .. ولی هنوز بمرز کشور خود نرسیده قیصر اطلاع یافت که رعایا از شکست او شوریده و میخائیل هفتم را بجایش بر تخت نشانیده‌اند .. با اینهمه او به استانبول عزیمت کرد و با هزاران زحمت دویست هزار دینار و مقداری جواهر و زینت آلات تهیه کرده طبق پیمانی که بسته بود برای سلطان فرستاد . *الپ ارسلان* از وفای به عهد و راستبازی *رومانوس* به اندازه‌ئی متأثر شد که خودش برای سرکوب ساختن غاصبان سلطنت و گرفتن تاج و تخت از دست رفته او آماده گشت ولی متأسفانه بزودی اطلاع یافت که گروهی از رعایای حق ناشناس *رومانوس* چشمان این پادشاه نگون بخت را کور نموده و بزندگانى پر ملالش پایان داده‌اند . با شنیدن این خبر از اردو کشی دوباره به روم خود داری کرده به ری<sup>۶۳</sup> بازگشت و خبر پیروزی بزرگ خود را به خلیفه مسلمانان و سایر سران کشورهای اسلامی اطلاع داد، همگی باو تبریک گفتند و شاعران قصیده‌های شیوا بدین مناسبت سرودند ، طبق خبر تاریخ آل سلجوق در این جنگ به اندازه‌ئی غنیمت بدست مسلمانان افتاد که سه زره به يك دینار و دوازده کلاه خود بیک ششم دینار در بازارها بفروش میرفت و این پیروزی مانند فتوحات صدر اسلام مردم را بیاد جانبازی و فداکاریهای اصحاب و همراهان پیغمبر اکرم (ص) می‌انداخت .. ج. طولی نکشید که خبر شورش *فضلویه* در پارس بگوش سلطان رسید و برای خاموش کردن آتش این فتنه فوری به

پارس عزیمت کرد، فضلویه چون تاب ایستادگی نیاورد در قلعه جهرم پناهنده شد و پس از ۲۴ ساعت تسلیم گردید. سقوط این قلعه تسخیر ناپذیر موجب شگفت همه مردم گردید و صفحه نوینی بر دفتر افتخارات سلطان افزوده گشت.

### کشته شدن الپ ارسلان

این شهریار پس از شکست قیصر روم با آن همت بلند و اراده آهنینی که داشت بفکر تسخیر مرزوبوم و زادگاه اصلی آل سلجوق افتاد و بدین منظور فرماندهی دویست هزار پیاده و پنجاه هزار سواره نظام از ری عزیمت کرد و پس از گذشتن از رود جیحون بسربازان فرمان داد تا قلعه و باروی بسیار مستحکم برزم را که در کنار رودخانه بود به تصرف در آورند ولی چون کاری از پیش نرفت سلطان فرمانده قلعه یوسف خوارزمی را بحضور طلبیده با او به گفتگو پرداخت، بر اثر گستاخی یوسف سلطان بخشم آمده فرمان داد تا او را میخ کوب کنند. یوسف از شنیدن این فرمان فریاد کشیده گفت: ای مخنث! آیا هیچ شنیده‌ئی که جنگجوی دلیری مانند مرا اینطور ناجوانمردانه بکشند و بزندگی او پایان دهند؟ الپ ارسلان از خود بیخود شده سه تیر در چله کمان گذارده بطرف او پرتاب کرد، هر چند او تیرانداز ماهری بود و هیچگاه تیرش بخطا نمی‌رفت ولی این بار از بخت بد تیرش به هدف نخورد. سلطان از تخت برخاست تا بادهستهای خود او را به کیفر گفتار برساند ولی گوشه قبایش بپایه

تخت گیر کرده بارو برزمین افتاد ، یوسف نیز از این پیش آمد  
استفاده کرد و با يك ضربت خنجر کارش را ساخت :  
بشوید چو از جان خود دست پاك

زند کارد بر خواجه کمتر غلام

سعدالدوله گوهر آئین که در کنار تخت ایستاده بود او را دستگیر  
کرد و یکی از غلامان چنان بامیخ کوب بر سرش کوفت که فوری جان  
سپرد بعد سایر خدمتکاران جسدش را پاره پاره کردند .. آنگاه  
الپ ارسلان را به چادر دیگری بردند ولی متأسفانه بر اثر زخم خنجر  
روز ۱۰ ربیع نخست سال ۴۶۵ هـ در سن چهل سالگی و پس از ۹ سال  
و دو ماه و ده روز سلطنت زندگانش سپری شد و جسدش را در  
گورستان سلطنتی مرو بخاك سپردند و روی سنگ قبرش این شعر  
را نوشتند :

سرالپ ارسلان دیدی ز رفعت رفت برگردون

بمرو آ ، تابخاك اندر سرالپ ارسلان بینی

و در تاریخ گنج دانش اینطور نوشته شده :

بالای چرخ دیدی الب ارسلان بقدر

در مرو بین کنون که بزیر تراب شد

و نویسنده تاریخ الوافی این مضمون را به شعر عربی درآورده

است :

یا من رای الی ارسالاً علی فیلک  
سام من المجد قد ضیعت کواکبه  
تعال و انظر فلم یبق سوی حجر  
هذا التراب فقد بادت مـواکبه

مردم ماوراءالنهر از شنیدن خیر عزیمت سلطان با سپاهی  
بیکران برخود لرزیدند و سراسر کشور را بیم و هراس فرا گرفت  
ولی سرانجام نقشه‌های او عملی نگردید :  
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

یکی چنانکه در آئینه‌تصور ما است

پس از انتقال سلطان به چادری دیگر بزرگان و درباریان  
کنار بالینش اجتماع نمودند و او در لحظه آخر زندگی رو بدانها  
نموده در حال ناتوانی گفت : این سزای سهل انگاری و افکار خود  
من است زیرا دو دستور<sup>۶۴</sup> بزرگان را بکار نه بستم و بچنین سرنوشت  
شومی دچار شدم : یکی آنکه هیچ کس را در زندگانی کوچک  
و ناچیز نباید شمرد ، دیگر آنکه خود را برتر و بالاتر از دیگران نباید  
دانست . امروز دوبار نفس اماره‌ام سرکشی نمود ، نخست آنکه  
بامدادان که از بالای تپه‌ئی بدریای لشکر چشم دوختم پیش خود  
پنداشتم که هیچ شهریاری در روی زمین به بزرگی و جاه و جلال من  
نمیرسد و هیچ کس یارای پایداری با من را ندارد :

دیگر آنکه بزور بازو و توانائی خود بیش از اندازه مغرور

شدم . بسه هزار غلامان و خدمتگذاران خاص که در خدمت بودند فرمان ندادم تا مانع از آمدن او گردند ، در حالی که اگر از خدای بزرگ یاری میخواستم شاید باین سرنوشت گرفتار نمیشدم... آنگاه سفارش فرزند و جانشین خود ملکشاه را به حاضران نموده آنها را سوگند داد که از کمک و یاری با و دریغ ننمایند . سپس بیه ولیعهد خود سفارش کرد تا کارهای کشور و امور سلطنت را با مشورت خواجه نظام الملک انجام دهد زیرا وزیر دلسوز و خدا پرست ، با تدبیر و سیاست ، مانند خواجه کمتر بدست میآید .. آنگاه در حق فرزندش ایاز و سایر درباریان وصیتهائی کرد ، بعد کلمه شهادتین را بر زبان آورده جان به جان آفرین تسلیم کرد .

#### اخلاق و کردار الپ ارسلان

او پادشاهی دادگر ، بخشانیده و مهربان بود و اجازه نمیداد در حضورش از دیگران عیب جوئی و بدگوئی کنند و خواجه بارها این صفت او را ستوده است .. در دوران او قلمرو سلطنت بقدری گسترش یافت که او را سلطان عالم میگفتند ، مستمندان از خیرات و صدقات او برخوردار میشدند و تنها در ماه رمضان پانصد هزار دینار میان بیچارگان بخش میکرد و در دیوان او دفتری بود که نام تھیستان در آن ثبت میشد و همگی وظیفه خوار او بودند . بجز مالیاتهای شرعی دیناری اضافه مالیات از رعایا نمیگرفت .. هنگام بیکاری

کتاب شاهنامه و داستان کشور گشائیهای اسکندر و سرگذشت  
شهریاران باستان ایران را برایش میخواندند و گذشته از مزایای اخلاقی  
اندامی زیبا و بازوانی توانا داشت.. این پادشاه از حامیان سرسخت  
مذهب مقدس اسلام بود، در تمام شهرها مسجد و محراب میساخت  
و در ایفای به عهد نمونه کامل بود، در دوران سلطنت او مدارس  
و آموزشگاهها در شهرهای دور و نزدیک برای کودکان و نونهالان  
ساخته شد... بلی! قوم نیم وحشی تاتار که در آغاز موجب پریشانی  
و نگرانی مردم بودند و حکومت آنان را یک بلای آسمانی میدانستند،  
همان قوم و سایل خوشبختی بسیاری از اقوام دیگر را فراهم داشت  
و شاید بزرگترین نعمت خدادادی الپ ارسلان شخص خواجه نظام  
الملک بود و برگفته برخی از مورخین تنها حکمت های عملی و سیاست  
خواجه عامل پیشرفت او گردید.

سفره خانه این شهریار حتی در میدان جنگ و شکار گاهها  
خوان خاص و عام بود، و همه روزه پنجاه رأس بز و گوسفند برای  
تقسیم میان فقرا در آشپزخانه اش میکشند، او در هر گوشه و کنار  
کشور آثار و ساختمانهای پرشکوه از خود بیادگار گذارد. در سال  
۴۵۹ ه به ابوسعید شرف الملک دستور داد تا بالای آرامگاه امام  
ابوحنیفه که در حال فرو ریختن بود از سرنو گنبد و بارگاه و در کنار  
آن مدرسه بزرگی بسازند و هنگام گشایش مدرسه، ابو جعفر مسعود

این دو شعر را در مدح امام خواند و بعد بدستور سلطان آنرا روی  
سنگ مزارش کردند :

ایا بخاطر نداری که دانش  
وفضیلت چگونه پراکنده بود و  
این خفته در گور آنرا از گوشه  
و کنار جمع آوری کرد؟ همینطور  
این زمین سالیان دراز خرابه و  
ویرانه بود و لسی بر اثر کوشش  
ابوسعبد از سر نو جان گرفت  
و دو باره آباد گردید .

الم تر ان العلم كان مبدداً  
فجمعناه هذا المغيب في اللحد  
كذلك كانت هذه الارض ميته  
فانشرها فعل العميد ابي سعد

آن مدرسه تا زمان مسافرت ابن بطوطه به بغداد همچنان  
پابرجا بود و مسافر خانه‌ئی نیز در نزدیکی مدرسه برپا داشت که به  
مسافران خوراك برايگان میدادند . او بواسطه در آیت و هوش  
خدادادی از سایر برادرانش امتیاز داشت و بهمین دلیل پدرش او را  
به ولایت عهدی خود برگزید ، *الپ ارسلان* سربازی چابك سوار  
تیراندازی ماهر و تیز رفتار بود، از دانشمندان و سخن سرایان قدردانی  
میکرد و برای هر يك از پیروزیهایش شعرا چکامه‌های تهنیت میگفتند  
وصاه زیاد از او میگرفتند و اینك قصیده‌ئی از عبهری غزنوی را بطور  
نمونه بنظر خوانندگان میرسانیم :

بگردون برین برشد به فخر ملکیت ایران  
 که گسترده از برش سایه خمسته رایت سلطان  
 خداوند جهان، الپ ارسلان سلطان دین پرور  
 که با عدلش نماید جور یکسر عدل نوشیروان  
 خداوندی و راز بید که چون تیغش شود پیدا  
 اگر کوهی بود دشمن بخاک اندر شود پنهان  
 خداوندی که در سودوزیان خوشنودی و خشمش  
 یکی هولی امت بی‌انده، یکی دردی است بی‌درمان  
 نگه کن تابیدن لشکر که طاعی گشت امرش را  
 چه کرد آن شاه دریادل باول بدعت طغیان  
 بهول رعد و گشت باد و چشم ابر آزاری  
 بزور پیل و سهم شیر و مکر گرگ پرستان  
 قوی چون سدا سکندر، سیه دل چون شب تاری  
 همه آشفته چون دریا، همه بی‌حصر چون یاران  
 بیک حمله که سلطان کرد همچون شیر بر آهو  
 ز خون خصم دریا شد بیک ساعت همه میدان  
 چو سهم رایت بیند معادی زود بگریزد  
 چو اهریمن که بگریزد ز سهم آیت فرقان  
 بچونین فتح فرخنده که دادت ایزد داور  
 توشادی کن که دشمن گشت زار و خسته و پژمان

تو یار شادمانی باش تا دشمن خوردانده  
توجفت تندرستی باش تا دشمن بود نالان  
او پس از مرگ هفت پسر و چهار دختر از خود گذارد .

#### تخت نشینی ملک‌شاه

در تاریخ ۱۰ ربیع نخست سال ۴۶۵ هـ جلال الدوله ابو الفتح  
ملک‌شاه جانشین پدر گشت و پس از انجام مراسم سوگواری تمام  
سران و سرکردگان سپاه ، خویشاوندان و بستگان سوگند وفاداری  
یاد کردند و فرمانی نیز از طرف خلیفه بنامش صادر گشت و خبر تخت  
نشینی او به عمال و فرمانداران سراسر کشور ابلاغ گشت و در بغداد  
و حرمین شریفین خطبه بنام او خوانده شد .

و ما شرح حالات و خدمات او را بغالم اسلام در فصل آخر  
کتاب از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید .

#### رژیم ملوک الطوائفی

پیش از طلوع اسلام سلطنت‌های بزرگ و پراقتدار آن عصر به  
سران و اربابانی که در فن سپاهیگری جنگ‌دیده و آزموده بودند  
زمینهای زیاد برایگان میدادند و از آنان تعهد میگرفتند که در  
صورت پیش آمد جنگ با چند فوج چریک و ساز و برگ جنگی به  
کمک آن خاندانها بشتابند و دوش بدوش سپاهیان سلطنت وارد  
پیکار گردند . این قاعده تقسیم اراضی به اندازه‌ئی توسعه یافت که  
زمین داران بزرگ نیز بنوبه خود زمینها را بـا همان شرایط میان

اربابان كوچك تر تقسيم كردند ولى اربابان دست دوم هيچگونه رابطه بادستگاه سلطنت نداشتند و درنتيجه اين طرز سربازگيري را ملوك الطوايفى ناميدند. اين رژيم گرچه از نظر سياست و انتظامات كشورى در خور اعتماد نبود و زمين داران بزرگ بارها عهد شكنى نموده و خيانت کرده بودند، ولى در سلطنت‌هاى روم، يونان و ايران باستان روزگاران دراز همچنان پايدار و پابرجا بود، تا آنكه در عهد خلفاى راشدين و بعد خلفاى عباسى قاعده سربازگيري براساس دادن جيره<sup>۶۷</sup> و پرداخت مواجب قرار گرفت. وقتى نوبت حكومت به سلجوقيان رسيد بر اثر خونريزيهاى گذشته و جنگهاى داخلى، كشور بحالت تباهى افتاده و ميزان در آمد به اندازه‌ئى کاهش يافت كه تا ميان هزينه چنان سپاه بزرگ ديگر غيرممکن بود، از اينرو خواجه رژيم ملوك الطوايفى را كه باعث آبادانى و افزايش در آمد ميشد، جانشين نظام قديم قرار داد.

ولى اين سيستم در عصر حاضر بخصوص در اروپا بكملى متروك گرديده و اجراى آن بامقتضيات زمان و تحولات عظيم تمدن بهيچوجه سازگار نميشد.

### جلوگيري ازلعن بر اشعريه

چنانكه در حالا خواجه نوشتيم در دوره حكومت سلطان طغرل بيك، عميدالملك وزير او دستور داده بود كه را فضيان را

در سراسر کشور طعن و لعن نمایند ، بعد همین حکم را در بساره اشاعره اجرا کرد و نتیجه این شد که در سال ۴۵۶ هـ امام الحرمین، ابوالقاسم قشیری و حافظ بیمهقی بساگروه بسیاری از پیشوایان اسلام از نیشابور به مکه معظمه کوچ کردند و در آن سال چهارصد تن از علمای حنفی و شافعی در حرمین شریفین اجتماع نمودند ولی نظام الملک پس از رسیدن بمقام وزارت فوری دستور داد تا از لعن و دشنام بر رافضیان و اشاعره که معتقدات زیرباعت ناسزاگوئی بآنان گردیده بود ، جلوگیری نمایند .

۱- خدا قادر است بندگان را به اعمالی بیش از توانائی آنان تکلیف کند .

۲- خدا مختار است بندگان را بدون مرتکب شدن گناه معذب سازد یا پاداش دهد ، یعنی هر که را خواهد بدوزخ فرستد و هر که را خواهد به بخشاید ، یکی را باعیش و شادی دمساز و دیگری را بارنج و بدبختی درگداز ..

اگر لطفش قرین حال گردد

همه ادبها را اقبال گردد

بهر جائی که لطفش روی پیچ است

همه تدبیرها هیچ است هیچ است

۳- خدا را باید از روی شریعت نه از راه عقل و منطق شناخت

گذشته از اینها مسائل ذات و صفات و افعال باری حد فاصل میان

این فرقه و معتزله قرار گرفته بود چنانکه امام غزالی در کتاب **احیاء العلوم** خود این مسائل را بطور اجمال مورد بحث قرار داده است .

در **طبقات الشافعیه** نوشته شده که **ابوسهل بن موفق** یکی از توانگران و نمونه کامل نکوکاری و خدمت به خلق در شهر ری بود، علماء همیشه در خانه اش جمع میشدند و بزرگان شافعی و حنفی در آنجا مناظره میکردند.

او از پیروان اشعریه بود و وقتی شهرت پیدا کرد که بمقام وزارت خواهد رسید، این خبر **عمید الملك** را سخت بسوخت انداخت و برای چاره جوئی اجازه لعن بفرقه نوآئین (مبتدعه) را از **طغرل بیک** گرفت و علمای آنان را از تدریس، وعظ و خطابه باز داشت و سلطان را نسبت به اشاعره بدگمان ساخت و هرروز جمعه علمای این گروه از بالای منبر مورد اهانت قرار میگرفتند.. **ابوسهل** برای فرونشاندن آتش فتنه برپا خاست ولی متأسفانه کاری از پیش نبرد. از سوی دیگر **عمید الملك** دستور داد تا **ابوسهل**، رئیس **الفراتی**، امام **قشیری** و امام **الحرمین** را به تهمت آشوب طلبی دستگیر و زندانی کنند. ولی او پیش از دستگیر شدن از ری فرار کرد و امام **الحرمین** نیز از راه کرمان به حجاز رفت درحالی که رئیس **الفراتی** و **قشیری** در قهندز (کهن دژ) زندانی شدند. هنوز یک ماه از آن پیش آمدن گذشته بود که **ابوسهل** باجماعتی از جنگجویان

و سوارکاران از سمت باخزر آمده پس از جنگ خونینی قلعه را تصرف کرده زندانیان را آزاد ساخت .. اما طولی نکشید که در شهر ری دستگیر گردیده . بزندان افتاد، تا آنکه خواجه بوزارت رسید و آتش فتنه را خاموش ساخت و عمید الملک را بطرز عبرت انگیزی بقتل رسانید.

### فتوای علماء

در اینجا باید یاد آور شویم که در سال ۴۵۶ هـ امام عبدالکریم هوازن قشیری و چهار ده تن از علمای سرشناس آن عصر فتوای زیر را راجع به مخالفان فرقه اشعریه صادر و بامضای خود رسانیدند :

استفتاء - پیشوایان دین نسبت به گروهی که فرقه اشعریه را طعن و تکفیر مینمایند چه میفرمایند و با آنها چه رفتاری باید کرد؟  
پاسخ - اصحاب حدیث همگی متفق اند که نام امام ابوالحسن اشعری در ردیف پیشوایان حدیث برده شده و در پیروی از اصول دین روش اهل سنت را رعایت میکند و با مخالفان اهل سنت هم باید مخالفت کرد . معتزله دشمن سرسخت رافضیان و خوارج اند و طعن و لعن بر اشاعره مانند طعن بر اهل سنت و جماعت است .

بعلاوه عبدالخبّار اسفرائینی چنین نوشت : این ابوالحسن اشعری آن امام است که خداوند عز و جل این آیت در شان وی فرستاد :  
فَوفِ يٰۤاَتِيْ اللّٰه بِتَوْمِ يٰۤحِبِّهٖمُ وَيٰۤحِبُّوْنَهٗ وَمُصْطَفٰى عَلَیْهِ السَّلَام

در آنوقت بجدوی اشارت کرد - ابوموسی اشعری ، فقال هم قوم هذا »

القاب وعناوین خواجه نظام الملک

نام والقاب خواجه از این قرار بود :

وزیر کبیر - خواجه بزرگ - تاج الحضرتین - قوام

الدین - نظام الملک اتابک - ابوعلی حسن - رضی امیر المومنین

۱- وزیر کبیر - چون در دولت سلجوقیان وزیری بزرگتر

از او پیدا نشده بود از این جهت در تمام کشور بدین نام شهرت داشت .

۲ - خواجه بزرگ - چون در زمان ولایت عهدی ملکشاه

آموزگار او بود گاهی خواجه را چنین می نامیدند .

۳- تاج الحضرتین - از آنجا که خواجه وزارت دو تن از

پادشاهان سلجوقی را بر عهده داشت باین لقب نیز خوانده میشد .

۴- قوام الدین - این خطاب مذهبی از طرف علماء و فقهای

آن عصر باو داده شده بود .

۵- نظام الملک - در میان عوام بیشتر باین لقب شهرت داشت

و این لقب باندازه‌ئی مایه افتخار بود که بیشتر از شهریاران ایران

و هندوستان آنرا بوزیران و مشاوران مورد اعتماد خود میدادند

و در حقیقت از یک نشان گرانبها و مدال مرصع بیشتر ارزش داشت .

۶- اتابک - ملکشاه پس از تخت نشینی خود گذشته از مقام

وزارت ، خطاب اتابك را نیز باو مرحمت کرده بود .

۷- رضی امیر المؤمنین - این لقبی بود که از طرف خلیفه المقتدی باعمرالله در سال ۷۵ هـ باو اعطا گردید و نیز انگشتی برایش فرستاد که روی آن کنده شده بود : **الوزير العالم العادل** ، **نظام الملك** ، رضی امیر المؤمنین ، و بگفته خود او از آغاز اسلام تا آن تاریخ چنین خطابی از طرف خلیفه در حق هیچ وزیری صادر نگردیده بود .

فرمانروایان خود مختار عربستان و ایران خطاب و خلعت خلفای عباسی را بزرگترین سند افتخار میدانستند و بخاطر آن مقام و منزلتی در میان مردم پیدا میکردند .

مهر وزارت - روی مهر وزارت خواجه کنده شده بود :

**الحمد لله على نعمه**

**املاك خواجه**

سلطان الپ ارسلان طوس<sup>۶۵</sup> را که از زرخیز ترین املاك خراسان بود بعنوان تیول به خواجه بخشید و او در آبادانی زادگاه خود بسیار زحمت کشید بطوریکه این شهرستان بواسطه باغ های سبز و خرم ، مرغزارها و گردشگاههای آن شهره آفاق گردید ، ییلاق های روح افزای **رادستان**<sup>۶۶</sup> آنجا با غوطه دمشق ، صغد سمرقند ، شعب بوان و مرج شداد ، یعنی چهار بهشت دنیا برابری میکرد

و ملکشاه بیشتر وقت خود را با ترکان خاتون در آن بهشت زمینی بسر میبرد .

### فوائد عامه

در بیست و نه سال وزارت خواجه گذشته از مبالغ هفتگی که از درآمد کشور بمصرف امور خیریه میرسید، صدها هزار دینار از درآمد شخصی را هم بخاطر آسایش عمومی خرج میکرد ، او در هر شهر و استانی سراها ، آسایشگاهها ؛ بیمارستانها ، آموزشگاهها و مساجد برپاداشت و سرای نظامیه بغداد و بیمارستان نظامیه در نیشابور شهرت زیادی داشتند.. راه حجاز که تاپیش از رسیدن او بوزارت بسیار ناهموار ، خطرناك و سنگلاخ بود ، برای آمد و شد کاروانها و آسایش زائران خانه خدا آماده گشت و در شهرهای مکه و مدینه میهمان سراهانی از محل موقوفات برای حجاج فراهم داشت .

### انشاء و مراسلات

اقوام دنیا از روزگاران قدیم به نامه نگاری توجه خاصی میداشتند ، عرب و ایرانیان هم شیفته این فن بودند و در راه ترقی آن از هیچگونه کوشش فروگذار نمیکردند ، چنانکه نویسندگان عرب فصاحت و بلاغت ، شیوائی و ساده نویسی را بدرجه کمال رسانیدند و هزاران نمونه نوشته های آن تا امروز در کتابهای ادبی عرب بنظر میرسد . از اینرو خلفا و پادشاهان همواره دبیران و سخن پردازانی را جستجو میکردند که در این فن استادی به خرج دهند ،

به نامه سران و پادشاهان پاسخ داده و فرمان انتصاب عمال و کارپردازان کشور را به آسانی و سادگی بنویسند و از همین نظر بود که دیوان الانشاء و بادیهان الرسائل (دبیرخانه) یکی از ادارت مهم دستگاه حکومتی بشمار میرفت .

#### دبیر

کسانی که در علم انشاء مهارت داشتند بدبیری دربار انتخاب میشدند . در دوران حکومت خلفا و شاهان اسلام پایه دبیری از وزارت کمتر نبود ، فرمانها و توفیعات را دبیران مینوشتند و پس از امضاء خود مهر سلطنتی روی آن میزدند و بعد جهت اجرا ابلاغ میکردند . برای احراز این مقام گذشته از اصالت و نجابت خانوادگی آداب مردم داری ، اطلاع از فنون ادبی ، آگاهی از تاریخ و سیرت و شرح حال بزرگان کاملاً ضروری بود .

#### طغری

همانطور که تاج و تخت ، پرچم و رایت ، طبل و طنبور ، سکه و خطبه و مهر از علامات خاص شوکت پادشاهان بود و چادر و انگشتری و عصا از شعار خلفای بنی امیه و بنی عباس شمرده میشد ، طغری نیز یکی از نشانههای مهم سلطنت بود و آنرا بالای فرمانها و نامه های شاهی و اسناد مالکیت می نگاشتند . در علامت طغری نام پادشاه بالقباب و عناوین او باخط خوانا نوشته میشد و طغری نویسی یکی از شاخه های خوشنویس بود . در حکومت سلجوقیان دیوان

الطغری جای دیوان الانشاء را گرفت و حکم دستخط همایونی را پیدا کرد و سلطان دیگر احتیاج بدست نویسی نداشت . موجد خط طغری ابواسماعیل حسین اصفهانی وزیر سلطان مسعود بن ملکشاه بود که در ۵۱۵ او را کشتند و او نخستین کسی بود که به لقب طغرانی شهرت یافت .

## ذوق علمی نظام الملک

ساختن دارالعلم نظامیه در بغداد

عصر ابوجعفر منصور دومین خلیفه عباسی را میتوان عصر اشاعه و تدوین علوم و فنون اسلامی نامید ، زیرا او بود که در سال ۱۴۳ هـ یاهفتمین سال تخت نشینی خود بجمع آوری علوم و هنرهای گوناگون پرداخت . علمای اسلام بر اثر خواندن کتابهای یونانیان که توسط قیصر روم بزبان عربی ترجمه شده بود از شوق آگاهی بر فلسفه سر از پا نمی شناختند ، گروهی از دانشمندان و حکمای یونان ، ایران و هندوستان از هر مذهب و نژاد در بیت الحکمه بغداد دور هم جمع گردیدند و گویا سیلابی از علوم شهر بغداد را فراگرفت . همزمان با تألیف و ترجمه کتابهای یونانی ، آموزش و پرورش روی اصول صحیحی آغاز گشت و این نهضت همچنان ادامه یافت

پس از منصور نوبت هارون الرشید و فرزندش مأمون فرارسید در آن دوران درخشان بود که آفتاب علم به نصف النهار خود رسید و سراسر گیتی از نور دانش و بینش فروزان گشت و در نتیجه همان ذوق و شوق و دلباختگی بود که در فاصله دو سه قرن دنیای اسلام بوجود علماء و مجتهدان و محققان بزرگ برخود می‌بالید و دانشمندانی که تا نهصد سال بعد نظیر آنها دیده نشده است قدم بعرصه هستی گذاردند. آنها نخستین گروه عصر اول اسلام بودند و وجود هر يك به تنهایی دائرةالمعاف متحرکی بشمار میرفت. با اینهمه جای تعجب بود که هنوز در پهنه دار الخلافه يك دارالعلم و یا يك آموزشگاه عالی وجود نداشت. منصور عباسی نزدیک به بیست میلیون درهم برای ساختمان قصر الذهب، قصر الخلد و قصر الخضراء و شهر بغداد بمصرف رسانید ولی در این بودجه سنگین حتی يك دینار هم بساختن مدرسه اختصاص نیافته بود. .. همین کمبود در سایر پای تخته‌های اسلامی تا پایان قرن چهاردهم هجری وجود داشت. .. تا آنکه در سال ۴۰۰ هـ الحاکم بامر الله<sup>۶۷</sup> دانشگاه بزرگی در قاهره پای تخت مصر تأسیس نمود و آن آموزشگاه عمومی چون مشعلی فروزان راهنمای سران بزرگان دولتهای دیگر اسلامی گردید در همان اوقات ابوبکر فورک يك آموزشگاه ملی با جمع آوری اعانه از مردم نیشابور بر پا داشت و نیز مدرسه دیگری بنام بیهیه

ساخته شد که ابوالقاسم اسکافاسفرایینی مدت‌ها در آنجا تدریس میکرد با آنکه تاریخ ساختمان آن در هیچ تاریخی ذکر نشده ولی از حالات عبدالله الجوینی و امام الحرمین (استاد غزالی) میتوان پی برد که بعد از جامع الازهر مصر ساخته شده بود .

در سال ۴۱۰ سلطان محمود مدرسه بزرگی در غزنین ساخت و قسمت عمده غنائم هندوستان را بساختمان آن اختصاص داد و رقباتی برایش وقف کرد، و امیرنصر مدرسه‌ئی بنام سعیدیه و مدرسه دیگری بنام ابواسحق اسفرایینی در نیشابور ساخته شد و مدرسه پنجم نیشابور بدستور طغرل بیک پی‌ریزی گردید، چنانکه حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خود راجع بآن مینویسد : روز شنبه ۱۱ شوال ۴۳۷ در نیشابور شدم ، چهار شنبه آخرین ماه کسوف بود . حاکم زمان طغرل بیک محمد بود برادر چغری بیک سلجوقی و مدرسه فرموده بود به نزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت میکردند . « مدرسه ششم این شهر مدرسه ابوسعید اسماعیل استرآبادی صوفی و خطیب معروف بود و مورخین این مدارس را امهات المدارس نامیده‌اند .

### محل نظامیه

متأسفانه امروز اثری از دارالعلم نظامیه برجای نمانده تا بتوان از روی آن نقشه و موقعیت صحیح آموزشگاه بزرگ اسلامی را بدقت تعیین نمود، ولی در هر حال نگارش چند سطر برای اطلاع

خوانندگان خالی از فایده نخواهد بود : هنگامی که منصور<sup>۶۸</sup> خلیفه عباسی بفکر آبادانی شهر بغداد افتاد پس از تلاش بسیار زمینهای را که در قسمت باختری شهر کنونی و کرخ نامیده میشد ، انتخاب کرد و شهر نو بنیاد را دایره مانند برپا ساخت ، دیوان خلافت را در مرکز آن قرار داد، خیابانهای بزرگ به پهنای چهل متر در شهر تازه ساز کشیده شد و چهار دروازه بنامهای :

۱- باب الکوفه      ۲- باب خراسان      ۳- باب البصره

۴- باب الشام

در شهر پناه بغداد نصب کردند و فاصله میان هر دروازه یا دروازه دیگر از یک کیلومتر و نیم بیشتر نبود، آب دجله و سیله جویها به خانه ها و باغها سرازیر گشت و برای رفت و آمد مردم روی دجله ۵۵ پل ساخته شد .

پس از منصور خلیفه مهدی عباسی پای تخت را به قسمت خاوری شهر انتقال داد و کاخ های تازه احداث نمود ، آنگاه هارون الرشید و پسرش مأمون با ذوق و سلیقه سرشارشان به زیبائی شهر پرداختند و قسمت شرقی شهر را که بعدها بنام رصافه یا بغداد جدید نامیده شد نمونه‌ئی از بهشت برین ساختند .

در زمان هارون درازا و پهنای شهر ۱۲ میل در ۵ میل بود و جمعیت بغداد از روی سرشماری از دومیلیون نفر بیشتر میشد ، تا آنکه خلیفه المعتمد بواسطه غلامان و کارمندان بیشمار و دم

و دستگاه خود ، پای تخت را از بغداد به سامرا انتقال داد و پس از ۶۱ سال المعتضد بالله دوباره بغداد را مقر خلافت قرار داد و در قسمت خاوری شهر چهار دروازه دیگر بنامهای باب السلطان ، باب الصفریه ، باب الخلیه و باب البصلیه احداث نمود. بنا ذکر این مقدمه تعیین محل صحیح مدرسه نظامیه چنانکه جهانگردان قدیم و نویسندگان معاصر در کتابهای خود نوشته اند ، دیگر اشکالی نخواهد داشت .

ابن جبیر جهانگرد معروف که در ماه صفر ۵۸۰ هـ به بغداد رفته مینویسد که در آن شهر سی مدرسه در قسمت شرقی ساخته شده و ساختمان آنها بخصوص مدرسه نظامیه که از تمام عمارات بزرگتر و بیشتر جلب توجه میکرد ، بسیار زیبا و خیره کننده بود .

#### ابن بطوطه

سیاح<sup>۶۹</sup> معروف مراکشی که در سال ۷۲۷ هـ به بغداد آمده مینویسد قسمت شرقی این شهر آباد و بازارهای بسیار دارد و سوق الثلاثاء یا سه شنبه باز از همه بزرگتر و کارگاههای صنعتگران در دو طرف قرار گرفته است ، مدرسه نظامیه که از نظر زیبایی و سبک ساختمان بی نظیر است در وسط این بازار واقع شده و مدرسه المستنصریه<sup>۷۰</sup> چسبیده بآن میباشد .

## عقیده نویسنده کتاب خلافت شرقی

مستر لی . استرنج نویسنده کتاب خلافت شرقی پس از تحقیقات و بررسی زیاد درباره محل مدرسه اینطور مینویسد که نظامیه در فاصله میان باب الازج و کنار دجله واقع بود و از آنجا وسیله جاده‌ئی به باب المراتب تا کاخ‌های شاهی اتصال داشت و در اطراف مدرسه بازاری بهمین نام بود، بنابراین میتوان گفت که مدرسه معروف نظامیه در کنار رود دجله ساخته شده و تحقیقات این نویسنده با نظر جغرافی دانان اسلامی کاملاً صحیح بنظر میرسد .

### تحقیقات پرفسور نیولین

این دانشمند در کتاب<sup>۷۱</sup> جغرافیای بغداد تألیف خود مینویسد: فی سنة ۴۵۷ ایتنی نظام الملك مدرسة عالیة سماها بالنظامیه ومن آثارها الموجودة الآن دوائر الجمرك «نظام الملك در سال ۴۵۷ مدرسه باشکوهی بنام نظامیه ساخت و اکنون تنها اثر باز مانده آن دارالعلم ادارات گمرک بغداد است ...»

بهر حال خلاصه تمام این تحقیقات اینکه مدرسه نظامیه بغداد در قسمت آباد و پرجمعیت شرقی در کنار رود دجله ، در بهترین محل و در نزدیکی کاخ‌های خلافت ساخته شد و خواجه برای جلوه دادن شکوه و جلال مدرسه دستور داده بود تا بازار بسیار بزرگی نیز در نزدیکی آن دایر نمایند .. ولی چه اندازه جای تأسف است بدانسان که پیش آمدهای روزگار بسیاری از دولتها و علوم و فنون

اسلامی را تباه ساخت همانگونه آن دارالعلم بدان عظمت از صحائف ایام نابود گردید و شاید بهترین حسبحال گفته یکی از شعرای ایران باشد:

از نقش و نگار در و دیوار شکسته

آثار پدیداست صنایع عجم را!

### ساختمان نظامیه

چنانکه در حالات خواجه نگه داشتیم او از فقیهان و ناقلان حدیث عصر خود بود و همواره دانشمندان و صوفیان کرام زینت بخش مجلس او بودند. چنان وزیر باتدبیری هرگز در امنیت بلاد و پیشرفت و آبادانی کشور خود سهل انگاری نمیکرد، او میدانست که هیچ قومی بجز از راه تعلیم و تربیت عالی مراحل تکامل را نخواهند پیمود و در نتیجه خوشبخت و سعادت مند نمیگردند، آموزش عالی نیز بدون داشتن يك دارالعلم (دانشگاه) و كانون بزرگ فرهنگی از محالات است. تا آنکه<sup>۷۲</sup> روزی شیخ بزرگوار ابوسعید صوفی نیشابوری نزد او رفته گفت میخواهد مدرسه‌ئی در دارالسلام تأسیس کند و نام خواجه رازنده و جاوید سازد. نظام الملك پیشنهادش را پذیرفت و به گماشتگانش دستور داد هر چه زودتر مقدمات کار را فراهم سازند، آنگاه شیخ قطعه زمین بزرگی کنار دجله خریداری کرد و روزشنبه از ماه ذی‌عقده سال ۴۵۷ هـ نخستین سنگ ساختمان

پایه‌گذاری<sup>۷۳</sup> شد و پس از دو سال ساختمان پایان یافت و نام خواجه بر سر در عمارت نقش‌گردید و در چهار طرف مدرسه بازارها و گرمابه‌های عمومی نیز ساخته شد. برای هزینه این دارالعلم چندین مزرعه و روستا وقف گردید و در سال ۵۰۴ هـ اصلاحات عمده و اساسی در ساختمان بعمل آوردند.

### کتابخانه

قسمتی از ساختمان مدرسه به کتابخانه (خزانة الكتب) اختصاص یافت و پس از تکمیل عمارت ، خواجه بزرگ هزاران نسخه نایاب و گرانبهای خود را به کتابخانه هدیه نمود ، سپس علامه ابوزکریای تبریزی را بریاست آن انتخاب کرد . در حالات<sup>۷۴</sup> وی نوشته شده که چون او مردی خوشگذران و اهل دل بود مردم از بی بندوباری وی به خواجه شکایت بردند و چون شکایات آنها را وارد دانست روز بعد وظیفه تبریزی را دو برابر کرد و برایش پیام فرستاد که من از میزان هزینه تو خبر نداشتم و گرنه از همان روز اول وظیفه اترا دو برابر قرار میدادم .. این سیاست خواجه سخت او را متأثر ساخت و از شغل خود کناره‌گیری کرد، پس از او یعقوب اسفرائینی مسئولیت کتابخانه را بر عهد گرفت .

در طبقات<sup>۷۵</sup> الشافعیه نوشته شده هر وقت بزرگال و توانگران میخواستند ارمغانی تقدیم بنمایند کتاب برای خواجه میفرستادند و او

نیز بنوبه خود آنها را به کتابخانهٔ مدرسه اهدا میکرد . با این همه کتابخانه کامل نبود تا آنکه در سال ۵۰۸ هـ خلیفه الناصر لدين الله با اهدای کتابهای بیشمار و نایاب آنرا تکمیل کرد، در سال ۵۱۰ هـ آتش سوزی بزرگی در مدرسه رخ داد ولی خوشبختانه آسیبی به کتابخانه نرسید و مسئولان توانستند آنها را در جای امنی نگاهداری کنند .

جای تأسف است که در هیچ يك از کتابهای تاریخ از مساحت نظامیه ذکری نشده است . بگفتهٔ برخی از مورخان ساختمان مدرسه و وسعت فضا و باغهای دلکشای آن با کاخهای خلیفه برابری میکرد . در حالات ابواسحق شیرازی نوشته شده روزی که بنا بود آن دانشمند برای تدریس بمدرسه حاضر گردد گذشته از گروه دانشجویان چند صد هزار نفر از مردم بغداد در محوطهٔ نظامیه اجتماع کردند و از اینرو وسعت فضا و تالارهای مدرسه را میتوان بخوبی در نظر گرفت .

### مراسم گشایش

در تاریخ ۱۰ ذی‌عقده سال ۴۵۹ هـ مدرسه نظامیه بطور رسمی گشایش یافت ، مراسم آذین بندی و جشن و چراغانی پرشکوه دارالخلافه خلفای عباسی با فرهنگ و دانش آن عصر کاملاً متناسب بود و صدها هزار نفر از مردم بغداد در آن کانون فرهنگی ازدحام کردند . نخست مقرر بود که استاد کل ( شیخ الشیوخ ) علامه

ابواسحق شیرازی درس را آغاز کند ولی چون غیبت او طول کشید  
بتصویب مردم استاد ابونصر صباغ بر کرسی استادی رفته و با سخنرانی  
شیوای خود دانشگاه بزرگ اسلامی را گشود .

#### کارمندان مدرسه

کارمندان عالی مقام این دانشگاه عبارت بودند از :

۱- متولی و سرپرست - که در اصلاح امروز او را دبیرکل  
(Registrar) مینامند ، در داخل مدرسه اقامت داشت و مسئولیت  
انتظامات و امور داخلی را عهده دار بود و آزادی عمل داشت و گاهی  
وظایف او را رئیس یا مدرس اعظم انجام میدادند .

۲- شیوخ - هر رشته جداگانه از علوم فقه، حدیث ، تفسیر ،  
صرف و نحو ، ادبیات ، علم کلام و غیره را ، استادی جداگانه که  
شیخ نامیده میشد تدریس میکرد و هر کدام از آن استادان در رشته  
و فن خود یگانه روزگار بودند زیرا کرسی استادی در نظامیه بالاترین  
درجه افتخار آن عصر بشمار میرفت ، همانطور که انتخاب استادان  
طبق مقررات سختی انجام میگرفت تعیین استاد یاران نیز بسیار  
دشوار بود و مبیایستی از نظر فضل و کمال تالی استادان خود باشند  
چنانکه احمد غزالی ( برادر کوچک امام غزالی ) و فخر الاسلام  
کیاهراسی از استادیاران بودند و این قاعده تا آخرین دوره مدرسه  
همچنان مراعات میشد .

۳- کتابداری یا خازنی نیز شغل آبرومندی بود و همواره متصدی آنرا از میان علماء انتخاب میکردند.

۴- دانشیار - بیشتر اوقات وظیفه دانشیاری (معید) یا تکرار دروس را به باهوش‌ترین دانشجو واگذار میکردید. معید میبایستی دارای صدائی رسا بوده تا گفته‌های استاد را بگوش دانشجویان برساند.

۵- مفتی - فتوی نویسی را چند نفر از استادان جداگانه عهده‌دار بودند و بجز در حالات استثنائی این وظیفه را بعهدہ شیخ‌الفقہ یا شیخ‌الفرائض واگذار بدیگری نمیکردند.

۶- واعظ - هر وقت که يك دانشمند نامی و یا شخصیت علمی از خارج به بغداد میامد گذشته از مساجد، مجالس سخنرانی برای او در تالارهای نظامیه تشکیل میدادند، در عین حال برای ارشاد دانشجویان مدرسه واعظ مستقلى وجود داشت و گاهی نیز استادان مجلس وعظ و خطا به درمیان خودشان تشکیل میدادند.

۷- ناظر وقف - وظیفه او سرپرستی و جمع آوری در آمد موقوفات نظامیه و مدرسه‌های وابسته بآن بود و ابو نصر یکی از پسران خواجه سالها این خدمت را انجام میداد و پس از او علمای دیگر بار این مسئولیت را بردوش میگرفتند.

بودجه نظامیه

بگفته برخی از مورخان<sup>۷۶</sup> اسلامی هزینه سالانه مدرسه به

ششصد تا هفتصد هزار دینار میرسید و این تنخواهی بود که خواجه از خزانه سلطنتی میپرداخت ، درحالی که يك دهم از درآمد املاك شخصى خود هم چنین مبالغ زیادی از محل زكوة ، خیرات و صدقات همه ساله بهزینه نظامیه كمك میکرد. نویسنده سراج الملوك مینویسد چون خواجه وزیرى خود مختار بود و كارها را بدلخواه خویش انجام میداد دشمنان زیاد مانند تاج الملك پیدا کرد که همیشه از او عیب جوئى نموده و نزد ملكشاه سعایت میکردند .

وقتی پس از آگاهی از بودجه به سلطان گزارش دادند که خواجه بیت المال را تباه میسازد و با بودجهئى که برای تأمین هزینه مدرسه خود میپردازد میشود لشکرى آراست که نه تنها از پیشروى شاهان عیسوی جلوگیری کند بلکه بوسیله آن میتوان استانبول را فتح نمود !! تا آنکه روزى ملكشاه به خواجه گفت : پدر عزیز ! آیا میدانى که باصرف ششصد هزار دینار میتوان لشکر بزرگى آراست و از حمله دشمن جلوگیری کرد ؟ و تو آنرا در راهى صرف میکنى که ملت از آن بهره زیادی نخواهد برد. از شنیدن این بیانات چشمان خواجه اشك آلود شده در پاسخ گفت : جان پدر ! من دیگر پیر و فرسوده شده و شاید بیش از پنج دینار خریدارى نداشته باشم ولى شما جوانى نوخاسته هستید و میخواهید برای کشور گشائی سرباز گیری کنید درحالی که شما سربازان از دوگز بیشتر نیست و تیررس آنها

بیش از سیصد پان خواهد بود ، ولی لشکری را که من بسیج میکنم  
تیر دعایشان از فرش تا عرش کارگر میشود وافواج شما هرگز جای  
آنان را نخواهند گرفت.. ملکشاد از شنیدن پاسخ خواجه گریسته  
اظهار داشت: پدر عزیز! هر اندازه که میتوانی از اینگونه جنگجویان  
و سلحشوران را آماده کارزار بنما!

### فارغ التحصیل‌ها

مستر گیبین مینویسد شماره دانشجویان فارغ التحصیل نظامیه  
از فرزندان دانشمندان ، بزرگان ، پیشه‌وران و غیره در سالهای مختلف  
از شش هزار نفر بیشتر نبوده‌اند . ولی این شماره نسبت به سالیان  
دراز عمر نظامیه بسیار ناچیز بنظر میرسد. بلی ! چقدر مایه تأسف  
است که هیچ يك از فارغ التحصیل‌های آن مدرسه بزرگ نام نظامیه  
را دنبال اسم خود یاد نکرده و تنها با اشاره بنام استاد قناعت ورزیده‌اند  
و گرنه تعداد کسانی که دوره تحصیلات آن مدرسه را پایان رسانیده  
بودند بخوبی برآورد میشد و شاید همین سهل انگاری آنها موجب  
گردید که دانشجویان سال آخر الازهر قاهره خودشان را از هری  
و دانشجویان دانشگاه علیگر هندوستان علیک و دانشجویان  
ندوة العلماء هند ، ندوی و فارغ التحصیل‌های دانشگاه اکسفورد ،  
اکس دنبال نام خود بیفزایند .

نخستین اثر تأسیس مدرسه نظامیه بغداد این بود که يك جوش

و خروش و نعره مذهبی در میان علماء اسلام بدیدار گشت و مدارس دیگری در شام ، ، مصر ، تونس و عراق گشایش یافت و در نتیجه تا پایان قرن ششم هجری نور علم و دانش در سراسر دنیای اسلام (باستثنای اندلس) پرتوافکن گشت و علماء که سالیان دراز در مساجد و خانقاه‌ها و حجره‌های خود درس میدادند برای تدریس از شرق و غرب دانشمندان یزرگ را دعوت کردند .

نظامیه نخستین دارالعلم<sup>۷۷</sup> اسلامی بود که کمکهای مالی خود در حق دانشجویان مقرر داشت و وسائل زندگانی آنان را از خوراک و پوشاک و کتاب و سایر نیازمندیها تأمین نمود، و فارغ التحصیل‌های آن برای خدمت در دستگاه حکومت حق تقدم داشتند . جلال‌الدین سیوطی گوید که خواجه مدرسه خاصی نیز برای فقها تأسیس کرده بود، بطور خلاصه مدرسه نظامیه با آن جاه و جلال و استادان ناهبی خود چنان شهرت جهانی یافت که تمام یادگاری گذشته یکباره از خاطر مسلمانان محو گشت .

یکی دیگر از خصوصیات نظامیه این بود که دانشمندان برای تحقیقات و پژوهشهای علمی از سرزمینهای دور و نزدیک بدانجا میامدند و نام بسیاری از آنان در کتابهای تاریخ و طبقات یادگردیده است .

در مدرسه نظامیه برنامه خاصی برای رشته‌های دروس تنظیم نشده بود بلکه هر يك از استادان در رشته و فن خود تدریس میکردند

و مسائل علمی را مورد گفتگو و موشکافی قرار میدادند. این دارالعلم بزرگ تا نیمه‌های قرن هشتم هجری همچنان پایدار ماند و در مدت ۳۸۰ سال دوران عمر خود چه بسا بزرگان و ناموران از آن کانون ادب و فرهنگ بیرون آمدند و برای پی‌بردن بمقام و اهمیت آن دانشگاه همین بس که بگوئیم شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی خداوند سخن‌ایرانیان یکی از دانشجویان سرشناس و ممتاز اوایل قرن هفتم نظامیه بعداد بوده است .

### فهرستی<sup>۷۸</sup> از بزرگان ، شیوخ و علماء

۱- ابن صباغ فقیه و محدث مشهور و نویسنده الشامل و الکامل پس از گشایش نظامیه به تدریس پرداخت ولی بیست روز بعد از این مقام بر کنار شد آنگاه به پیشنهاد ابومنصور و غمید ابوسعید شیخ ابواسحق شیرازی جانشین او گردید .

۲- شیخ جمال‌الدین بن یوسف شیرازی ، از ماه ذی حجه ۴۵۹ هـ تا سال ۴۷۶ در آنجا تدریس میکرد و در همان سال وفات یافت ،

۳- ۴- ابوسعید و ابونصر صباغ (برای دومین بار) بانجام خدمات علمی پرداختند و صباغ تا سال ۴۸۷ به تدریس مشغول بود .

۵- ابی یعلی دبوسی استاد فقه ، اصول ، لغت ، نحو ،  
جدل و مناظره تا سال ۴۸۲ تدریس میکرد .

۶- ۷- امام علی طبری و عبدالواحد شیرازی از سال ۴۸۳  
هر کدام يك روز در میان حوزه درس خود را در نظامیه تشکیل  
میدادند .

۸- امام محمد حجة الاسلام غزالی از سال ۴۸۴ تا ۴۸۸ در  
نظامیه اقامت داشت و در آن سال به بهانه زیارت حرمین به شامات  
رفت و در جامع دمشق معتکف گردید .

۹- ابوالفتح احمد غزالی طوسی برادر کوچک علامه غزالی  
صوفی مشهور ، سالها مجالس وعظ و خطابه نظامیه را اداره  
میکرد .

۱۰- شمس الاسلام معروف به کیاهراسی ( غزالی دوم ) از  
استادان نامور آن دارالعلم بود و در سال ۵۰۴ هوفات یافت ،  
۱۱- فخر الاسلام معروف به مستظهری که در سال ۵۰۷ وفات  
یافت یکی دیگر از استادان نظامیه بود .

۱۲- ابوالحسن معروف به فصیحی استرآبادی - وفات سال  
۵۱۶ .

۱۳ - ابوالفتح برهان اصولی از بامداد تا شامگاهان درس  
میداد .

۱۴- امام ابو الفتح مهینى دوبار بسمت استادى گماشته شد و در سال ۵۱۳ وفات کرد .

۱۵- حسن نهروانى - وفات در سال ۵۲۵ ه .

۱۶- عبدالرحمن طبرى معروف به ابومحمد - وفات سال

۵۳۱ .

۱۷- شيخ ابومنصور رزاز - وفات سال ۵۳۹ .

۱۸- عبدالرزاق طوسى برادر زاده خواجه كه بعدها وزير سلطان سنجر گرديد .

۱۹- ابوبكر مهلبى - وفات سال ۵۵۲ .

۲۰) شيخ ابوالنجيب سهروردى ، صوفى ، زاهد و فقيه ، وفات ۵۶۳ ه .

۲۱) ابوطالب كرخى استاد خط و خوشنويسى وفات ۵۸۵ ه .

۲۲) مجيرالدين عراقى ، وفات ۵۹۲ ه .

۲۳) مجدالدين عموى ، وفات ۶۰۶ ه .

۲۴) قاضى ابوزكريا ، وفات ۶۰۷ ه .

۲۵) هبةالله بغدادى ، وفات ۵۳۱ ه .

۲۶) عبدالله ابوالوفا ، وفات ۶۵۵ ه .

۲۷) ابوالمناقب زنجانى ، وفات ۶۵۶ ه .

گذشته از اين استادان ده نفر دانشيار ؛ يك مفتى و پنج نفر

از سخنوران نامی آن عصر بنام واعظ و خطیب و چندتن دیگر بعنوان نظارت در موقوفات ، جزء کادر آموزشی نظامیه بودند . چنانکه مدارس زیر با آن دارالعلم بزرگ بستگی داشتند وزیر نظرامنای آن اداره میشدند :

#### ۱- نظامیه نیشابور

نیشابور از شهرهای مشهور خراسان است و در کتابهای جغرافی بنام باب المشرق نامیده میشد و از روزگاران قدیم کانون فقه ، ادب ، تاریخ و لغت شناخته شده است .

علمای این شهر بی شمارند و چون طغرل بیک والپ ارسلان آنجا را پایتخت خود قرار داده بودند یکی از شهرهای بسیار آباد آن استان گردید و مدارس بسیار از طرف مردم در آنجا تأسیس یافت تا آنکه در بازگشت امام الحرمین از مکه ، خواجه یك مدرسه بسیار عالی و باشکوه بنام او ساخت و امام الحرمین مدت سی سال تمام برای علما و دانشجویان در آنجا تدریس میکرد و از حیث اهمیت بعد از نظامیه بغداد قرار گرفت و در فضیلت آن همین بس که علامه امام غزالی طوسی یکی از شاگردان و فارغ التحصیل های آن مدرسه بود و استادان مشهور آن عبارت بودند از :

عبدالمکک جوینی امام الحرمین ؛ عبدالواحد هوازن مدرس و واعظ ، خود امام غزالی ، مسعود خوافی ، قطب الدین نیشابوری

## ۲- نظامیه اصفهانی

اصفهان از شهرهای معروف ایران و در سابق جزء ایالت عراق عجم قلمداد میشد و از لحاظ اعتدال آب و هوا شهرت جهانی دارد. بشهادت تاریخ پزشکان؛ اخترشناسان و بسیاری از دانشمندان در سایر رشته‌های علمی از این شهر برخاسته‌اند. اصفهان دارالسلطنه ملک‌شاه سلجوقی و در دوران صفویه هم پایتخت بود و آثار و بناهای تاریخی آن بخصوص قلعه تبرک شهرت تاریخی دارد، و با وجود مدارس زیاد خواجه مدرسه بزرگی بنام خود در اصفهان تأسیس نمود و استادانی مانند ابو بکر خجندی، ابوسعید خجندی رئیس فرقه شافعیه و شیخ فخرالدین را بتدریس در آنجا گماشت.

## ۳- نظامیه مرو

تاریخ، و شاهجهان پراز حوادث خونین و سرگذشتهای عبرت انگیز است. این شهر نخست مقر خلافت مأمون بود و بعدها مرکز حکومت سلطان سنجر گردید و ابوالفتح مهینی یکی از استادان مشهور مدرسه نظامیه آن بشمار میرود.

## ۴- نظامیه خوزستان

شوشتر، اهواز، عسکر مکرم و چهارده شهر دیگر از شهرهای مهم این استان بودند ولی معلوم نیست خواجه در کدام يك از آن شهرها مدرسه ساخته، در صورتی که در کتاب تاریخ کامل نام نظامیه

خوزستان و یکی از استادان معروف آن مدرسه بنام یوسف دمشقی ذکر گردیده است .

#### ۵- نظامیه موصل

یکی از شهرهای تاریخی اسلام در کنار دجله و قلعه و شهر پناه آن مشهور است و از میان شیوخ و استادان نامی نظامیه آن شهر میتوان شمس دنبلی ، ابو حامد شهر زوری و محمد ابوالمعالی را نام برد .

#### ۶- نظامیه جزیره ابن عمر

این جزیره سه روز راه تا شهر موصل<sup>۷۹</sup> فاصله داشت . در سفرنامه ابن بطوطه نوشته شده که شهر بزرگی بوده و آب از چهار طرف آنرا احاطه کرده و مردم آن بیشتر از ارباب دانش و کمال بودند .. بهر حال این جزیره با آنکه در گوشه گمنامی از دنیا واقع شده بود از بخششهای علمی خواجه بی بهره نماند و بگفته نویسنده کتاب روضتین<sup>۸۰</sup> مدرسه نظامیه آن تا بامروز بنام مدرسه رضی پایدار میباشد .

#### ۷- نظامیه آمل

آمل یکی از شهرهای بزرگ مازندران و در کتابهای جغرافیا در زیر کلمه طبرستان حالات آن ذکر شده است . از آثار باستانی آن قلعه ئی است که آسایشگاه کاروانیان بوده و تا بامروز قسمتی از آن باقی است و طاهر رویانی یکی از استادان معروف آن بود .

#### ۸- نظامیه بصره

بصره شهر دوم عراق و وقتی کانون علم نحو و دستور زبان عربی بود و بعدها دوره انحطاط آن فرارسید. بطوریکه ابن بطوطه در سفرنامه خود می‌نویسد امام مسجد جامع آن شهر خطبه نماز جمعه را غلط می‌خواند!! بروایت روضة الصفا نظامیه شهر بصره از نظر ساختمان و وسعت بزرگتر از مدرسه بغداد بود.. در پایان خلافت المعتصم بالله عباسی این مدرسه ویران گردید و تمام اثاث و سامان آنرا به بغداد بردند.

#### ۹- نظامیه هرات

در عهد سلجوقیان هرات از شهرهای مهم استان خراسان بود. پس از تأسیس مدرسه، خواجه ابن حامد فقیه را از غزنین خواسته برای تدریس بآن شهر فرستاد.

#### ۱۰- نظامیه بلخ

بلخ از شهرهای قدیمی خراسان و مرکز آتشکده نوبهار بود. این شهر در دوران حکومت سلجوقیان بسیار آباد و آثار مسجد سلطان سنجر تاباه روز در آن موجود است. نظامیه بلخ بسیار مشهور و صدها سال برقرار و پایدار بود.

#### ۱۱- نظامیه طوس

در کتاب صور الاقالیم تاریخ خراسان نوشته شده که خواجه نخست در طوس زادگاه خود مدرسه کوچکی تأسیس نمود آنگاه

بساختن نظامیه بغداد پرداخت . در هر حال جای بسی تأسف است که ما فقط بنام یازده آموزشگاه وابسته به دارالعلم مرکزی بغداد دسترسی یافتیم و آنرا بنظر خوانندگان رسانیدیم و حال آنکه تمام مورخان بر این عقیده اند که شهری در عراق عرب و عجم ، شامات ، بیت المقدس و دیاربکر و غیره یافت نمیشد که نظام الملک در آن مدرسه‌ئی از خود بیادگار نگذارده و از این راه خدمتی به نشر و اشاعه علوم و فنون اسلامی و توسعه دایره تعلیم و تربیت ، انجام نداده باشد .

## پایان وزارت خواجه و کشته شدن او

فاجعه قتل خواجه بزرگ یکی از رویدادهای مهم تاریخ عالم اسلام بود و بیشتر مورخان مینویسند که او بدست یکی از فدائیان فرقه باطنیه بدرجه شهادت رسید ولی معلوم نیست آن فدائی بدستور چه کسی مرتکب این جنایت گردید ؟ گروهی کشته شدن خواجه را بدستور ملکشاه و جماعتی آنرا نتیجه کنگاش و اسباب چینی‌های تاج الملک ابوالغنائم و برخی باشاره حسن صباح میدانند و در هر صورت پیش از بررسی دقیق اختلافات میان خواجه و سه شخصیت نامبرده نمیتوان نظر قاطعی در این باره اظهار نمود ،

### نخستین شکایت

در کتاب طبقات الکبری<sup>۸۱</sup> روایت شده که در سال ۴۷۶ هـ سید الرؤساء ابوالمحاسن ندیم خاص و راز دار سلطان و داماد

خواجه برای نخستین بار به ملک‌شاه شکایت کرد که نظام الملك تمام کارهای بزرگ و کوچک کشور را زیر نظر شخصی گرفته و در نتیجه شهرها و آبادانیه‌ها بصورت ویرانه درآمده و خانه خود را از گنج‌های یادآور آباد ساخته است ، و اگر او را در اختیار من بگذارند يك ميليون دينار بخزانة دولت خواهم پرداخت ... ولی ملک‌شاه به گزارش و شکایت او ترتیب اثر نداد.. همینکه خواجه از فتنه انگیزی داماد خود آگاهی یافت دستور داد تا چند هزار نفر از غلامان و ملازمان دربار را بسیج نموده و اسب‌هائی در اختیار آنها بگذارند .

آنگاه میهمانی باشکوهی بافتخار سلطان ترتیب داد و در پایان مجلس هدیه‌های زیبا و گرانبها تقدیم داشت سپس او را به تماشای رژه غلامان و سوارکاران دعوت کرد و در آخر رو ب‌دو کرده برایش گفت :

شهریارا ! خدمات صادقانه من بشما و خانواده شما حاجت به پیمان ندارد ، بشما گزارش داده‌اند که من خزانة خود را از مال و جواهر شما انباشته‌ام .. بلی ! درست است و من خود بآن اعتراف میکنم ؛ ولی آیا بدون کمک و یاری شما ممکن بود چنین سربازان و جنگ‌آورانی را آماده ساخت و یا مبالغ‌گرافی بعنوان صدقات و خیرات در میان مستمندان پخش نمود ؟ شما میدانید که من جز در راه نیکنامی و کسب شهرت شما قدمی برنداشته و نتایج خدماتم چه در دنیا و چه در روز رستاخیز نصیب شما خواهد گشت ... و اکنون تمام

دارائی و املاک خود را در اختیار شما گذارده از جان و دل میگویم .  
 سپردم بتو مایه خویش را تودانی حساب کم و بیش را  
 پس از شنیدن بیانات خواجه ، ملکشاه دستور داد تا هیله آهنی  
 داغ کرده در چشمان ابوالمحاسن بکشند و او را در قلعه ساوه زندانی  
 کنند .. **کمال الدوله** پدر ابوالمحاسن از خواجه خواست تا سیصد  
 هزار دینار به خزانه شاهی بپردازد و از اجرای مجازات در حق  
 پسرش گذشت کند ولی خواجه زیر بار نرفت و خود او را نیز از خدمت  
 در دیوان طغری برکنار کرد، گرچه ملکشاه از شکایت ابوالمحاسن  
 آشکارا در مقام مخالفت با خواجه بر نیامد ولی تا اندازه زیادی از  
 او آزرده خاطر گردید و در انتظار فرصت مناسب تری روز شماری  
 میکرد .

#### برکناری مؤیدالملک

نویسنده تاریخ نگارستان گوید : نخستین اقدام مؤیدالملک  
 هنگام گماشتن او بر ریاست دبیرخانه این بود که **ابومختار زوزنی** ادیب  
 معاون دبیرخانه را از کار برکنار کرد و **اسماعیل**<sup>۸۲</sup> اصفهانی معروف  
 به **طغرائی** را بجای او گماشت .

ادیب کوشش بسیار کرد تا شاید دوباره بسر کار خود باز گردد  
 ولی مؤیدالملک حاضر نمیشد تا آنکه نزد ملکشاه رفته داستان خود  
 را گزارش داد و چون از کار گذاران قدیمی دیوانخانه بود سلطان  
 وسیله قاضی مظفر (قاضی عسکر) پیام داد که چون ادیب از نمک

خواران قدیمی این خاندان است شغل مناسبی باو بسپارد . مؤید الملک در پاسخ اظهار داشت البته فرمان خداوند عالم ( ملکشاہ ) بر روی چشم اطاعت میشود ولی چون سوگند خورده‌ام نمیتوانم خدمتی به ادیب ارجاع کنم . از شنیدن این پاسخ رنگ از رخسار ملکشاہ پریده گفت اگر او سوگند یاد نموده ولی من هرگز قسمی نخورده‌ام، آنگاه حاجب خود را طلبیده گفت که ما ادیب را با ثقب کمال الملک و خلعت بجای مؤید الملک بریاست دیوان انشاء برقرار و معرفی میکنیم گرچه سزای معمولی آن گستاخی کشتن بود ولی ملکشاہ بپاس احترام نظام الملک به برکناری او از ریاست اکتفا نمود و این نخستین بار بود که سلطان در عزل و نصب کارمندان زیر دست خواجه دخالت میکرد .

### دسیسه های ترکان خاتون

ترکان خاتون<sup>۸۳</sup> در سالهای آخر سلطنت ملکشاہ اوران سبت به خواجه بیش از پیش بدگمان میساخت و روزی نبود که در حق او بدگوئی و عیب جوئی نمیکرد زیرا آن بانو میخواست پسر خود محمود را جانشین تخت و تاج قرار دهد در حالی که این امر بدون پشتیبانی خواجه صورت نمیگرفت و او همواره به خاتون گوشزد میکرد که ولایت عهدی حق شاهزاده برکیارق است، چون گذشته از اینکه فرزند ارشد بود در عقل و دانش و سیاست کشورداری نیز بهره کافی داشت و مادرش نیز از خاندان سلجوقی بود و از هر جهت شایستگی جانشینی

پدر را داشت ، از اینرو دربارهٔ محمود خردسال هیچگونه سفارش نمیکرد و خاتون از خواجه بسیار ناراضی و تمام در این اندیشه بود که این خمار را از سر راه خود بردارد ، حتی وقتی که برای بدگوئی از او بهانه‌ئی نداشت به سلطان گفته بود که خواجه دوازده فرزندان خود را مانند دوازده امام فرمانروایان کشور قرارداد و تمام کارهای سلطنت را بدست آنان سپرده است... دست آخر همین مطلب سلطان را تحت تأثیر قرارداد و بگفتهٔ خود خواجه سبب تباهی و زوال قدرت و وزارت او گردید چنانکه در کتاب *الویاصا* مینویسد : «مدتی است که حرم بزرگ (ترکان خاتون) را از من ملال واقع است (بواسطه آنکه میخواهد تا پادشاه ولایت عهد خود بفرزند او محمود دهد) و خاطری دارد منحرف و هر چند بر اطراف و جوانب میگردد و میخواهد تا مفسده بمن اسناد کند که موجب تغییر مزاج سلطان باشد و از جمیع بدسگالان من و مخالفان من استنطاق میکند هیچ طریق میسر نمیشود و هیچ نمیتواند گفت الا آنکه خواجه مملکت را بر فرزندان خود قسمت نموده ، اگر چه کسی دیگر مطلع نیست ولیکن همین مرا معلوم است که این سخن در باطن سلطان تأثیر کرده . انشاءالله تعالی محمود العاقبه باشد و بخیر بگذرد » .

روشی که ترکان خاتون در پیش گرفته بسیار ماهرانه بود و خواجه میدانست که همین سیاست سبب تباهی او خواهد گشت و

از اینرو عاقبت به خیری ونیک فرجامی خود را از خدای بزرگ آرزو میکرد .

### دسایس تاج‌الملک

تاج‌الملک ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز از مردم قم بود و پدرانش در دستگاه شاهان فارس عهده‌دار وزارت بودند و امرای سلجوقی هم بخاطر شرافت و اصالت خانوادگی او را مورد نوازش قرار میدادند . نخست نزد ساتگین یکی از شاهزادگان سلجوقی وارد خدمت شد و پس از چندی بر اثر شایستگی از طرف ملک‌شاه بسمت خواجه حرم سرا و نظارت خزانه شاهی و نیز دبیری ترکان خاتون گماشته شد و به‌پاش خدماتی که انجام داده بود به لقب تاج‌الملک سرفراز گشت . مرزبان پس از آنکه از کارهای کشوری آگاهی کامل یافت به سودای رسیدن بمقام صدارت افتاد . گاهی نیز اطلاعات مفیدی از خواجه نظام‌الملک بدست می‌آورد و بگوش ترکان خاتون میرساند و او نیز بنوبه خود مطلب را با آب و تاب برای سلطان حکایت میکرد ، چنانکه در بیرون از کاخ نیز تاج‌الملک با چند نفر از زیردستان خواجه مانند مجد‌الملک و سدید‌الملک سازش کرده و برای برکناری او زمینه‌سازی و اسباب چینی میکردند ولی باینهمه تلاشها و کوششها برکناری نظام‌الملک که زمام امور را در دست توانای خود داشت ، کار آسانی نبود و خواجه بواسطه هوش

سرشار و فراست خدادادی نقشه‌های دشمنان و بدخواهان را نقش بر آب میساخت تا آنکه سرانجام تاج الملك دست بدامن حسن صباح گردید و باكمك او آن وزیر باتدبیر را از پای درآوردند .

### حمایت خلیفه عباسی

با آنکه خلیفه عباسی مردی بسیار ناتوان و سست مهار بود ولی فرمانروایان بزرگ اسلام از نظر رعایت اصول و مقررات مذهبی در برابرش سرفروود می‌آوردند ، آستان بوسی او را افتخاری بزرگ و مصافحه با پیشوای عالم اسلام را مایه نیک بختی دنیا و آخرت میدانستند و خواجه نیز ، که مردی بسیار ایمان و خداشناس بود ، احترام خاصی به خلیفه می‌گذاشت و او نیز بنوبه خود مراتب فضل و کمال خواجه را می‌ستود و مقدمش را گرامی میداشت ، چنانکه در سال ۴۸۴ هـ در دومین سفر خواجه به بغداد المقتدی بالله اجازه نشستن در برابر مسند خلافت باو داده برایش گفت: ای حسن! همانطور که رضایت خاطر ما را فراهم کردی خداوند نیز از تو خوشنود خواهد شد . هـ خواجه در پاسخ این مژده گفت : امیدوارم خداوند عالم دعای امیرالمؤمنین را مستجاب بفرماید !

ملکشاه از چند سال پیش از آن تاریخ بفکر برکناری المقتدی بود ولی خواجه همواره از او جلوگیری میکرد ، اگر از خلیفه لغزش سرمیزد در پرده او را آگاه میساخت و بادادن پند و اندرز

موجبات خوشنودی و رضایت سلطان را از او فراهم میکرد ، و در سال ۴۷۴ هـ که ملکشاه بی اندازه از مقتدی ناراضی گردیده بود خواجه با عقد دختر او بنام خلیفه مشکلات و پیچیدگی های زیادی را از سر راه آنها برداشت و او تنها از نظر همدردی و تعصبات مذهبی چنین سیاستی را شعار خود قرار میداد .

### نمایندگان ملکشاه نزد حسن صباح

علل دشمنی میان حسن صباح و خواجه بموقع خود از نظر خوانندگان خواهد گذشت ، ولی علت اساسی کشته شدن خواجه چنین بود : پس از آنکه فرقه اسماعیلیه بقدرت رسیدند و حسن صباح قلعه الموت و شهرهای اطراف آنرا بتصرف در آورد و شماره پیروان او روبفزونی نهاد ، ناگهان ملکشاه و خواجه بفکر چاره جوئی افتادند و از آنجا که در زمان الپ ارسلان برای نابودی حسن صباح و ریشه کن ساختن گروه خون آشام و وحشتناک او هیچگونه اقدامی نشده بود ، خواجه بفکر افتاد که با حکمت عملی و تدبیر این مشکل بزرگ سلطنت را حل بنماید و در نتیجه در سال ۴۸۳ هـ نمایندگان از طرف سلطان نزد حسن صباح روانه نمود تا شکوه و جاه و جلال شاهانه را برخ حسن کشیده و شاید بدون جنگ و خون ریزی او را ناگزیر از اطاعت بنماید ، چنانکه نمایندگان به قلعه الموت رسیده و وظیفه خود را انجام دادند ، ولی پیام رئیس نمایندگان

در حسن اثری نه بخشید و حاضر باطاعت نگردید، بلکه هنگام باز گشت رو به فرستاده نموده اظهار داشت: به ملکشاه بگوئید بمن صدمه و آسیبی نرساند و گرنه در برابر اوصاف آرائی خواهم کرد.. و این را نیز باید بدانند که لشکریان او تاب پایداری در برابر فدائیان مرانخواهند داشت زیرا هر يك از سربازان من در جانبازی بی مانند و کشتن و کشته شدن برایشان یکسان است.

توصیف حسن صباح از سربازانش کاملاً درست بود ولی فرستادگان شاید این مطلب را باور نمی کردند، از اینرو حسن بيك تن از مریدانش فرمان داد تا باخنجر خود را بکشد، بدیگری امر داد خودش را از قلعه الموت به دره پرتاب کند و به نفر سوم گفت خودش را در آب غرق کند.. چنانکه هر سه نفر بفرمان شیخ خودشان را هلاك ساختند.

آنگاه حسن صباح رو به رئیس نمایندگان کرده از او پرسید آیا در تمام لشکریان ملکشاه سربازی از جان گذشته و فداکار نظیر مریدان من پیدا میشود؟.. در همان وقت دو پسر حسن را به جرم ارتکاب کار خلاف شرع نزدش آوردند، او فوری دستور داد تا تازیانه بزنند بطوریکه بر اثر ضربه های تازیانه هر دو جان سپردند. فرستاده سلطان در بازگشت مشاهدات خود را برای ملکشاه وخواجه بیان داشت و در نتیجه لشکرکشی برای مدت دو سال به تاخیر افتاد. در سال ۴۸۵ ه همیکه حسن از انتقال اردوی شاهانه آگاه شد.

پیش از حمله و آغاز جنگ بیکی از فدائیان خود دستور داد تا خواجه را با خنجر بشهادت برساند .

### برکناری نظام الملك

این گفته بزرگان بسیار صحیح و منطقی است : همینکه بخت یار و یاور انسان شد تمام آرزوهای او تابع عقل و منطق میگردد ولی بابرگشتن بخت و اقبال ، عقل از خواهشهای نفسانی و آرزوهای خیالی پیروی خواهد کرد . چنانکه نظام الملك مصداق واقعی آن گردید . او از برکناری فرزندش مؤید الملك میبایستی درس عبرت میگرفت و بدستور عقل عمل میکرد ولی فرزندان ، کسان و نزدیکان ، نوادگان حتی غلامان خود را مانند گذشته بکارهای مهم می گماشت و در جلب رضایت خاطر ملک شاه سهل انگاری مینمود . چنانکه <sup>۸۴</sup> در سال ۴۸۵ عثمان بن جمال الملك یکی از نوادگان خود را بسمت والی مرو برقرار نمود و او با کلانتر محل که از غلامان خاص ملک شاه بود بنای ناسازگاری گذاشت . کلانتر نامبرده از رفتار والی به ملک شاه شکایت کرد و چون سلطان از طرز سلوک بستگان خواجه با مردم آگاه بود ، چند نفر از بزرگان دربار را بحضور طلبیده برایشان گفت : از طرف من به خواجه نظام الملك بگوئید که تو زمام تمام کارها را در دست گرفته و فرزندان و بستگان حتی غلامان خود را حکمفرما قرار داده ای ، مثل آنکه خودت را شريك سلطنت من میدانی ، اگر چنین است بگوئید تا باین نابسامانیها پایان دهم ،

و اگر تو وزیر دستگاه سلطنت هستی برخلاف وضع کنونی، باید بوظیفه نمایندگی عمل کنی و از حدود اختیارات و امتیازات خود قدمی فراتر نه نهی .. زیرا می بینم که تمام فرزندان و دست نشاندهگان تو برمسند حکومت تکیه زده عزت و حرمت وابستگان مرا در نظر نمیگیرند، بهر حال اگر در آینده نظم و نسق صحیحی داده نشود دستور خواهم داد تا دستار وزارت را از سرت بردارند و قلمدان وزارت را بدست دیگری بسپارند !

وقتی پیام ملک شاه بگوش خواجه رسید رو به درباریان کرده گفت: به سلطان<sup>۸۵</sup> بگوئید تازه امروز دریافته اید که در امور کشور و حکومت شریک شما هستم در حالی که دولت سلجوقیان بر اثر حسن تدبیر من پابرجا و برقرار گردیده .... آیا سلطان روز شهادت الپ ارسلان را فراموش نموده که چگونه مدعیان تاج و تخت از چهار طرف برخاستند (در اینجا خواجه نام بیگانگان و آشنایان را یکایک ذکر میکند) و سلطان دست بدامن من گردید، و من باچه محنت سربازان را زیر پرچم خواندم و دشمنان را سرکوب ساختم؟ آیا بخاطر ندارد چگونه لشکریان را از رود جیحون عبور داده سرزمینهای پهنای و آباد را برایش بتصرف در آوردم؟ تا آنکه تمام مشکلات از میان برداشته شد و او مالک الرقاب بی رقیب کشور گردید و داستان کشور گشائی او در سراسر جهانی بر سر زبانها افتاد... اکنون من گناهکارم و به شکایاتی که از من میشود گوش استماع فرامیدهد.. و نیز از شما

میخواهم بسمع سلطان برسانید اگر بخواهد در دستگاه کنونی کشور هرگونه تغییری دهد باید از روی دقت و غوررسی انجام گیرد زیرا کارکنان قضا و قدر سرنوشت قلمدان وزارت مراتب تاج سلطان بهم پیوسته و بابر باد رفتن یکی از آنها دیگری نیز از میان خواهد رفت ... « دولت آن تاج باین دوات بسته است، هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند .. »

بنابر روایت روضة الصفا پس از آنکه خشم خواجه فرونشست از گفته‌های خود پشیمان شده به بزرگان گفت: هیچ بخاطر ندارم که در حال هیجان روحی چه سخنانی بر زبان آورده ولی می‌خواهم هرچه را مناسب بدانید بعرض سلطان برسانید.

چنانکه بزرگان پس از مشورت بر آن شدند بامدادان به سلطان گزارش دهند که خواجه میگوید من از پست‌ترین فرمانبرداران شهریار عالم هستم و تمام فرزندان و بستگانم از بندگان و زرخردان اویند .. فرمان سلطان نسبت به جان و مال ما لازم الاجرا و هیچگاه از آن تجاوز نخواهد شد ... و من عثمان را چنان مجازات میکنم که برای دیگران درس عبرت گردد. ولی متأسفانه تاج الملك از میان درباریان نخستین کسی بود که گفته‌های خواجه را باطلاع ترکان خاتون رسانید و خدا داناست که او نیز باچه سخنان شررباری برای ملک‌شاه آنرا تکرار نمود، چنانکه یکی از بزرگان نیز گفته‌های خواجه را شبانه بعرض رسانید و در نتیجه ملک‌شاه در حال خشم

فرمان برکناری خواجه را صادر کرد .

### وزارت تاج الملك

پس از برکناری خواجه نظام الملك، سلطان ملكشاه بسفارش  
ترکان خاتون تاج الملك را بوزارت معرفی نمود و تمام همکاران  
خواجه را نیز کنار گذارده سازمان جدیدی تشکیل داد که سبب نارضائی  
افکار عمومی گردید و برای خود ملكشاه نیز بدفترجام بود بطوریکه  
برخی از شعرای دربار او را مورد سرزنش و انتقاد قرار دادند ، و  
یکی از آنها بنام کمال الدین خاتونی در حق مجد الملك قمی که  
بوظیفه استیفاء برقرار گردیده بود چنین گفت :

می بنازد به بخل مجد الملك

چون به گاورس گرسنه قمری

گر همه قمیان چنین باشند

قم رفیقا ! و بر همه قم ری

و نیز ابوالمعالی نحاس دستگاه جدید را اینطور بیاد انتقاد

گرفت :

ز بو علی بدواز بو رضا و از بوسعد

شها که شیر به پیش تو همچو میش آمد

درین زمانه ز هر چه آمدی بخدمت تو

مبشر ظفر و فتح نسامه پیش آمد

ز بوالغنائم و بوالفضل و بوالمعالی باد  
 زمین مملکت را نبات نیش آمد  
 گر از نظام و کمال و شرف توسیر شدی  
 ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد ؟  
 و چون انتخاب تاج الملك بسفارش ترکان خاتون بود ملکشاه  
 در روزهای آخر زندگانی خود از او اظهار خوشنودی میکرد و با  
 رسیدن به بغداد خلعت وزارت بوی مرحمت کرد .  
 ملکشاه از سالیان دراز از خواجه ناراضی بود و گاهی میانشان  
 گفتگوهای رخ میداد و اگر بگویند خواجه پس از برکناری از کار  
 بدستور ملکشاه کشته شده درست نیست و طبق مدارك تاریخی دامان  
 ملکشاه هرگز بخون خواجه لکه دار نبوده زیرا او شهریارى دادگستر  
 و حق شناس بود ، همواره خواجه را پدر خود خطاب میکرد و از  
 این گذشته تمام تاریخ نویسان همدستان اند که نظام الملك بدست  
 یکی از فدائیان حسن صباح و بدستور او بشهادت رسیده است ، در  
 حالی که تاج الملك را که از مشاوران و همدستان حسن بود نمیتوان  
 از تهمت شرکت در این جرم تبرئه نمود .

### کشتن خواجه

همانطور که پروردگار عالمیان (گرچه ذات او بی نیاز است)  
 شریکی در خدائی خود قبول نمیکند، فرمانروایان مطلق نیز نمیخواهند  
 حکمران دیگری با آنها شریک گردد ، و براساس این فکر ملکشاه

خواجه را از وزارت بر کنار ساخت ولی هیچگاه از مهربانی و داجوئی در حق او خود داری نمیکرد ، چنانکه در سال ۴۸۵ ه که ناگزیر از سفر به بغداد شد او را همراه خود برد و برای چند روز گردش و شکار در کوهستانها دستود داد تا بیرون شهر نهایند خیمه و خرگاه سلطنتی را برافراشتند. بروایت طبقات الکبری روز پنجشنبه دهم ماه رمضان سال ۴۸۵ بود که خواجه پس از خوردن افطار نماز مغرب را خواند ، آنگاه سوار تخت روان (هودج) شده او را به حرمرسا بردند ، در راه جوانی دیلمی که لباس درویشی برتن داشت بطرف تخت روان شتافت و برای تقدیم عرض حالی خود را به خواجه نزدیک نمود ، و همینکه نامه را از دست او گرفت ، دیلمی از فرصت استفاده کرده خنجرش را تا دسته در قلب او فرو برد ، خبر سوء قصد در اردوگاه پیچید و از هر طرف سرو صدا برخاست ، ملکشاه از شنیدن خبر سراسیمه و گریبان خود را بر بالین او رسانید و در حالی که خواجه هنوز هوش و حواس خود را از دست نداده بود رو به سلطان کرده گفت : بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند ! سپس زبانش بند آمده و جان بجان آفرین تسلیم کرد .

نام قاتل نظام الملك ابوطاهر حارث (ایوانی) بود و پس از ارتکاب این جنایت در پشت یکی از چادرها خود را پنهان ساخت ولی پس از کمی جستجو بدست غلامان افتاده همانجا او را کشتند. بگفته بسیاری از مورخان نظام الملك نخستین شخصیت بزرگ اسلام

بود که بدست فرقه باطنیه بهلاکت رسید و پس از او بسیاری از بزرگان دانشمندان و مسلمانان بی گناه باخنجر خون ریز حسن و جانشینانش شهید گردیدند .

### آرامگاه خواجه

بدستور ملکشاه نعلش خواجه فوری به اصفهان فرستاده شد و خود او رهسپار بغداد گردید . در اصفهان تجلیل شایانی از جنازه خواجه بعمل آمد و در گورستان محله کمران بخاک سپرده شد و آرامگاه او روزگاران دراز بنام تربت نظام معروف و زیارتگاه خاص و عام بود . خلیفه المقتدی از شنیدن این خبر ناگوار بسیار غمین و افسروه خاطر گشت و دستور داد تا مراسم سوگواری در بغداد برپا کردند و ارکان دولت ، علماء و بزرگان و سایر طبقات مردم برای همدردی و عرض تسلیت در مجالس ماتم شرکت جستند . نظام الملك ۲۸ سال و هفت ماه وزارت کرد و هنگام مرگ ۷۷ سال از عمرش می گذشت .

### پیشگوئی مرگ خواجه

نویسنده نگارستان به نقل از مجمع النوادر حکایت میکند که در میان ندیمان خاص خواجه ستاره شناسی بنام موصلی بود ، خواجه او را دوست میداشت و در سفر و حضر از ملازمان بود ، هنگام پیری و شکستگی ، خواجه قطعه زمین زراعتی در نیشابور باو بخشود

و پیش از خدا حافظی و عزیمت به نیشابور از وی پرسید آیا هیچ طالع مرا دیده و میتوانی از روی حساب بگوئی که از این محنت کده چه وقت بار سفر آخرت برخواهم بست؟ موصلی کمی خاموش مانده آنگاه گفت : شماشش ماه پس از مرگ من از این دنیا در خواهید گذشت :

بلی! گردد بروی صفحه خاك استخوان دست

از بهر حرف تجربه دیگران قاسم !

موصلی به نیشابور رفت و تازنده بوداز درآمد زمین مزروعی زندگانی میکرد و هر وقت نازه واردی از نیشابور میرسید خواه از حالش جويا میشد ، تا آنکه در سال ۴۸۵ باو گفتند که موصلی در ۱۵ ربیع نخست بر حمت حق پیوسته است ، از شنیدن خبر مرگ او ناگهان پیشگوئی او بیادش افتاد و از همان تاریخ خود را آماده سفر آخرت ساخت .

در پایان سال ۴۸۴ هـ سخت بیمار شد و پس از بهبودی بناظر خود دستور داد تا تنخواه آن سال و وظیفه خواران را تمام و کمال بپردازد و کارهای عقب افتاده را سرو سامان دهد ، سپس به **فخر الملك** یکی از فرزندان نصیحت زیاد کرد و درست شش ماه پس از آن تاریخ از دنیا در گذشت ، و مولانا جامی این داستان را در دیوان **سلسلة الذهب** خود (دفتر سوم ص ۴۶۰) اینطور برشته نظم در آورده است :

بود در دولت نظام الملك  
 آن فلک بحر فضل او را فلک  
 موصلی نسبتی به نیشابور  
 به نجوم و اصول آن مشهور  
 پشت او چون کمان به قبضه شیب  
 متصل در کمانش ، سهم الغیب  
 هر چه از آسمان خبر دادی  
 تیر حکمش خطا نیفتادی  
 بود در شهر خادام خواجه  
 در سفرها ملازم خواجه  
 ضعف پیری بر او چو زور آور  
 روی در عالم سرور آورد  
 خواجه وقت وداع با او گفت  
 کای دلت گنج رازهای نهفت  
 کی بود وقت رخت بستن من  
 صدف پر گهر شکستن من  
 گفت چون من روم پس از شماه  
 رخت بندی از ین نشیمنگاه  
 دستت از کار و بار بسته شود  
 صدف پر گهر شکسته شود

خواجه این راز را نگه میداشت  
 چشم برواصلان ره میداشت  
 از نشابور هر که را دیدی  
 خبر موصلی بپرسیدی  
 هر که از صحبتش خبر گفتی  
 همچو گل از نشاط بشکفتی  
 موصلی را بنامه کردی یاد  
 خاطرش راز تحفه کردی شاد  
 زین حکایت گذشت سالی چند  
 بود خواجه بحال خود خورسند  
 ناگهان قاصدی رسید از راه  
 از نشابور و اهل آن ناگاه  
 خواجه احوال موصلی پرسید  
 گفت، مسکین بخواجه جان بخشید  
 زان خبر وقت خواجه در هم شد  
 دل شادش نشانه غم شد  
 سجلی خواست از ستم زدگان  
 شادمان ساخت جان غم زدگان  
 وقف ها کرد و وقف نامه نوشت  
 تخم چندی هزار نیکی کشت

کرد ادا آنقدر که وامش بود  
 و امداران شدند از آن خوشنود  
 بوصا یازبان درازی کرد  
 بس کسان را که کارسازی کرد  
 شست از کار و بار دنیا دست  
 دیده بر راه انتظار نشست  
 تا به تیغ جماعتی بی‌باک  
 لوح جان‌شان زحرف ایمان پاک  
 کرد جا در حظیره شهداء  
 روح الله روحه ابداء

#### مرثیه شعرا درمرك او

سی و پنج روز پس از کشته شدن نظام الملك یعنی شب جمعه  
 ۱۵ شوال سال ۴۸۵ هـ ملک‌شاه نیز در بغداد بر اثر تب محرقه زندگی  
 را بدرود گفت و پیشگوئی خواجه بصحت پیوست ، چنانکه امیر  
 معزی<sup>۸۶</sup> در يك رباعی این مضمون را اینطور بیان کرده است :  
 نشناخت ملك سعادت اختر خویش

در منقبت وزیر خدمتگر خویش  
 بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش  
 تا در تاج کرد ، آخر سر خویش

در مړك ملكشاه وخواجه دعرای عرب وایران مرثیه های جانگداز  
سروده اند و اینك خلاصه مرثیه های معزی ، حکیم انوری و شبل  
الدوله را بطور نمونه از نظر خوانندگان میگذرانیم :

#### امیر معزی

شغل دولت بی خطر شد ، کار ملت با خطر  
تا تهی شد دولت و ملت ز شاه دادگر  
مردمان گفتند شوریده است شوال ای عجب  
بود ازین معنی دل معنا شناسان را خبر  
در یکی مه شد بفردوس برین دستور پیر  
شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر  
کرد یاری قهر یزدان ، عجز سلطان آشکار  
قهر یزدانی بین و عجز سلطانی نگر  
خسروا ! گر مستی ازمستی بهشیاری گرای  
وربخواب خوش دری ، از خواب خوش بردار سر  
تا به بینی باغ ملت را شده ، بیرنگ و بوی  
تا به بینی شاخ دولت را شده ، بی برک و بر  
برزمین چون حکمران گشتی ، گرفتی کاستی  
برفلک چون بدر گردد ، کاستی گیرد قمر  
رفتی و بگذاشتی در دیده من اشك خویش  
تا چو خوانم مدح تو ، بر من همی بارد در

خاطر مرم نظم فتوح را گهر در رشته کرد

رشته‌ها بگسست و از چشم برون آمد گهر

مرثیه امیر معزی بسیار حسرت خیز و رقت انگیز است ، او  
در این چکامه برد و فاجعه بزرگ عالم اسلام یعنی کشته شدن خواجه  
بزرگ و مرگ سلطان ملک‌شاه بجای اشک دیده خون دل می‌گیرید ،  
و حکیم انوری نیز در رباعی زیر سوز و گداز قلبی خود را اینطور  
بر زبان رانده است :

آن جان جهان ز جور افلاک برفت

بنیاد نظام ملک در خاک برفت

آن زهر زمانه را چو تریاق برفت

او رفت و سعادت از جهان پاک برفت

و نیز شپیل الدوله اشعار عربی زیر را بدین مناسبت سروده  
و خواجه را چنین توصیف کرده است :

خواجه نظام الملك گوهر

یکتا و در گرانبھائی بود که مردم

روزگار ارزش واقعی او را

ندانستند و از این رو خداوند آن

مروارید غلطان را دوباره بصدف

خود باز گردانید .

كان الوزير نظام<sup>۸۲</sup> الملك لؤلؤة

یتیمه صاغها الرحمن من شرف

عزت فلم تعرف الايام قيمتها

فردھا غیره منه الى الصدف

۲- وقبرت وجهك وانصرفت مودعا  
 بابی وامی وجهك المقبور  
 وأرى دیارك بعد وجهك قفرة  
 والقبر منك مشید معمور  
 فالناس كلهم لفقدك واحد  
 فی كل بیت رنة و زفیر  
 عجباً لاربیع اذرع فی خمسة  
 فی جوفها جبل اشم کبیر .

شاعر خطاب به خواجه میگوید:  
 ای پدر و مادرم بغدادیت! اکنون  
 ترا بخاك سپرده و براه خود باز  
 میگردم، در حالی که آرامگاهت  
 مطاف اهل دل و زیارتگاه گردیده  
 گوئی دنیا تیره و تار شده و  
 بصورت بیابان وحشت زائی در  
 آمده است ... مردم همگی در  
 مرگت سوگوار و عزاداراند و از  
 هر خانه صدای شیون و آه و فغان  
 بگوش میرسد، از همه تعجب  
 خیزند تر اینکه فضای تنك و تیره قبر  
 چگونه آن کوه افراشته و با عظمت  
 را در برگرفته است !!

سوانح زندگانی خواجه بزرگ از خاندان و دوران کودکی،  
 اخلاق و حالات عمومی، درجه فضل و کمالات، مناسبات باشیوخ  
 و علمای زمان و خدمات گرانبهای وی در راه توسعه تعلیم و تربیت  
 و سایر کارها و آثار برجسته او در اینجا پایان میرسد، در حالی که  
 از آثار تاریخی و ساختمانهای عام المنفعة خواجه متأسفانه حتی

يك تصوير قلمی هم بدست ما نرسیده است :

شاید تنها ارباب بصیرت و باستان شناسان ، هنگام جستجو  
در خرابه های عراق عرب و عجم ، از بازمانده دیوارهای شکسته  
و باروهای فرو ریخته این آواز را بگوش هوش بشنوند :

کهان هین ؟ وه اهرام مصری کی بانی

کهان هین ؟ وه گردان ز ابلستانی

گئی پیشدادی کدھر ، اور کیانی

متاكر رھی سب كو دنیای فانی

لگاؤ کھین کھوج کلدانیون کا

بتاؤ نشان کوئی ساسانیون کا

یعنی : بنیاد گذاران اهرام مصر کجا رفتند ؟ یلان زابلستانی  
کجا هستند ؟ سرنوشت پیشدادیان و کیانیان بیکجا انجامید ؟ این  
دنیای ناپایدار و فانی همگی آنها را تباه ساخت .. اگر میتوانید  
باز مانده آثار کلدانیان و نشانی ساسانیان را پیدا کنید ...

اینك چند فصل از كتاب سیاست نامه خواجه را كه بدستور  
ملكشاه در شیوة کشور داری و تدبیر امور دینی و دنیائی نوشته است ،  
بنظر خوانندگان گرامی میرسانیم :

## فصل اول

- ایزد سبحانه و تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را

از میان خلق برگزیند و او را بهنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان بدو باز بندد و در فساد و آشوب بدو بسته گرداند و حشمت او در قلوب و عیون خلایق بگستراند تا مردمان در سایه عدل و پناه رعایت او روزگار میگذرانند و ایمن میباشند و بقای دولت او همی خواهند .

۲- چون العیاذ بالله از بندگان عصیان و استخفافی بر شریعت رود و یا تقصیری اندر اطاعت و فرمانهای حق پدید آید و خواهد که ایشان را عقوبتی رساند و پاداش کار ایشان بچشانند هر آینه پادشاه نیک از میان برود و سیوف مختلف کشیده شود و خونهای ناحق ریخته آید و از جهت شومی این گنهکاران بی گناهان نیز در فتنه ها هلاک شوند و مثال این چنان است که آتش اندر نیستانی افتد، هر چه خشك باشد بسوزد و از جهت مجاورت خشك بسیار تر نیز بسوزد .

۳- چون از بندگان یکی را بتوفیق ایزدی سعادت و دولتی و اقبالی حاصل شود از حق تعالی دانشی و عقلی یابد که بدان دانش و عقل زیر دستان را هر يك بر اندازه خویش بدارد .

۴- خدمتکاران و کسان ایشان را از میان خلق و مردمان برگزیند و بر کفایت مهمات دینی و دنیاوی برایشان اعتماد کند .

۵- آن که راه اطاعت سپرد و بکار خویش مشغول باشد از رنجها آسوده دارد تا در سایه عدل او براحات روزگار میگذرانند، و باز اگر از کسی از خدمتکاران و گماشتهگان ناشایستگی و دراز دستی

پدید آید اگر به تأدیبی و بندگی و بازداشتی ادب گیرد او را بر آن کار  
بدارد و اگر بیداری نیابد او را بکسی دیگر که شایسته باشد بسدل  
کند :

۶- از رعایا کسانی که حق نعمت نشناسند و قدرامن و راحت  
ندانند بر اندازه گناه با ایشان خطابی کند و بمقدار جرم ایشان مالش  
فرماید .

۷- آنچه بعمارت جهان پیوندد از بیرون آوردن کاریزها  
و کندن جویها و پلها کردن بر گذر آبهای عظیم و آباد کردن دیهها  
و مزارع و ساختن شهرها و روابطها و مدارس از جهت طالب علمان  
تا از کردن آن نام همیشه او را بماند و ثواب آن مصالح او را  
حاصل شود .

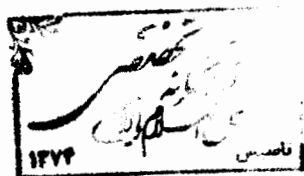
## فصل چهارم

اندر عمال و پرسیدن احوال وزیران و دبیران

عمال را که عملی دهند ایشان را وصیت کردن باید تا با خلق  
خدای نیکوزیند و از ایشان جز مال حق نستانند و آن نیز بمدارا  
و مجاملت طلب کنند و تا ایشان رادست بارتفاعی نرسد آن مال را  
نخواهند که چون پیش از وقت خواهند رعایا را رنج رسد و دوم  
گناه ارتفاعی که خواهد رسیدن به نیم درم بفروشنند از ضرورت ،

و در آن مستأصل و آواره شوند و اگر کسی از رعیت در ماند و به گاو تخم حاجت مند گردد او را وام دهند و سبکبار دارند تا بر جای بماند و از خانه خویش بگریختن نیفتد .

حکایت - چنان شنیدم که در روزگار کیقباد هفت سال قحط بود و باران از زمین بریده گشته بود ، فرمود غمالم را تا غله ها که داشتندی می فروختند و بعضی بوجه صدقه میدادند و از بیت المال و خزانه ضعیفان را یاری همی میکردند که درهمه مملکت او اندر این هفت سال يك تن از گرسنگی نمرد . و از احوال عامل پیوسته میباید پرسید که اگر چنین رود که یاد کردیم عمل بروی نگاه دارند و الا بکسان شایسته بدل کنند ، و اگر از رعیت چیزی زیاد شده باشد از وی باز ستانند و بر رعیت باز دهند ، پس از آن اگر او را مالی باشد باید بستانند و بخزانه آرند و او را محجور کنند و نیز عمل نفرمایند تا دیگران عبرت گیرند و دراز دستی نکنند و از احوال وزیران و معتمدان همچنین در سر می باید پرسیدن تا شغلها بوجه میرانند یا نه که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته است ، که چون وزیر نیک روش و نیک رای باشد مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خوشنود و آسوده و با برگ و پادشاه فارغ دل ، و چون بدروش باشد در مملکت آن خلل تولد کند که در نتوان یافت .



## فصل ششم

### اندر قاضیان<sup>۸۸</sup> و خطیبان و محاسبه کار ایشان

باید که احوال قاضیان مملکت یکان یکان بدانند و هر که از ایشان عالم وزاهد و کوتاه دست تر و کم طمع تر باشد او را تربیت کنند و بدان کار نگاهدارند و هر که نه چنین بود او را معزول کنند و دیگری را که شایسته باشد بنشانند و هر یکی را از ایشان باندازه کفایت مشاهرت اطلاق کنند تا او را بخیانتی حاجت نیفتد که این کار مهم و نازک است از بهر اینکه ایشان بر خونها و مالهای مسلمانان مسلط اند. نشاید این شغل بجاهل و ناپاک دادن الاتفویض این کار بعالم باورع، و چون حاکمی بجهل و طمع یا بقصد امضاء حکمی کند و سجلی دهد بر حاکمان دیگر لازم شود آن حکم بدرا معلوم پادشاه گردانیدن و آن کسی را معزول کردن و مالش دادن، و گماشتگان باید که دست قاضی قوی دارند و رونق کار او نگاهدارند و اگر کسی تعذری کند و بحکم حاضر نشود و اگر محتشم بود، او را به عنف و کره حاضر کنند که قضا بروزگار خود یاران پیغمبر علیه الصلوة و السلام بتن خویش کرده اند و هیچ کس دیگر را نه فرموده اند از بهر آن تاجز راستی نرود و هیچ کس پای از حکم باز نتواند کشید، و بهمه روزگار از گاه آدم تاکنون در همه ملت و در

همه ملکی عدل ورزیده‌اند و انصاف داده‌اند و براستی کوشیده‌اند تا مملکت ایشان سالهای بسیار بمانده است .

**حکایت -** شنیدم که در غزنین خبازان در دکانها بستند و نان نایافت شد و غربا و درویشان دررنج افتادند و به تظلم بدرگاه شدند و پیش سلطان ابراهیم بنالیدند، فرمود تاهمه را حاضر کردند، گفت چرا نان تنگ کردید ؟ گفتند هرباری گندم و آرد که در این شهر می‌آرند نانوائان تومی‌خرند و درانبار میکنند و میگویند فرمان چنین است ، و ما را نمیگذارند که يك من آرد بخریم . سلطان بفرمود تاخباز خاص را بیاوردند وزیرپای پیل افکندند، چون بمردبردندان پیل به بستند و در شهر بگردانیدند و بروی منادی میکردند که هر که در دکان باز نگشاید از نانوائان بااو همین کنیم ، و انبارها خرج کردند ، نماز شام بر در هر دکانی پنجاه من نان بمانده بود و کس نمی‌خرید .

## فصل هشتم

### کار دین و شریعت

برپادشاه واجب است در کار دین پژوهش کردن و فرایض و سنت و فرمانهای خدای تعالی بجای آوردن و کار بستن و علمای دین را حرمت داشتن و کفاف ایشان از بیت المال پدید آوردن و زاهدان و پرهیزکاران را گرامی و عزیز داشتن . واجب چنان کند که امر

حق تعالی از ایشان بشنود و تفسیر قرآن و اخبار رسول الله بشنود و در آن حال دل از اشتغال بدنیا فارغ گرداند و گوش و هوش با ایشان دارد و بفرماید تا فریقین مناظره کنند و هر چه او را معلوم نشود باز پرسد و چون دانست بدل بگمارد که چون يك چند چنین کرده شود عادت گردد ، و بس روزگار بر نیاید که بیشتر احکام شریعت و تفسیر قرآن و اخبار رسول او را معلوم گردد و حفظ شود و راه کار دینی و دنیاوی و تدبیر صواب بر او گشاده شود و هیچ بد مذهب و مبتدع او را از راه نتواند برد و قوی رأی گردد و در عدل و انصاف بیفزاید و هوی و بدعت از مملکت او برخیزد و بردست او کار های بزرگ بر آید و مادت شر و فساد و فتنه از روزگار دولت او منقطع گردد و دست اهل صلاح قوی شود و مفسد نماند و در این جهان نیک نامی باشد و در آن جهان رستگاری و درجه بلند و ثواب بیشمار یابد و مردمان در عهد او بعلم آموختن رغبت بیشتر کنند.

## فصل چهاردهم

اندر پیکان فرستادن و پرندگان بر مداومت

بچند راه معروف<sup>۸۹</sup> پیکان مرتب باید نشانند و مشاھر و مرسوم ایشان پدیدار باید کرد ، چون چنین بود در شبانروزی از پنجاه فرسنگ راه هر خبری که باشد و هر چیزی که حادث شود میرسد و ایشان را

هر عادت گذشته نقیبان باشند که تیمار دارند تا از کار خویش  
فرو نمانند .

## فصل هژدهم

### اندر مشاورت کردن با دانشمندان و حکیمان

مشاورت کردن از قوی رأیی بود و از تمام عقلی و پیش بینی ،  
چه هر کس را دانشی باشد و هر يك چیزی داند یکی بیشتر و یکی کمتر  
و یکی دانش دارد و هرگز کار نبسته و نیاز موده و یکی دیگر همان  
دانش دارد و کار بسته و تجربت کرده . مثل این چنان باشد که یکی  
معالجت دردی و علتی از کتاب طب خوانده باشد و نام آنهمه داروها  
بیاد دارد و بس ، و یکی هم آن داروها بداند و معالجت کرده  
باشد و بارها تجربت گرفته ، هرگز این بآن راست نیاید ، همچنان  
یکی باشد سفر بسیار کرده باشد و جهان بیشتر دیده و سرد و گرم بیشتر  
چشیده و در میان کارها بوده ، با آن کس برابر نتوان کرد که هرگز  
از خانه بیرون نرفته باشد ، از این معنی گفته اند که همه تدبیر بادانیان  
و یاپیران و جهان دیدگان باید کرد ، و نیز یکی را خاطر تیزتر باشد  
و در کارها زودتر تواند دید و یکی کند فهم تر بود و دیر بر سر آن  
کار شود ، و دانایان گفته اند که تدبیر يك تن چون زور يك مرد  
و تدبیر ده تن چون زور ده تن بود ، و همه جهانیان متفق اند که از آدمیان

هیچ کس از پیغامبر علیه السلام قوی رأی تر نبوده است، با همه دانش که آن سرور را بود از پس همچنان بدیدی که از پیش دیدی و آسمان ها و زمین ها و بهشت و دوزخ و لوح و قلم و عرش و کرسی و آنچه در این میان است براو عرضه کردند و جبرئیل هر ساعت میآمد و خبرها همی داد و وحی همی آورد و از بوده و نابوده خبر میداد، با چندین فضیلت و معجزات که او را بود ایزد تعالی او را میفرماید و شاور هم فی الامر یا محمد چون کاری ترا پیش آید بایاران خویش تدبیر کن ... جائی که او را مشورت فرمود کردن و چون او بی نیاز نبود از تدبیر و مشورت، بیاید دانستن که هیچ کس بی نیاز تر از او نتوان بودن، پس چنان واجب کند که چون پادشاه کاری خواهد کرد یا مهمی او را پیش آید با پیران و خواهران مشورت کند تا هر کس را آنچه فراز آید در آن معنی بگوید و آنچه رأی پادشاه دیده باشد با گفتار هریکی مقابله کند و هریکی چون گفتار و رأی یکدیگر بشنوند و براندازند رأی صواب پدید آید و رأی و تدبیر صواب آن باشد که عقول همگنان بر آن متفق باشد و مشورت ناکردن در کارها از ضعیف رأیی باشد و چنین کس را خود کامه خوانند. چنانکه هیچ کاری بی مرد آن نتوان کرد همچنین هیچ شغلی بی مشورت نیکو نیاید، الحمد لله که خداوند عالم هم قوی رأی است و هم مردان کار و تدبیر دارد و اینقدر شرط کتاب رایاد کرده شد.

## فصل چهل و سوم

اندر باز نمودن احوال بد مذہبان کہ دشمن ملک و اسلام اند

«بنده خواست کہ فصلی چند در معنای خروج خارجیان یاد کند تا جهانیان بدانند کہ بنده را در این دولت چه شفقت بوده است و بر مملکت سلجوق چه ہوی و ہمت دارد ، خاصہ بر خداوند عالم **خلد اللہ ملکہ** و بر فرزندان و خاندان او کہ چشم بد از روزگارشان دور باد . بہمہ روزگار **خوارج** بودہ اند و از زمان آدم تا کنون خروج ہا کردہ اند و در ہر کشوری کہ در جہان است بر پادشاہان و پیامبران ہیچ گروہی نیست شوم تر و بد فعل تر از این قوم ، بدانند کہ از پس دیوار ہا بدی این مملکت می سگالند و فساد دین می جویند ، گوش بہ آواز نہادہ اند و چشم بہ چشم زدگی . اگر **نعوذ باللہ** این دولت قاہرہ ثبتہا **اللہ تعالی** را از آفتی حدیثہ رسد یا آسیبی پیدا شود این سگہا از نہفتہا بیرون آیند و بر این دولت خروج کنند و ہر چہ ممکن باشد از فساد و قیل و قال و بدعت چیزی باقی نگذارند ، بقول دعوی مسلمانان کنند و بمعنی فعل کافران دارند و باطن ایشان بخلاف ظاہر باشد و قول بخلاف عمل و دین محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و سلم . ہیچ دشمن از ایشان شوم تر و ملک خداوند عالم را ہیچ خصمی از ایشان بتر نیست و کسانی کہ امروز در این دولت قوتی ندارند و دعوی شیعیت میکنند از این قوم اند

و در سرکار ایشان می سازند و قوت می دهند و دعوت می کنند و خداوند عالم را بر آن میدارند که خانه بنی العباس بردارد و اگر بنده روپوش از سر این دیک بردارد ای بسا رسوائی بیرون آید ولیکن از آنکه از تماشای ایشان خداوند عالم را مالی حاصل شده است در این معنی میخواهد که شروعی بسبب توفیرها که نمایند و خداوند را بهر مال حریص کرده اند ، بنده را صاحب غرض دانند و نصیحت بنده در این حال دلپذیر نیاید . آنگاه معلوم گردد فساد و مکر ایشان که بنده از میان رفته باشد و بداند که هواخواهی بنده بچه اندازه بوده است .

و از احوال سگالش این طائفه غافل نبوده است و بهر وقت بررأی عالی اعلاه الله میگذرانیده است و پوشیده نداشته و چون میدید که در این معنی قول بنده قبول نمی افتاد نیز تکرار نکرد، لیکن بابی در معنی ایشان بر سبیل اختصار در این کتاب سیر آورد که از مهمات بود که این بواطنه چه قوم اند و مذهب ایشان چگونه بوده است؟ و اول از کجا خاستند و چندبار خروج کرده اند و هر وقت بدست خداوند مقهور گشته اند تا از پس وفات بنده تذکره باشد . در زمین شام و یمن و اندلس خروجها بوده است و قتل ها کرده اند ولیکن بنده آنهمه یاد نکند و اگر خواهد که بر همه احوال ایشان واقف شود تاریخها باید خواند خصوصاً تاریخ اصفهان و آنچه در زمین عجم کرده اند (که خلاصه ملک خداوند عالم است) بنده از صد یکی یاد

خواهد کرد تا معلوم رأی عالی دام عالیاً گردد از ابتدا تسا انتهای کار ایشان .

## فصل چهل و چهارم

اندر خروج مزدك و مذهب او ، و چگونه كشته شدن او  
بر دست انوشیروان

نخستین کسی که اندر جهان مذهب معطله آورد مردی بود که از زمین عجم بیرون آمد و او را موبد موبدان گفتندی و نام وی مزدك بود ، بامدادان بروزگار ملك قباد بن فیروز پدر نوشیروان خواست که کیش کبرگی برباد دهد و راه بد در جهان گسترده و سبب آن بود که مزدك نجوم نیکو دانستی و از روش اختران چنان دلیل میکرد که اندرین عهد مردی بیرون آید و دینی آرد چنانکه کیش گبران و کیش جهودان و کیش ترسایان و بت پرستان را باطل کند و به معجزات و زور کیش خود در گردن مردمان کند و تا قیامت دین او بماند . او را تنها چنان افتاد که مگر این کس او باشد پس دل در آن بست که چگونه مردم را دعوت کند و مذهب نو پدید آرد ، نگاه کرد خویشان را به مجلس پادشاه حرمتی تمام دید و بنزدیک همه بزرگان و هرگز او را محالی نشنیده بودند پیش از آنکه دعوی پیغمبری کرد پس غلامان خویش را فرمود تا از جای پنهان نقبی گرفتند و زمین سنبلند بتدریج چنانکه سرسوراخ میان آتشگاه بر آوردند راست

آنجا که آتش می‌کردند سوراخی سخت خرد ؛ پس دعوی پیغمبری کرد و گفت مرا فرستاده‌اند تا دین زرتشت تازه گردانم که خلق معنی ژند و اوستا فراموش کرده‌اند و فرمانهای یزدان نه چنان می‌گذارند که زرتشت آورده است، همچنانکه هر يك چندی بنی اسرائیل فرمانهای موسی علیه السلام که در توراۃ از خدای عزوجل آورده است نداشتندی و خلاف کردند، خداوند پیغمبری فرستاد بر حکم توراۃ تا خلاف از بنی اسرائیل بپفکندی و حکم توراۃ را تازه گردانیدی و خلق را بطریق راست آوردی .

این سخن بگوش **ملك قباد** افتاد، روز دیگر بزرگان و موبدان و مزدك را بخواند و برملا مزدك را گفت تو دعوی پیغمبری میکنی ؟ گفت : آری ! و بدان آمده‌ام که دین زرتشت را اختلاف و شبهه بسیار گشته من آنرا بصلاح باز آرم و معنی ژند و اوستا باز نمایم پس قباد گفت معجزه توجیست ؟ گفت معجزه من آنست آتش را که قبله و محراب شماست من بسخن آرم و از خدای تعالی در خواهم تا آتش را فرمان دهد که به پیغمبری من گواهی دهد چنانکه ملك و جماعت آواز آن بشنوند .

**ملك** گفت : ای بزرگان و موبدان در این معنی چه گوئید ؟ موبدان گفتند اول چیز آنست که ما را به کیش و کتاب خود ما میخواند و زرتشت را خلاف نمیکند و در ژند و اوستا سخنان است که هر سخن دو معنی دارد و هر موبدی و دانائی را در او قولی و تعبیری بیست

ممکن باشد که قول را تفسیری نیکوتر و عبارتی خوشتر بیارد ، اما اینکه میگوید آتش را که معبود ما است بسخن آرم این شگفت است و در قدرت آدمی نیست .

آنگاه ملك مزدك را گفت اگر تو آتش را بسخن آری من گواهی دهم که تو پیغمبری ، مزدك گفت ملك وعده بنهد و بدان وعده با موبدان و بزرگان به آتشگاه آید تا بدعای من خدای عزوجل آتش را بسخن آرد ، اگر خواهدهم امروز و هم این ساعت .

قباد گفت بر آن بنهادیم که فردا جمله به آتشگاه آئیم . دیگر روز مزدك راهبی را زیر آن سوراخ فرستاد و گفت هروقت که من به آواز بلند یزدان را بخوانم تو بزیر زمین سوراخ آئی و بگوئی که صلاح یزدان پرستان زمین در آنست که سخن مزدك بر کار گیرند تا نیک بختی دو جهان یابند .. پس قباد و بزرگان و موبدان به آتشگاه شدند و ملك مزدك را بخواند و بر زرتشت آفرین کرد و خاموش گشت ...

از میان آتش آوازی آمد بر آن جمله که یاد کردیم چنانکه ملك و بزرگان بشنیدند و از آن در شگفت ماندند و قباد در دل کرد که بوی بگردد .

چون از آتشگاه باز گشتند قباد مزدك را پیش خود بخواند و هر ساعت مقرب تر بود تا بوی بگروید و از جهت وی کرسی زر مرصع

فرمود تا بر تخت بارگاه بنهند بوقت بار، و قبا بر تخت به نشست و مزدك را بر آن کرسی بنشانند و بسیاری از قباد بلندتر بودی و مردمان بهری بر غبت و هوی و بهری بموافقت ملك در مذهب مزدك همی آمدند و از ولایات و نواحی روی بحضرت نهادند و پنهان و آشکار در مذهب مزدك میشدند ولی لشکریان رغبت کم کردند و از بیم حشمت پادشاهی چیزی نمی گفتند و از موبدان هیچ کس در مذهب مزدك نشد و گفتند بنگریم تا از ژند و اوستا چه بیرون می آید، چون دیدند که پادشاه در مذهب او آمد مردمان از دور و نزدیک دعوت او قبول کردند و مالها در میان می کردند .

مزدك می گفت : مال بخشیده<sup>۹۰</sup> ایست میان مردمان که همه بندگان خدای تعالی و فرزندان آدم اند و بهر چه حاجتمند گردند باید که مال یکدیگر خرج کنند تا هیچ کس را بی برگی نباشد و در ماندگی متساوی الحال باشند چون قباد که بیشتر بر این راه بنهاد و به اباحت مال راضی شد .. آنکه گفت زنان شما چون مال شما هستند و باید که زنان را چون مال شناسید تا هیچ کس از لذت شهوات دنیا بی نصیب نماند و در مراد بر همه خلق گشاده بود ، مردمان از جهت مال وزن بمذهب بیشتر رغبت کردند خاصه مردم عوام .

پس نوشیروان بموبدان کس فرستاد که چرا چنین خاموش میباشید و عاجز گشتید و در باره مزدك هیچ کس سخن نمیگوید و پدرم

را پند نمی‌دهید و این چه حالت است که بردست گرفته و خود به زرق این طرار در جوال شده‌اید؟ این سَك مال مردمان بزیان میبرد و ستر از حرم مردمان بر میدارد ، باری بگوئید که این به چه حجت میکند و که فرموده است و اگر شما بیش از این خاموش باشید مال شما و زنان شما همه برباد میرود و ملك و دولت از خاندان ما برود، باید که جمله پیش‌پدرم روید و این حال باز نمائید و پندش دهید و بامزدك مناظره کنید و بنگرید تاچه حجت آرد و نزد معروفان و بزرگان نیز پیام فرستید که سودای فاسد برپدرم غالب شده و عقل او به خلل آمده است ، مفسدت خویش از مصلحت باز نمیداند ، در تدبیر معالجه باشید تا سخن مزدك نشنود و بگفته او کار نکند و شما نیز چون پدرم فریفته نشوید که او (مزدك) برباطل است و باطل را بقا نباشد و فردا شما را سود ندارد . بزرگان از سخنان او بشکوهیدند و اگر چه بعضی قصد کرده بودند که در مذهب او شوند ولی از جهت نوشیروان پای کشیدند و در مذهب او نشدند و گفتند بنگریم تا کار مزدك بکجا رسد و نوشیروان این سخن از کجا میگوید ؟ نوشیروان در آنوقت هیجده ساله بود، پس بزرگان و موبدان جمع شدند و پیش قباد رفتند و گفتند ما از عهد دراز باز تا کنون در هیچ تاریخ نخواندیم و از چندی پیغمبر که در شام بودند نشنیدیم و اینکه مزدك میگوید و میفرماید ما را عظیم منکر میاید .

قباد گفت با مزدك بگوئید تا چه میگوید . آنگه مزدك را

بخواند و گفت چه حجت داری در اینکه می‌گوئی و می‌کنی ؟ در پاسخ  
 گفت زرتشت چنین فرموده است و در زند و اوستا چنین است  
 و مردمان تفسیر آن نمی‌دانند ، اگر استوار نمی‌دارید از آتش پیرسید .  
 بار دیگر به آتشکده شدند و از آتش پرسیدند ، از میان آتش آوازی  
 آمد که چنین است که مزدك می‌گوید چنانکه شما می‌گوئید نیست :  
 دیگر بار موبدان خجل باز گشتند و دیگر روز پیش نوشیروان شدند  
 و احوال باز گفتند ، نوشیروان گفت این مزدك دست بر آن می‌برد  
 که مذهب او درهمه معانی مذهب زرتشت است مگر این دو معنی :  
 چون بر این حدیث مدتی بگذشت روزی میان قباد و مزدك حدیثی  
 میرفت که در میان آن گفت مردمان بر غبت در این مذهب درآمدند  
 و اگر نوشیروان رغبت کردی و این مذهب فرا پذیرفتی نيك بودی ،  
 قباد گفت او در این مذهب نیست ، در پاسخ گفت نوشیروان را بیارید  
 و هر چه زودتر بخوانید ، چون پیامد او را گفت ای جان پدر ! تو  
 بر مذهب مزدك نیستی ؟ گفت نه الحمدلله . گفت چرا ؟ گفت از  
 بهر آنکه او دروغ می‌گوید و محتمل است ، گفت چون محتمل باشد  
 که آتش را به سخن می‌آورد ؟ گفت چهار چیز از امهات است : آب  
 و آتش و باد و خاك چنانکه آتش را بسخن آورد بگویش تا آب  
 و باد و خاك را نیز به سخن آرد تا من بوی بگروم و فریفته  
 شوم ، گفت او هر چه می‌گوید از تفسیر ژند و اوستا می‌گوید ،  
 نوشیروان گفت او نفرمود که مال وزن مردمان مباح است در حالی

که از عهد زرتشت تا به امروز هیچ کس از دانایان این تفسیر نکرده است، دین از بهر مال و حرم بکار است و چون این هر دو مباح است آنکه چه فرق باشد میان چهارپای و آدمی که این روش و طریق بهائیم است که در چریدن و ... کردن یکسان باشند نه مردم عاقل ، گفت باری مرا که پدر توام چرا خلاف کنی؟ گفت من این از تو آموخته‌ام اگرچه هرگز این عادت نبود چون دیدم که تو پدر خویش را خلاف کردی من نیز تو را خلاف کردم ، تو از آن باز گرد تا من از این باز کردم ، پس سخن قباد و نوشیروان و مزدك بجائی رسید که مطلق بگفتند که حجّتی بیار که این مذهب رد کند و سخن مزدك باطل گرداند یا کسی را بیار که حجّت او از حجّت مزدك قوی‌تر و درست‌تر باشد و گر نه ترا سیاست فرمایم تا دیگران عبرت گیرند .

**نوشیروان** گفت مرا چهل روز زمان دهید تا حجّتی بیارم یا کسی را بیارم که جواب مزدك باز دهد ، گفتند نيك آید زمان دادیم و بر این جمله پراکندند **نوشیروان** از پیش پدر باز گشت هم در روز قاصد و نامه به پارس فرستاد بشهر کول ، به موبدی که آنجا نشستی ، مردی پیردانا که هر چه زودتر بیاید که چنین و چنان کاری رفته است میان من و پدر و مزدك . چون چهل روز برآمد قباد بار داد و بر تخت به نشست و مزدك بیامد و بر تخت رفت و بر کرسی نشست و **نوشیروان** را بیاوردند . قباد مزدك را گفت بپرسش تا چه آورده است ؟ قباد بپرسید تا چه جواب آوردی ؟ **نوشیروان** گفت

در آن تدبیرم، قباد گفت کار از تدبیر گذشته ، مزدك گفت برگیرید او را و سیاست فرمائید ، قباد خاموش گشت و مردم در نوشیروان آویختند. نوشیروان دست در دراپزین ایوان زد و پدر را گفت این چه تعجیل است که در کشتن من بسته‌ئی که هنوز وعده من تمام نشده است ، گفت من چهل روز تمام گفته‌ام و امروز از آن من است تا امروز بگذرد آنکه شما دانید. پس سپهسالار و موبدان بانگ بر آوردند و گفتند راست می‌گویید ، قباد گفت امروزش نیز رها کنید ، دست از وی برداشتند و از چنگال مزدك برست ، چون قباد برخاست و موبدان بپراکندند و مزدك باز گشت نوشیروان بسرای خویش آمد و موبد که نوشیروان او را از پارس خوانده بود در رسید بر جمازه نشسته تا بدر سرای نوشیروان فرود آمد و درسرای شد ، خادمی را گفت برو و نوشیروان را بگوی که موبد پارس در رسید خادم سبك در حجره رفت نوشیروان را بگفت ، او از حجره بیرون آمد و از شادی پیش موبد دوید و او را در آغوش گرفت و گفت ای موبد چنان دان که من امروز از آن جهان بیایم و احوال پیش وی بگفت ، موبد گفت هیچ دل مشغول مدار که همه چنان است که تو گفته‌ئی ، حق باتست و خطا بامزدك و من به نیابت تو جواب مزدك دهم و قباد را از مذهب او باز گردانم ولیکن چاره‌ئی کن که پیش از آنکه مزدك خبر آمدن من بشنود ملك را به بینم ، گفت این سهل

است ، پس بار دیگر نوشیروان بسرای پدر رفت و بارخواست ، چون پدر را دید ثناگفت ، پس گفت موبدی از پارس در رسید تا جواب مزدك بدهد ولیکن میخواهد که نخست ملك را ببیند تا سخن بخلوت بشنود ، گفت بیاور او را ، نوشیروان بازگشت و چون تاریك شد موبد را پیش پدر برد ، موبد قباد را آفرین کرد و پدران او را بستود پس ملك را گفت این مزدك را غلط افتاده است ، این کار نه او را نهاده اند که من او را نيك شناسم و قدر دانش او را دانم و از علوم نجوم اندکی داند ولیکن در احکام او را غلط افتاد و در این قران که در آید مردی بیرون آید و دعوی پیغمبری کند و خلق را بر راه حق خواند و دین پاکیزه آرد و کیش گبر کی و دیگر کیشها باطل کنند و به فردوس وعده کند و بدوزخ بترساند و مالها و حرمها بحکم شریعت در حصن کند و مردم را از دیو برهاند و باسروش تولا کند و آتشکدهها و بتکدهها ویران کند و دین او بهمه جهان برسد و تاقیامت بماند و زمین و آسمان بر دعوت او گواهی دهند ، اکنون این مزدك را تمنا چنان افتاده است که این مرد او باشد .

مزدك اولاً عجمی است و او خلق را از آتش پرستی نهی کند و زرتشت را منکر باشد در حالی که آن پیغمبر موعود رخصت ندهد که کس گرد حرم کس گردد یا کسی مال ناحق بستاند و بسزدی دست بریدن فرماید ، ولی مزدك مال وزن مردم مباح کرده است ، آن پیامبر را فرمان از آسمان آید و ازسروش سخن آید و مزدك از

آتش میگوید اما مذهبش هیچ اصل ندارد و من فردا او را پیش ملک رسوا کنم که او بر باطل است و میخواهد خسروی از خاندان تو بیرون ببرد و گنج های تو تلف کند و ترا با کمتر کسی مقابل کند و پادشاهی بدست فرو گیرد .

قباد را سخن موبد خوش آمد و دلپذیر ، روز دیگر قباد به بارگاه آمد و مزدك بیامد و بر کرسی نشست و نوشیروان پیش تخت بایستاد و موبدان و بزرگان حاضر آمدند ، آنکه موبد نوشیروان بیامد و مزدك را گفت نخست تو پرسى یا من ؟ موبد گفت چون سائل تو خواهی بود و من مسئول پس تو اینجا آى که منم و من آنجا روم که توئى ، مزدك خجل شد و گفت ملک مرا اینجا نشانده است تو سؤال کن تا من جواب دهم <sup>۹۱</sup> موبد گفت مال مباح کرده ئى و این سراها و پل ها و آتشکده ها و خیرات که بکنند از جهت آن جهان میکنند ، بگفت بلى ، گفت <sup>۹۲</sup> چون مال یکدیگر مباح گردد و خیرات کنند مزد آن کرا بود ؟ مزدك از جواب فروماند ، دیگر گفت تو زنان را مباح کرده اى ، چون زن آبستن شود و بزاید فرزند کرا باشد ؟ مزدك فروماند ، دیگر گفت این ملک که بر تخت نشسته است و پادشاه و پسر ملک فیروز است و پادشاهی از پدر میراث دارد ، ملک فیروز هم از پدر میراث داشت چون ده مردبازن ملک ... و فرزندى بیارد آن فرزند مال کى است بلکه نسل ملک بریده باشد و چون نسل

بریده گشت نه از پادشاهی تخمه بماند و مهتری و کهتری در توانگری و درویشی است... چون مرد درویش باشد او را ناگزیر در بایست خدمت و مزدوری توانگری کرد و چون مال مباح گردد مهتری و کهتری از جهان برخیزد و پادشاهی باطل شود، تو آمده‌ئی تا پادشاهی از خاندان ملوک عجم به فنابری ... مزدك هیچ نگفت و خاموش بماند .. قباد گفت جوابش بازده، گفت جوابش آنست که هم اکنون بفرمای تا گردنش بزنند، قباد گفت بی حجت گردن کسی نتوان زد مزدك گفت از آتش پرسیم تا چه فرماید که من از خویشتن سخن نگویم و مردمان که بسبب نوشیروان غمگین بودند شاد گشتند که از کشتن برست و مزدك با قباد بد شد که او را گفت موبد را بکش و فرمان نبرد، با خویشتن گفت که امروز خویشتن را برهانم و مرا تیغ بسیار است از رعیت و لشکری تدبیر آن کنم که قباد را از میان بردارم، پس نوشیروان و همه مخالفان را بر آن بنهاد که فردا به آتشکده بروید تا آتش چه فرماید و بر این جمله پراکندند چون شب در آمد مزدك دوتن از رهبانان و هم مذهبیان خویش را در خواند و زربخشید و وعده داد و گفت شما را به سپهسالاری برسانم و سو کند بایشان داد که این سخن باکس نگویند و دو شمشیر بایشان داد و گفت چون فردا قباد با بزرگان و موبدان به آتشکده آید اگر آتش قباد را کشتن فرماید شما هر دو سبك شمشیرها برکشید و قباد را بکشید که هیچ کس با شمشیر در آتشکده نیاید، گفتند فرمانبرداریم.

روز دیگر بزرگان و موبدان به آتشکده شدند و قباد برفت و موبد نوشیروان را گفت بگوئی تا مردمان از خاصگیان تو شمشیر در جامه پنهان کنند و با تو در آتشکده شوند و هر وقت که مزدك به آتشکده خواستی شد آن رهی را بیاموختی که در زیر سوراخ چه گوید ، خود به آتشکده شد و این موبد را گفت تو از آتش پیرس تا با تو سخن گوید ، موبد نیز از آتش پیرسید جواب نیافت پس مزدك گفت ، ای آتش میان ما حکمی کن و براستی من گواهی ده از میان آتش آوازی آمده که من از دی باز ضعیف شده ام نخست مرا از دل و جگر قباد دهید تا پس سخن گویم که چه باید کرد ؟ مزدك راهنمایی است شما را براحتیهای جاودانی آن جهانی ، پس مزدك گفت آتش را زور دهید ، دو مرد شمشیر کشیده آهنگ قباد کردند ... موبد نوشیروان را گفت در یاب پدر را ، آن ده مرد شمشیر کشیدند و پیش آن دو مرد باز شدند و نگذاشتند که او را بکشد و مزدك همی گفت که آتش بفرمان یزدان میگوید ، مردم دو گروه شدند بعضی گفتند قباد را زنده یا مرده در آتش افکنیم و گروهی گفتند در این تأمل کنیم ، در آخر آن روز باز گشتند .. قباد گفت مگر از من گناهی در وجود آمده است که آتش روزی از من میخواهد پس به آتش بدین جهان سوخته شوم به که بدان جهان .

دیگر باره موبد با قباد خلوت کرد و از موبدان و پادشاهان

گذشته سخن گفت و از هر کسی دلیلی آورده به حجت بنمود که مزدك پیامبر نیست و دشمن خاندان ملوك است و دلیل بر این که اول قصد نوشیروان کرد و چون ظفر نیافت قصد خون تو کرد و اگر من تدبیر نکرده بود می امروز ترا هلاك کرده بودی و تو چه دل در آن می بندی که از آتش آواز میاید من چاره کنم و این نیرنگ را نیز بگشایم و معلوم میگردانم که آتش سخن نمیگوید با کسی دیگر ، و ملك را چنان کرد که از کرده پشیمان شد .. گفت نوشیروان را خرد مپندار او بر همه جهان فرمان دهد و هر چه رای او بیند تو از آن مگذراگر خواهی که ملك در خاندان تو بماند نهان دل هیچ بامزدك پیدا مكن پس موبد نوشیروان را گفت جهد آن كن كه از خدمتكاران مزدك یکی را بدست آری و او را بمال بفریبی تا احوال آتش را معلوم گرداند و یکبارگی شك از دل پدرت خیزد ... نوشیروان یکی را بدست آورد تا او را بایکی از راهبان دوستی گرفت و او را بخلوت بنشانند و هزار دینار پیش نهاد و گفت تو از این پس دوست و برادر من باشی و هر چه ممکن است نگوئی در حق تو بکنم ، در این وقت از تو سخنی خواهم پرسید اگر راست گوئی این هزار دینار بتوبخشم و از نزدبكان خویش گردانم و بدرجه بلند رسانم و اگر نگوئی سرت از تن بردارم ... مرد بترسید و گفت اگر راست بگویم اینکه تو گفتی وفا کنی ؟ گفت بکنم و بیشتر از آن ، نوشیروان گفت : بگوئی که مزدك چه حيله کرده است که آتش باو سخن میگوید ؟ مرد گفت اگر

بگویم آن راز نهانی توان داشت؟ گفت توانم، گفت بنزدیک آتشکده پاره‌ئی زمین است و دیواری بلندگرد آن کشیده شده و سوراخی سخت خرد میان آتش بریده، کسی را آنجا میفرستد و او را بیاموزد که زیر آتش دهن بر سوراخ نهند و هر چه خواهد بگوید، هر که بشنود پندارد که آتش سخن میگوید.

نوشیروان از این سخن شادگشت دانست که حقیقی است و هزار دینار بوی داد. چون شب بر آمد او را پیش پدر برد تا همه حال شرح داد، قباد در تعجب ماند از محتالی مزدك و تجاسر نمودن او... پس یکبارگی شك از دل او برخاست، کس فرستاد تا موبد را بیاورد و براو آفرین کرد و احوال باوی گفت.. موبد گفت من ملك را گفتم که این مرد محتال است.. قباد گفت اکنون معلوم گشت تدبیر هلاك او چیست؟ موبد گفت نباید که او بداند تو پشیمان گشتی، بار دیگر مجمعی بساز تا من با او مناظره کنم و بعاقبت سپهر بفکنم و به عجز خویش مقرر میایم و باز به پارس روم، آنکه آنچه نوشیروان صواب بیند چنان باید کرد تا این ماده بریده گردد. قباد پس از چند روز بزرگان را پیش خواند و موبدان را حاضر کرد و فرمود تا با موبد پارسی یکی باشند، دیگر روز حاضر شدند و قباد بر تخت نشست و مزدك بر کرسی و هریک از موبدان سخن گفتند، موبد پارسی گفت مرا عجب آمد از سخن گفتن آتش، مزدك گفت

از قدرت این عجب نیست ، نه بینی که حضرت موسی علیه السلام از پاره چوب اژدها نمود و از پاره سنك دوازده چشمه آب روان کرد و گفت یارب فرعون و همه لشکریانش به آب غرقه کن ، خدای تعالی غرق کرد و زمین بفرمان او کرد تا گفت ای زمین قارون را فروبر و عیسی علیه السلام مرده را زنده کرد ، اینهمه آنست که در قدرت آدمی نیست خدا میکند ، مرا نیز فرستاده است و آتش را بفرمان من کرده آنچه میگویم و آتش میگوید بفرمان برید و گرنه عذاب خدای تعالی در شما رسد و همه را هلاك کند .. موبد پارسی برپای خاست و گفت مردی که او سخن از خدای تعالی و آتش گوید و آتش در فرمان او باشد من جواب ندارم و عاجز باشم و بیش از این دلیری نکنم ، من رفتم شما دانید ، پس موبد رفت و راه پارس بر گرفت و قباد از بارگاه برخاست و موبدان باز گشتند و مزدك شاد شد و به آتشکده رفت تا هفت روز خدمت آتش کند ، چون شب درآمد قباد نوشیروان را بخواند و گفت موبد رفت و مرا بتو حواله کرد که نفی کردن این مذهب را تو کفایت باشی اکنون تدبیر این کار چیست ؟ نوشیروان گفت اگر خدایگان این شغل بمن باز گذارد و با کس نگوید تدبیر این کار بکنم و بوجهی بسر برم چنانکه مزدك و مزدکیان را از جهان کم کنم .. قباد گفت من این معنی جز با تو نخواهم گفت ، نوشیروان گفت موبد پارسی رفت و اصحاب مزدك شاد شدند و قوی دل گشتند ، هر چه ما بعد از این با ایشان سگالیم روا باشد

و مزدك را كشتن آسان است و چون او را بگشیم مزدکیان بگریزند و پراکنده شوند و مردمان را دعوت کنند و جایگاهی بدست آرند و ما را و مملکت ما را کار دهند ، ما را تدبیری باید کرد چنانکه به يك یار كشته شوند و يك تن از ایشان زنده نماند و جان از شمشیر ما به سلامت نبرند .. قباد گفت چه رای می بینی اندر این کار ؛ نوشیروان گفت تدبیر آنست که چون مزدك از آتشكده بیرون آید پیش ملك آید مرتبت او بیفزاید و گرامی تر از آن دارد که داشت ، با او در خلوت گوید که نوشیروان روز بار که موبد سپر بیفکند بسیار نرم تر گشت و رای دارد که بتو گرود و از آنچه گفت پشیمان شده ، چون سر هفته گذشت مزدك پیش قباد آمد ، او را گرمی داشت و تواضع نمود بی حد و حدیث نوشیروان بر آن جملت بگفت ، مزدك گفت بیشتر مردمان چشم و گوش باشارت او میدارند و چون در این مذهب آید همه جهانیان این مذهب بگیرند و من آتش را شفیع کردم تا یزدان این مذهب او را روزی کند ، قباد گفت نيك كردی که ولیعهد من است و لشکر و رعیت او را دوست میدارند و هر وقت که او در این مذهب در آید هیچ کس را بهانه نماند و من از برای او مناره سنگی برپا کنم و بر آن کوشکی زرین بسازم چنانکه از آفتاب روشن تر باشد بدانسان که گشتاسپ از بهر زرتشت کوشکی بساخت . مزدك گفت تو پندش ده تا من دعا کنم و امیدم واثق است که یزدان مستجاب

کند .. چون شب در آمد هر چه رفته بود قباد با نوشیروان بگفت ..  
نوشیروان بخندید و گفت چون سر هفته بگذرد و ملك مزدك بخواند  
و او را بگوید که نوشیروان دوش خوابی دیده است و بترسیده  
و بامداد پگاه پیش من آمد و گفت در خواب چنان دیدم که آتشی عظیم  
قصد من کردی و من پناه همی جست می ، شخصی سخت خوب پیش  
من آمدی ، من او را گفتمی این آتش از من چه خواهد ؟ گفتمی  
آتش باتو خشم دارد که تو او را دروغ زن کردی ، گفتم تو چه  
میدانی ؟ گفت سروش را از همه چیز آگاهی باشد .. آنگاه از  
خواب در آمد و اکنون به آتشکده خواهد شد و چیزی مشک و عود  
و عنبر می برد تا بسوزاند و سه روز مر آتش را خدمت کند و یزدان را  
ستایش نماید ، پس قباد با مزدك همچنین کرد و مزدك بسیار شاد  
گشت .

چون يك هفته از این حدیث بگذشت نوشیروان پدر را گفت  
مزدك را بگو که نوشیروان با من گفت که مرا درست شد که این مذهب  
حق است و مزدك فرستاده یزدان است ولیکن چون مردمان بیشتر  
مخالف مذهب اند میترسم که بر ما خروج کنند و به غلبه مملکت از  
ما برند کاشکی بدانمی که عدد مردم که در این مذهب اند چندان است ؟  
و چه کسانی هستند ، اگر قوتی دارند و بسیار اند من نیز در آیم و گرنه  
صبر کنم تا زور گیرند و بسیار شوند و هر چه ایشان را در یابد از برك  
و سلاح بدهم آنگاه به قوتی تمام این مذهب آشکارا کنم و به شمشیر

وقهر در مردم كنم ، اگر مزدك بگويد عدد ما بسيار شده است گو عدد  
 را جريده بكن واسامى ايشان بنويس تا هيچ كس نماند كه من ندانم  
 مزدك همچنين كرد و پيش قباد آورد و بشمرده دوازده هزار مرد  
 برآمد از شهرى و لشكرى ، قباد گفت من امشب نوشيروان را بخوانم و  
 جريده براو عرض كنم و نشان آنكه او دراين مذهب آمد آنست كه  
 در حال بفرمايم تا كوس و بوق زنند و آوازه چنان بيرون افكنم كه  
 چون توبسراى خويش باشى و آواز بوق و دهل بشنوى بدانى كه  
 نوشيروان ايمان آورد ... چون مزدك باز گشت و شب در آمد قباد  
 نوشيروان را بخواند و جريده بوى نمود و گفت كه باوى براين وجه  
 نشان نهاده ام ، نوشيروان گفت سخت نيك بفرماى تا كوس بزنند  
 و فردا كه مزدك را بينى بگو كه نوشيروان بتوايمان آورد و سبب آنكه  
 جريده بديد ، اگر پنج هزار بودى كفايت نبود و اکنون كه دوازده  
 هزار مرد دارد باكى نبود اگر همه عالم خصم ما باشند چون هر سه  
 باهم باشيم باكى نيست ، چون پاسى از شب بگذشت مزدك باز  
 كوس و بوق شنيده خرم شد و گفت نوشيروان بگرويد . ديگر روز  
 مزدك به بارگاه آمد قباد هر چه نوشيروان گفته بود با مزدك بگفت مزدك  
 شاد شد و چون از بارگاه باز گشت قباد بخلوت مزدك بخواند و نوشيروان  
 بيايد و بسيار چيزها از زر و ظرائف پيش او نهاده و نثار كرد ، از  
 گذشته ها عذر خواست ، در پايان نوشيروان پدر را گفت تو خدايگان  
 جهانى و مزدك پيامبر خداست ، سپهسالارى اين قوم بمن ده تا چنان

کنم که در همه جهان کس نماند که این مذهب داشته باشد ، گفت فرمان تراست ، پس گفت تدبیر این کار آنست که مزدك بدین شهرها و ناحیتها که بوی گرویده اند کس فرستد و گوید که از امروز تا سه ماه دور و نزدیک در فلان هفته بسرای ما گرد آیند و ما تدبیر برگ و ساز و سلیح ایشان میکنیم چنانکه هیچ کس نداند که ما بچه کار مشغولیم ، روز میعاد خوانی به نهند پیش مردم تاطعام بخورند پس بسرای دیگر تحویل کنند و به مجلس شراب آیند و هریک هفت قدح شراب بخورند و پنجاه پنجاه یا بیست بیست خلعت بپوشانند و اسب و ساز و سلیح دهند تا همگی به خلعت پوشیده شوند ، آنگاه درست خروج کنیم و مذهب آشکارا سازیم ، هر که در مذهب آید امان دهیم و هر که خلاف کند بکشیم ، قباد و مزدك گفتند صواب اینست و هم بر این اتفاق برخاستند .

مزدك بهمه جاها نامه فرستاد و دور و نزدیک را آگاه کرد که فلان روز همه باید بحضرت حاضر آیند تا به خلعت و ساز و سلیح و اسب آراسته شوند که اکنون کار بمراد ما است و پادشاه پیشرو است پس بر وعده هر دوازده هزار مرد حاضر آمدند و بسرای پادشاه شدند خوانی دیدند گسترده که هرگز کس چنان ندیده بود ، قباد بر تخت بنشست و مزدك بر کرسی و نوشیروان میان بسته ایستاده یعنی که من میزبانم ، مزدك بسی شادمان بود و نوشیروان هریک را بر خوان مینشانند تا همگنان نشستند و نان بخوردند و از این سرای بسرای دیگر شدند ،

مجلس شراب دیدند که چنان هرگز ندیده بودند، قباد بر تخت نشست و مزدك بر کرسی و ایشان را همچنان بترتیب بنشانند و مطربان به نواهای خوش سماع برکشیدند و ساقیان شراب در آوردند ، چون دوری بگشت غلامان و فراشان در آمدند و دویست تخته های دیبا و لفافه های قصب بردست نهاده پیش مجلس به ایستادند ، زمانی پس نوشیروان گفت جامه ها در آن سرای برند که اینجا انبوه است تا بیستگان و سیگان آنجا آیند و خلعت پوشند تا جمله پوشیده شوند آنگاه ملك و مزدك بمیدان آیند و چشم برافکنند و نظاره کنند ، پس در آن خانه باز گردند و سلاح ها بیارند ... نوشیروان از پیش کس به ده ها فرستاده و سیصد مرد بابیلی که سرایها و باغ ها پاك کنند خواسته بود ، چون آن مردان از دهها پیامدند همه را در میان گرد آورد و در را استوار کرد پس ایشان را گفت خواهم که امروز و امشب بسیاری چاه در این میدان کنده باشید هر يك بمقدار يك گز و دو گز و خاك چاه هم آنجا بگذارید و دربانان را فرمود که چون این چاه ها کنده باشند همه را باز دارند و نگهدارند که کسی از ایشان نرود و شبانه چهارصد مرد را در سلاح کرده و در میدان و در سرای پنهان داشته و گفته بود هر بیست و سی نفر را که از آن مجلس در سرای فرستم شما ایشان را بدان سوی دیگر میدان برید و هر يك را برهنه میکنید، و سردر درون چاه میکنید تا بناف و پاها در هوا و بخاك استوار میکنید چون جامه داران در آن سرای شدند دویست اسب باساز

و برگ زر وسیم و سپرها و کمرها و شمشیرها پیش آوردند ، نوشیروان گفت در آن سرای برید ، ببردند ، سپس بیستگان و سیگان سوار میکرد و در آن سرای میفرستاد و ایشان را بدان سوی دیگر میدان می بردند و سرنگون در چاه میکردند و بخاك می انباشتند تا همه را بر این علامت هلاك كردند ، آنگاه نوشیروان پیش پدر آمد و پدر و مزدك را گفت همه را به خلعت پوشانیدم و در میدان آراسته ایستاده اند برخیزید و نظاره کنید که هیچ کس زینتی از این خوب تر ندیده است ... قباد و مزدك هر دو برخاستند و در آن سرای شدند و از سرای بمیدان رفتند و چون نگاه کردند همه میدان سرتاسر پاها در هوا دیدند ، نوشیروان روی به مزدك کرد و گفت لشکری را که پیشرو تو باشی خلعت ایشان از این بهتر نتواند بود و تو آمدی که مال و تن ما همه بباد دهی و پادشاهی از خاندان ما برونبری ، باش تا ترا نیز خلعت فرمایم ، آنگاه فرمود تا مزدك را در چاهی سرنگون کردند و باخاك انباشتند و گفت : ای مزدك در گرویدگان خود بنگر و نظاره میکن .. و پدر را گفت دیدی رای فرزاندگان چگونه است اکنون مصلحت تو در آنست که چندی در خانه به نشینی تا مردم و لشکر بیارامند که این فساد از سست رایی تو برخاست ... پدر را در خانه نشاند و فرمود تا مردم روستا که از بهر چاه کندن آمده بودند در میدان بگشادند تا مردم شهر و ولایت و لشکر در آمدند و نظاره

کردند و نوشیروان پدر را بند برنهاد و بزرگان را بخواند و به حجت  
بپادشاهی بنشست و دست بداد و دهش برگشاد و این حکایت از وی  
یادگار بماند تا خداوندان عقل بخوانند و یاد گیرند ....

\*\*\*

حق این بود که عمر خیام را نیز در ردیف سخنوران معاصر  
خواجه قرار میدادیم ولی چون او حتی يك رباعی در مدح خواجه  
نگفته است از این جهت فصلی جداگانه به تاریخ زندگانی و آثار علمی  
و فلسفی و تجزیه و تحلیلی از رباعیات او اختصاص میدهیم .

## حکیم عمر خیام نیشابوری

نامش عمر ، لقب غیاث الدین ، کنیه اش ابوالفتح و تخلص  
خیام است . او همان شاعر فیلسوف ، حکیم نامور ، ریاضی دان  
بزرگ و اخترشناسی است که از خاك پاك نیشابور برخاسته  
و همواره مایه افتخار و سربلندی ایران بوده و خواهد بود .

بنابر برخی روایات چون لقب غیاث الدین یا محی الدین به  
پیشوایان مذهبی اختصاص داشت مردم از نظر پایه علمی او را باین  
لقب میخواندند ، کنیه اش نیز حقیقی نبود زیرا خیام در تمام عمر  
خود همسری اختیار نکرد و بهمین دلیل فرزندی هم نداشت تا بنام او  
مکنی شود .

تذکره نویسان نام پدرش را ابراهیم نوشته‌اند ولی در نظر نگارنده درست نیست بلکه نام وی عثمان بود و گواه ما در این باره مشنوی تحفه العراقین خاقانی است که تاکنون مدرکی معتبر تر از آن بدست نیامده است ... زیرا خاقانی برادر زاده خیام بود و او زیر نظر و سرپرستی عم خود پرورش یافت و بگفته معروف صاحب الیبت ادری بمافیہ . ❦

---

\* - متأسفانه استاد عبدالرزاق دچار اشتباه شده و کافی الدین عمر بن عثمان عم خاقانی را بجای عمر خیام گرفته است ... اینک اصل و نسب خاقانی :

« افضل الدین حسان العجم ، خاقانی فرزند ابوالحسن علی نجار ، جدش جولاهه گر و مادرش عیسوی نسطوری بود . عمش کافی الدین عثمان مردی دانشمند و فیلسوف و پزشک بود و تا چهل سالگی بی زن و فرزند بسر برد ، از این جهت فرزند برادر را از کودکی در کنار گرفت و بتدریج انواع علوم از صرف و نحو ، لغت و ریاضی و فلسفه و هیئت و نجوم بوی آموخت و چون بسن ۲۵ سالگی رسید کافی الدین در گذشت و بحقیقت خاقانی یتیم گشت و نزد پسر عم و استادان دیگر تعقیب تحصیل کرد و دست آخر بخدمت ابوالعلا گنجوی شتافت و استاد بوی اقبال تمام کرد و دختر بدو داد و او را بدربار فریدون شروانشاه نزدیک ساخت . خاقانی در سال ۵۰۰ هـ بدنیا آمد در فاصله سالهای ۹۵-۵۹۲ در گذشت و در محله سرخاب تبریز در مقبره الشعرا بخاک سپرده شد ، نقل باختصار از مقدمه دیوان خاقانی (۲)

در مدح عم خود و مر خیام<sup>۹۳</sup>

بگریخته‌ام ز دیو خذلان  
در سایه عمر بن عثمان  
هم صدرم و هم امام و هم عم  
صدر اجل و امام اکرم  
برهانی و هندسی مقالش  
افلاطن و ارسطو عیالش  
از علمش داده دهر محدث  
یک ثلث بهر مس مثلث  
زین عم بمن آن شرف رسیده است  
کز قرص خور آب و خاک دیده است  
در خانه تنگ خاطر من  
عم ساخت دو صد هزار روزن  
چون بر سر روزنم رسیدی  
چون قرصه خور رسن تنیدی  
تا بر در عم مرا وقوف است  
آحاد نهاد من الوف است

بودم چو یکسی دقیقه خرد  
 عم زی درجات رفعت افزود  
 پس زان درجات برج پرداخت  
 زان برج بیوت اختران ساخت  
 اول ز یکی به شصت آورد  
 پس شصت مرا به سی بدل کرد  
 آنگاه ز سی دوازه ساخت  
 زان جمله سرای هفت شه ساخت  
 مسکین پدرم ز جور ایام  
 افکند مرا چو زال را سام  
 او سیمرغی نمود در حال  
 در زیر پرم گرفت چون زال  
 آورده بکوه قاف دانش  
 پرورده مرا به آشیانش  
 با من به یتیم داری آن مرد  
 آن کرد که عم به مصطفی کرد  
 عثمان چند پسر داشت که دو نفر از آنها بنام علی و عمر  
 سرشناس بودند و افضل الدین خاقانی فرزند علی بود. پدر خیام مردی  
 پیشه‌ور و کارش پارچه بافی بود چنانکه خاقانی ضمن شرح حال  
 پدران خود جلدش را جامه باف معزفی کرده است :

جولاهه بزادم از سوی جد  
در صنعت من کمال ابجد  
شاگرد ازل به کلبه من  
ماشوره کن است، ریسمن تن

پدر خیام چون از پارچه بافی و ریسمن ریزی دست کشید  
و به خیمه دوزی و خیمه فروشی پرداخت از این رو در میان مردم به  
خیامی شهرت یافت چنانکه پدر خاقانی شغل درودگری را پیشه  
خود قرار داد ولی در هیچ يك از تذکره ها دیده نشده که شاعر  
از راه خیمه دوزی زندگانی کرده و یا شغل و حرفه خاصی را برای  
خود برگزیده است.

این شاعر گرانمایه در چه تاریخ و کجا بدنیا آمده ؟ هنوز هم  
نویسندگان اختلاف نظر دارند و بهتر این است بگفته خواهی نظام  
الملک در این باره استناد بجوئیم : حکیم عمر خیام نیشابوری الاصل  
بود، مولد و منشاء او نیشابور بود. و شاید گواهی خواهی صحیح ترین  
روایات باشد.

باری عمر خیام با احتمال قوی در دهه اول قرن پنجم هجری  
(۴۱۰) بدنیا آمد و باز هم نظام الملک از خاطرات دوران تحصیلی  
خود مینویسد : حکیم عمر خیام و مخدول ابن صباح نورسیده بودند  
در آن زمان هم بسن من با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال  
بامن مختلط بودند.

واگر تولد خواجه را در سال ۴۰۸ هـ بدانیم با یکی دو سال اختلاف شاعر در سال ۴۱۰ هـ پابعرصه هستی نهاده است .

از دوران کودکی تا زمان نوحاستگی او چیز مهمی در کتاب‌های تاریخ و تذکره دیده نشده است ولی همگی بر این عقیده‌اند که در ۲۴ سالگی در درسگاه امام موفق که شهرت علمی داشت فقه، حدیث و اصول را فراگرفت سپس نزد استادان دیگر که نامی از آنان برده نشده ، سایر رشته‌های علوم و فنون عصر خود را تکمیل کرد بطوریکه در ۳۵ سالگی مردی فقیه ، محدث ، مفسر ، اصولی ، قاری مورخ ، فیلسوف ، حکیم و اختر شناس مشهوری شناخته شد و بگفته برخی از تذکره نویسان زبان یونانی را نیز آموخته بود .

#### سه یار دبستانی

عمر خیام مدت چهار سال تمام (۳۸-۴۳۴) با نظام الملك و حسن صباح از محضر امام موفق نیشابوری کسب فیض میکردند تا آنکه در پایان تحصیلات و پیش از جدائی از یکدیگر این پیمان را باهم بستند : عهد میکنیم که هر کدام را دولتی مرزوق گردد علی السویه مشترك باشد و صاحب آن دولت خود را بهیچوجه ترجیحی ثابت نکند ... چنانکه ۲۲ سال پس از امضای این قرارداد نظام الملك بوزارت الپ ارسال سلجوقی رسید و از جمله دوستانی که از چهار سوی کشور بدیدارش شتافتند ، یکی هم عمر خیام بود .. خواجه هم درس دوران جوانی خود را با مهربانی زیاد پذیرفت و چه بهتر که

داستاد این دیدار را از زبان خود او بشنویم :

« در دور الپ ارسلان حکیم عمرخیام نزد من آمد ، آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بمواجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن با وی گفتم : که مردی صاحب کمالی ترا نیز ملازم سلطان باید شد ، چه معهود مجلس امام موفق منصب مشترك است ، شرح حال تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر او متمکن گردانم که مثل من بدرجه اعتماد رسی ، حکیم گفت : عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند والا چون من ضعیفی چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی چنین تواضع ها کند ؟ و نزدیک من ریبی نیست که در این لطف ها صادقی و امثال این بحسب علوشان و رفعت مکان تو مقداری ندارد ولیکن حقوق احسان تو بر ذمه من متکثر است ، اگر عمرها در میان شاگرد باشم از عهده این يك مكرمت که اکنون میفرمائی نمیتوانم بیرون آمد ، پس مرا متمنی آنست که همیشه با تو در حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بدان دلالت فرمودی اقتضای آن نمیکند ، چه بحسب غالب مقتضای کفران نعمت است عیاذا بالله .. اکنون حق عنایت اینست که بدولت تو در گوشه باشم و به نشر فوائد علمی و دعای عمر جاودانی تو مشغول و بر همین سخن اصرار نمود ، چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر سال جهت اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا

براملاک نیشابور نوشتنم ووی بعد از آن معاودت نموده تکمیل فنون کرد، خصوصاً فن هیئت و در آن بدرجات رفیع ترقی نمود ... »

### سال جلالی ملکشاهی

پس از آنکه زندگمانی شاعر بر اثر جوانمردی و راستبازی نظام الملک تأمین گشت بی درنگ به نیشابور رهسپار شد و پس از چند سال رنج و زحمت کتاب بی مانندی بنام جبر و مقابله نوشت و بعنوان حق شناسی آنرا به نظام الملک تقدیم داشت سپس کتابهای دیگری بنام علم المساحه و المکعبات و شرح اقلیدس برشته نگارش در آورد و از آن تاریخ نامش در ایران شهرت یافت بطوریکه مردم خراسان او را بوعلی سینای<sup>۹۴</sup> دوم نامیدند .

نظام الملک از خواندن کتابهای یار دیرین خود بسیار خوش وقت گردید و کمالات او را نزد ملکشاه ستود و چون سلطان از مدتها در فکر اصلاح تقویم و درست شناختن فصول و مواسم بود ، فوری دستور داد تا خیام را به نیشابور بخوانند و وسائل انجام این مهم را در اختیارش بگذارند . . و از آنجا که ارزش علمی و نجومی خدمت بزرگی که عمر خیام در این زمینه انجام داده از نظر بسیاری از نویسندگان خاور پنهان مانده است ما کوشش میکنیم تا با کمک پژوهشهای علمی دانشمندان غرب و آنچه را که راجع به گاهنامه و وقت شناسی خیام نوشته اند ، موضوع را مورد بحث قرار دهیم و اهمیت آنرا با اطلاع خوانندگان برسانیم .

## سال از نظر ملل واقوام

از روزگاران کهن و در میان تمام ملل جهان هفته از هفت روز و ماه از سی روز و سال از دوازده ماه ترکیب گردیده است . انسان از نخستین دیدار خود با طبیعت بخوبی دریافت که قرص خورشید همه روزه باشکوه تمام از خاوران برخاسته و پس از آنکه در سراسر روز فضای بیکران را غرق در نور و روشنائی نمود هنگام غروب در چاهسار مغرب فرو میرود آنگاه پرده تاریکی همه جا را فرا میگیرد .. دومین نکته‌ائی که از تماشای طبیعت بنظر انسان رسید این بود که کره ماه در مدت ۲۹ یا ۳۰ روز مراحل صعودی و نزولی را پیموده سپس بحالت نخستین خود باز میگردد . پس از آنکه گردش منظم ماه برایش ثابت شد حرکت این سیاره را بخشی جداگانه پنداشت یعنی قسمتی را روز و قسمتی را ماه نام گذاری کرد و از گردش دوازده گانه ماه بدور خورشید سال را تعیین کرد و برای هر دوره ماه نام خاصی وضع نمود .. و چون انسان به تماشای ستارگان و مناظر دلفریب آسمان عادت کرده بود هر يك از اجسام عالم بالا بیش از پیش مورد کنجکاوی او قرار گرفت ، رفته رفته هفت ستاره درخشان سطح نیلگون آسمان را انتخاب نمود و این کواکب را که پیوسته در گردش بودند نوریزدانی خواند و چون آنها

را مراد و برآورده خواسته‌های خود تصور می‌کرد هر يك از روزهای هفته را به پرستش يکي از آن ستارگان اختصاص داد و بهمين دليل نام روزهای هفته در تمام زبانهای دنيا بنام سیارات هفتگانه نامیده شد و باز بهمين دليل سال قمری بیش از سال خورشیدی در دنيا رواج و اعتبار یافت .

تقسیم زمان به روز و ماه و سال بر اثر آزمایش و اصول تجربی گرچه صحیح بنظر می‌رسید ولی انسان پس از مدتی پی برد سالی که بر اثر گردش ماه مورد قبول قرار گرفته این سیاره در مدت سی و دو سال کمی از مرکز خود انحراف می‌ورزد و در نتیجه در محاسبه سال قمری بر اثر گردش شبانه روز و تغییر قصول اشتباهاتی رخ می‌دهد. سال قمری در برابر سال شمسی ۱۱ و يك چهارم روز کمبود پیدا کرد و رفته رفته بر اثر پیشرفت تمدن و نیاز مندیهای بشر گروهی از دانشمندان بفکر افتادند تا ماههای قمری را با ماههای خورشیدی و حساب سال را با فصل‌های چهارگانه هم آهنگ سازند و جز افزون مقداری از زمان بر ماه قمری چاره دیگری ندیدند چنانکه پارسیان یازده روز بر ماه قمری خود افزودند و ۳۶۵ روز سال خورشیدی را مقیاس محاسبه قرار دادند و در نتیجه کمبود يك چهارم روز مایه اختلاف سال و ماه میان ملل عالم گردید .

اکنون باید دید که سال از چه تاریخ و چگونه آغاز شده و برای

چه سال شماری ضرورت پیدا کرده است ؟

نیازمندیهای روز افزون زندگانی و گسترش دامنه فرهنگی و تمدن انسان را بر آن داشت که رویدادها و حوادث مهم را بخاطر سپرده و یک مبدأ تاریخی برای خود وضع نماید .. مثلاً اعراب سال خود را از فرود آمدن حضرت آدم از بهشت آغاز کردند و تا طوفان نوح این دوران را ادامه دادند بعد دوره دوم تاریخ آنان از طوفان تا رفتن حضرت ابراهیم خلیل در آتش نمرود و داستان اصحاب فیل پایان یافت ، سپس با تاریخ هجرت پیامبر بزرگ اسلام از مکه به مدینه تمام حوادث گذشته در بوته فراموشی افتاد و دوره تساریخ جدیدی آغاز گشت ، چنانکه اقوام بین النهرین از کلدی و آشور و بابل ، یونان و مصر و هندوستان نیز هر کدام مبدأ تاریخ جداگانه برای خود انتخاب کردند .

### سال ایرانیان

سال ایرانیان از نظر دیرینگی از سال ملل دیگر قدیمی تر شناخته شده و سالی را که تازمان یزدگرد معتبر میدانستند بنام سال یزدگردی معروف بود و چون بعقیده زرتشتیان خداوند دنیا را در ۳۶۵ روز آفریده از این جهت گردش آفتاب را نیز در مدت ۳۶۵ روز به دور منطقه البروج معیار سال قرار دادند . ایرانیان مانند مصریان قدیم ۳۶۴ روز را به یازده ماه سی روزه و ماه دوازدهم را به ۳۵ روز قسمت نموده و ماهها را از این قرار نام گذاری کردند :

فروردین - اردیبهشت - خرداد - تیر - مرداد - شهریور - مهر

آبان - آذر - دی - بهمن و اسفند، و ماه دوازدهم را که ۳۵ روز بود پنج روز اضافی آنرا در اصلاح نجومی خمرسه مسترقه یا لواحق خواندند و برای هر روز آن نام جداگانه گذاشتند : اهنود - اشنود، اسفندمد دهشت و هشتویس - نتیجه این پنج روز اضافی این شد که در هر سال شمسی يك چهارم روز و در مدت چهار سال يك روز تمام كمبود پیدا شود و برای جبران این كمبود و پس از هريك صد و بیست سال يك ماه بر سال افزودند و برای هر روز آن ماه نام جداگانه وضع کردند. آرمزدودی نام یزدان و باقی بنام فرشتگان و نزدیکان درگاه الهی نامیده شد و چون نام روز نهم آن ماه با ماه سال ایرانیان یکی بود بدستور شت زرتشت مدت ۹ روز مراسم جشن و شادی برپا میکردند مردم به نیایش و انجام آئین مذهبی می پرداختند ، شاه و درباریان جامه های نو در بر کرده صلای عام میدادند و باین حساب نخستین ماه کبیسه در فروردین و دومین کبیسه در اردیبهشت واقع میشد .

بدین ترتیب در مدت ۱۱۴۰ سال (۱۲۰ + ۱۲۰) با وقوع کبیسه در ماه اسفند يك دوره کامل پایان می یافت و چون در زمان سلطنت جمشید يك دوره از سال کبیسه میگذشت آن پادشاه دستور داد تا ایرانیان جشن باشکوهی بیاد بود آن برپا سازند و ملت ایران تا با هر روز نیز اول فروردین هر سال را جشن عمومی میگیرند و آنرا بنام نوروز جمشیدی یاد میکنند .. تا آنکه پس از یزدگرد قاعده ۱۲۰ ساله کبیسه از میان رفت و خمرسه مسترقه جانشین آن گردید .

پس از این پادشاه سال ایرانیان مانند سال هجری معتبر شناخته می‌شد و تا سال ۴۶۵ هـ که ملک‌شاه به تخت سلطنت رسید فرمانها ، توقیعات ، دفاتر و اسناد دولتی مطابق آن سال تاریخ گذاری می‌شد ولی این شهریار بواسطه برخورد به پاره‌ئی مشکلات بفکر اصلاح و ترمیم افتاد ، او در نخستین سال پادشاهی خود دریافت که رسوم و مالیاتهای دولت بحساب سال خورشیدی وصول میگردد ولی هزینه طبق ماههای قمری بمصرف میرسد ... در سال ۴۶۷ هـ باو گزارش دادند که بر اثر تهی شدن خزانه پرداخت جیره سربازان و مقرری امنای دولت ماهها به تاخیر افتاده و با پیروی از اصول معمولی در هر ۲۳ سال اختلاف بزرگی در اصول حسابداری روی میدهد از این جهت دستور داد تا برای هم آهنگ ساختن در آمد و هزینه دستگاه دولت تاریخ منظم و ثابتی برقرار گردد و پس از مشورت بابزرگان و پیشوایان<sup>۹۶</sup> دین اصول سال کبیسه را پذیرفت و عمر خیام را مأمور نمود تا با همکاری چند تن از دانشمندان مانند: ابوحاتم اسفرائینی ابوالفتح خازنی ، محمد خازن ، ابوالعباس لوکری ، میمون واسطی ، محمد بیهقی و ابوالفتح بن کوشک شورائی تشکیل دهد و او پس از سه سال تلاش و کوشش این خدمت بزرگ را انجام داد.

### سال جلالی

این دانشمند گرانمایه پس از بررسیها و تحقیقات علمی باین

نتیجه رسید که گردش سالانه خورشید در ۳۵۶ روز و پنج ساعت و ۴۹ دقیقه و کسری صورت میگیرد از این جهت مقرر داشت هر چهار سال يك روز بر زمان آن بیفزایند و در اثر این احتساب تفاوت سال خورشیدی و سال قمری در مدت ۳۳ سال از میان خواهد رفت . او باحل این معما سال را بنام سلطان جلالالدین ملکشاه سال جلالی و وزیجی را که تهیه کرده بود زیج ملکشاهی<sup>۹۷</sup> نامید و نام ماههای یزدگردی را بحالت خود گذارد ؛ خمسه مسترقه را با آخر ماه اسفند انداخت و سال جلالی را از روز جمعه دهم ماه رمضان سال ۴۷۱ هـ مطابق ۱۵ مارس<sup>۹۸</sup> ۱۰۷۹ آغاز نمود و سال شمسی را که تا آن تاریخ از دخول آفتاب در نیمه برج حوت احتساب میکردند ، خیام آنرا با اعتدال ربیعی برابر ساخت و ۱۸ فروردین را به روز اول فروردین یعنی نقطه ربیعی و برابری شب و روز تبدیل کرد.

سال یزدگردی که تا با امروز در میان زرتشتیان معتبر و معمول است در حقیقت همان سال تصحیح شده خیام است و آنرا سال خیامی و سال آلهی اکبر شاهی نیز مینامند و همان مبدأ تاریخی است که نظام حیدر آباد آنرا در قلمرو حکومت خود برسیمت میشناخت . برای پی بردن بمقام علمی خیام در ریاضیات و فلکیات همین بس که بگوئیم کمبود سال گریگوری که در مدت چهارصد سال از میان برداشته میشود ، این ریاضی دان بزرگ آنرا به ۳۳ سال تقلیل داده است :

با آنکه دانشمندان غرب قاعده خیام را از نظر صحت و تطبیق با حسابهای نجومی از قواعد ملل و اقوام پیشین جهان بهتر و دقیق‌تر تشخیص داده‌اند ولی متأسفانه چون تاریخ جلالی با هیچ پیش آمد بزرگ و یا ظهور پیامبران و ناموران هم‌زمان نبوده، دوامی پیدا نکرد بلکه پس از چهارده سال سلطنت پرشکوه ملک‌شاه بکلی فراموش گشت و تنها نام خیام و ملک‌شاه ثبت در دفتر ایام گردید، و نظام الملك با اشاره باین موضوع مینویسد: خیام در نوبت جهاننداری سلطان ملک‌شاه به مرو آمد و در علم حکمت تألیفات کرد و سلطان عنایت‌ها فرمود و به اعلا مراتب که کبار علما و حکما را باشد رسید.»

### شعر و شاعری خیام

ایران از دیرباز سرزمین شعر و ادب، عرفان و تصوف شناخته شده و هزاران تن سخن‌سرایان و شاعران بزرگ را در دامن خود پرورش داده است ولی اندیشه‌های نغز و افکار فلسفی و حکمت‌آمیز خیام در سخنان آنان کمتر یا هیچ دیده نشده است. . با آنکه شماره رباعیات در زبان فارسی شاید از ده هزار هم بیشتر باشد و مقداری از آنها نیز شهرت جهانی یافته و بزبانهای گوناگون ترجمه گردیده ولی گفته‌های هیچ يك از آن‌گویندگان به پایه و مایه و ارزش رباعیات عمر خیام نرسیده است. یکی از نویسندگان گرانمایه<sup>۹۹</sup> و نامی شرق ضمن مقاله شیوای خود درباره این رباعیات و سراینده آن مینویسد:

«چون مسافری که راه گم کند و از بیابان خشك خالی بدشتی  
سبز و خرم و بوستانی پراز گل و گیاه وارد شود ، من نیز همانطور بر  
رباعیات خیام اطلاع یافتیم . گامی چند برنداشته گلهای پرنقش  
و نگار و نباتات رنگا رنگ مشاهده نمودم ، مرغان ترانه ساز از  
شاخی بشاخی پرواز کرده پیوسته جمع و پراکنده میشدند . تا آنکه  
بدرختی پرشاخ و برگ کنار جوئی رسیدم ، مردی دیدم خندان  
و خوشحال بر فرش سبزه نشسته شعری میسرود و با پروبال خیال در  
فضای عوالم غیب پرواز میکرد ، پنداشتی میخواست از این جهان  
درد و اندوه بگریزد ، اگر نام و یاد سران و بزرگان بخاطرش میگذشت  
میگفت . مرا با آنان چه کار ؟ معنای آسایش و آرامش در این گوشه  
نشینی و تنهایی است و بس .

در دهر آنکه نیم نانی دارد

یا در برخویش دلستانی دارد

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی

گوشادبزی که خوش جهانی دارد

\*\*\*

هشیار کسی است که یکدم از زندگانی را بیهوده از دست  
ندهد ، بروزی که گذشته افسوس نخورد و به آینده اعتماد نکند  
زیرا مازر و گوهر نیستیم که چون ما را در خاك سپارند دوباره  
بیرون آرند .

امروز ترا دسترس فردا نیست  
واندیشه فردات بجز سودانیست  
ضایع مکن این دم اردلت بیدار است  
کاین باقی عمر را بقا پیدانیست

\*\*\*

زان پیش که غمهاش شبیخون آرند  
فرمای بتاتا می گمگون آرند  
تو زرنه ای ای غافل نادان که ترا  
در خاك نهند و با زیرون آرند

\*\*\*

بعد به خود آمده از گناه شك و تردید در خواست بخشش  
میکرد و میگفت :

پروردگارا! تو خود آگاهی از روزی که ایمان آورده راه کفران  
نرفته و جز عقیده خدا پرستان چیزی در ضمیر ننهفته ام ، از طاعت  
و غصیان یا بندگی و سرکشی من افزایش و نقصانی در دستگاه تو پیدا  
نمیشود ، تو بالاتر از آنی که مانند وام خواهان در مقام مطالبه  
بر آئی ، تو به ام را بپذیر و بردل دردمند و سینه اندوهگین من  
رحمت فرمای :

در ملك تو از طاعت من هیچ فزود؟

وز معصیتی که بود نقصانی بود ؟

بگذار و بگیر چونکه معلوم شد

گیرنده دیری و گذارنده زود

\*\*\*

آنگاه بحال زار خلق، برمرده وزنده میگریست واشك حسرت  
بدامن میریخت ، سپس دلداده خود را در عالم خیال مخاطب قرار  
داده برایش میگفت: ای یار دل آزار ! برسبزه پای بخواری مگذار ،  
شاید ریشه این گیاهان مایه زندگی خود را از اندام دلارامی که  
جمالی چون جمال تو و قلبی چون قلب تو داشته‌اند ، میگیرد ، تو  
اکنون مانند كېك میخرامی و او در گودال گورستان پنهان است.

هرسبزه که برکنار جوئی رسته است

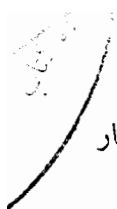
گوئی زلب فرشته خوئی رسته است

هان بر سر سبزه پا بخواری ننهی

كان سبزه زخاك لاله روئی رسته است

\*\*\*

گاهی تصور می‌کند که کنار کوزه گری ایستاده باستاد میگوید:  
این مشت گلی که در کوره سوزان نهاده‌ئی دیروز انسانی مانند تو  
بود و دیری نخواهد گذشت که تو نیز مانند او شوی ، بیش از این  
آنها می‌آزار :



دی کوزه گری بدیدم اندر بازار  
بر تارک گل لگد همی زد بسیار  
وان گل بزبان حال باوی میگفت  
من همچو تو بوده ام مرانیکو دار!

\*\*\*

گاه نیز در لباس وعظ و نصیحت، پند و اندرز، احوال گذشتگان،  
ناپایداری اوضاع جهان، تباهی ملل و اقوام را بیاد میآورد و در  
بیابان عدم جزگروهی که هنوز بدنیا نیامده و کسانی که رفته اند چیزی  
نمیدید و بروزی که گل پژمرده و اختر و جودش خاموش گردد  
سوگواری میکرد.

این کهنه رباط را که عالم نام است  
آرامگه ابلق صبح و شام است  
بزمی است که و امانده صد جمشید است  
گوری است که تکیه گاه صد بهرام است

\*\*\*

بر مفرش خاک خفتگان می بینم  
در زیر زمین نهفتگان می بینم  
چندانکه بصرای عدم مینگرم  
نبا آمدگان و رفتگان می بینم

\*\*\*

بدینگونه از پند مؤثر بفکر و فلسفه لطیف، از تشبیه رقیق بتوصیف

بدیع میپرداخت ، بطوریکه یقین کردم که کارگاه هستی با زمین و آسمان، شبها و روزها، گویا و خاموش و تمام عوالم وجود در آئینه روح بزرگ و نورانی این شاعر منعکس گردیده است در انوقت بی اختیار بخود گفتم : که اگر رومن ها به ویرژیل ، یونانیان به همر مصر قدیم به پنتائو ، عرب به متنبی و المعری ، فرانسه به لامارتین و هوگو ، انگلیس به شکسپیر و میلتن ، ایتالیا به دانته و آلمان به گوته میبالند ، ایرانیان حق دارند که با داشتن شاعر فیلسوفی مانند عمر خیام سرافتخار با آسمان ساینند ..»

او زندگانی بشر را يك معمای حل نشدنی و راز سر بسته گیتی را ناگشوده میدانست ، هستی در نظر او بیش از افسانه و خیال و خوابی آشفته چیز دیگر نیست ، و ضمن رباعیات خود همه چیز را فناپذیر و این آمد و رفتن ها را با اختیار انسان نمیداند .

آورد بسا مضطرابم اول بوجود

جز حیرتم از خیایه چیزی نفزود

رفتیم با کراه و ندانیم چه سود

زین آمدن و بودن و رفتن مقصود؟

\*\*\*

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

چون پرده برافتد نه تومانی و نه من

\*\*\*

در نظر او انسان موجودی سرگشته و آواره است که از میلیونها  
سال و از آغاز آفرینش تا کنون روزگارش را به تلخ کامی  
و سرگردانی بسر برده و هنوز هم به کنه آفریننده و عالم موجودات  
دسترسی نیافته است .

اول بخودم چو آشنا میکردی

آخر ز خودم چرا جدا میکردی

چون ترك منت نبود از روز نخست

سر گشته بهالمم چرا میکردی

\*\*\*

بعقیده وی دنیا بی وفا و ناپایدار و دغا باز است، عیش و عشرت  
به رنج و محنت می انجامد و زندگانی جز غم و اندوه، درد و مصیبت  
چیزی نیست :

این دهر که بود مدتی منزل ما

نامد بجز از بلا و غم حاصل ما

افسوس که حل نگشت يك مشکل ما

رفتیم و هزار حسرت اندر دل ما

\*\*\*

شادی بطلب که حاصل عمردمی است  
هر ذره ز خاک کیهبادی و جمی است  
احوال جهان و هر چه در عالم هست  
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

\*\*\*

چون حاصل آدمی درین شورستان  
جز خوردن غصه نیست یا کندن جان  
خرم دل آن کزین جهان زود برفت  
آسوده کسی که خود نیامد بجهان

\*\*\*

او بمردم نصیحت میدهد گر چه زندگی سراسر رنج و حسرت،  
تلخکامی و نامرادی است ولی باید در برابر کوه مشکلات پایداری  
نمود و بحکم ناهوس تنازع بقا مبارزه کرد و این عمر عاربتی را در  
حدود امکان با شادکامی بسربرد :

این قافله عمر عجب میگذرد  
در یاب دمی که با طرب میگذرد  
ساقی غم فردای حریفان چه خوردی ؟  
در ده قدح باده که شب میگذرد

\*\*\*

مرگت و پایان زندگی چیست؟ از کجا آمده ایم؟ چرا آمده ایم؟  
یکجا خواهیم رفت و چرا از مردن میترسیم؟  
آن مرد نیم کز عدمم بیم آید  
کان بیم مرا خوشتر از آن نیم آید  
جان است مرا بعاریت داد خدا  
تسلیم کنم ، چو وقت تسلیم آید

\*\*\*

دل سر حیاة را کماهی دانست  
در موت هم اسرار الهی دانست  
امروز که با خودی ندانستی هیچ  
فردا که زخود روی چه خواهی دانست؟

\*\*\*

تاظن نبوی که از جهان میترسم  
وز مردن و از رفتن جان میترسم  
مردن چو حقیقت است زان باکم نیست  
چون نیک نزیستم از آن میترسم

\*\*\*

او مردی آزاده، پاك نهاد و بی پاك بود و هر چه در دل داشت  
بر زبان میآورد ، مکر و ریا ، حیل و تزویر ، نیرنگ و فریب را با

دیده حقارت مینگریست، فقیهان متعصب، علمای بی عمل و صوفیان  
نابکار را بیاد انتقاد میگرفت :

پندی دهمت اگر بمن داری گوش  
از بهر خدا جامه تزویو مپوش  
عقبی همه ساعت است و دنیا يك دم  
از بهر دمی ملك ابد را مفروش

\*\*\*

شخصی بزن فاخته گفتا مستی  
هر لحظه بدام دگری پیوستی  
گفتا شیخا هرا آنچه گوئی هستم  
اما تو چنانکه مینمائی هستی ؟

\*\*\*

پاداش دستگیری از نیازمندان، کمک به درویشان و تهیدستان  
را بیش از زیارت خانه خدا میداند ، همدردی بانوع بشر را تأکید  
میکند و انسان را از بدخواهی ، کینه توزی و دشمنی در حق دیگران  
برحذر میدارد :

در راه نیاز هر دلی را دریاب  
در کوی حضور مقبلی را دریاب  
صد کعبه آب و گل بیک دل نرسد  
کعبه چه روی ؟ برو دلی را دریاب

\*\*\*

بادشمن و دوست فعل نیکو ، نیکوست  
بد کی کند آنکه نیکیش عادت و خو است  
با دوست چو بد کنی شود دشمن تو  
با دشمن اگر نیک شوی گردد دوست

\*\*\*

خواهی که ترا رتیت اسرار دهند  
مپسند که کس راز تو آزار رسد  
از مرگ میندیش و غم رزق مخور  
کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد

\*\*\*

در راه چنان رو که سلامت نکنند  
با خلق چنان زی که قیامت نکنند  
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا  
در پیش نخوانند و امامت نکنند

\*\*\*

بد خواه کسان هیچ بمقصد نرسد  
يك بد نکند تا بخودش صد نرسد  
من نيك تو خواهم تو بخواهی بدمن  
تو نيك نه نبیی و بمن بد نرسد

\*\*\*

با مردم پاك اصل و عاقل آمیز  
و ز نا اهلان هزار فرسنگ گریز  
گر زهر دهد ترا خردمند بنوش  
ور نوش رسد ز دست نا اهل بریز

\*\*\*

او عشق حقیقی را نعمت الهی و معمای زندگی میداند، عاشق  
باید بیقرار و پیوسته در سوز و گداز باشد، بداحال کسانی که از  
نعمت عشق بی بهره و نصیبی در زندگانی نبرده‌اند :  
ای وای بر آن دل که در اوسوزی نیست  
سودا زده مهر دل افروزی نیست  
روزی که تو بی عشق بسر خواهی برد  
ضائع تر از آن روز ترا روزی نیست

\*\*\*

پیرانه سرم عشق تو در دام کشید  
و رنه ز کجاست من و جام نبید ؟  
آن تو به که عقل داد جانان بشکست  
وان جامه که صبر دوخت ایام <sup>دایم</sup> داید

\*\*\*

عشقی که مجازی بود آتش نبود  
چون آتش نیم مرده تابش نبود

عاشق باید که سال و ماه و شب و روز  
آرام و قرار و خورد و خوابش نبود

\*\*\*

این جهان عرصه انقلابات و دگرگونیها است ، هیچ چیز بیک  
حال برقرار نماند و دنیا و هر چه در آنست پیوسته دستخوش تحول  
و تغییر است ..

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است  
در بند سر زلف نگاری بوده است  
این دسته که بر گردن او می‌بینی  
دستی است که برگردن یاری بود است

\*\*\*

اعمال و افعال انسان نباید بامید ثواب و یابیم از عقاب باشد:  
در مدرسه و صومعه و دیر و کنشت  
ترسنده ز دوزخ اند و جویای بهشت  
آن کس که ز اسرار خدا با خبر است  
زین تخم در اندرون دل هیچ نکشت

\*\*\*

بلی ! قضاوت در افکار و عقاید فلسفی خیام کار آسانی نیست  
زیرا او بسیاری از مطالب را با اشاره و بطور سربسته ادا میکند و در  
برخی از رباعیات او نیز تضادهائی بنظر خواننده میرسد و بهمین

دلیل گروهی او را خدا شناس و زندیق ، شاعری قلندر و سبکبار ، رندی می گسار و بی بندوبار میدانند ، درحالی که جماعتی او را از صوفیان پاکباز شمرده از خداوند برایش آمرزش میخواهند ، بگفته آنها اگر چنین شاعر فیلسوف و بزرگواری را بواسطه افکار حکیمانه اش بتوان به کفر نسبت داد ، شعرای بزرگ مانند حافظ ، مولانا جلال الدین ، عطار ، سنائی ، ملاسحابی نجفی و بسیاری از صوفیان بزرگ دیگر را از این نسبت نمیتوان مستثنی نمود ، زیرا همگی آن بزرگان در وصف باده و جذبه های آن طبع آزمائی نموده و مضامین خشک تصوف را با توصیف شراب بمذاق عوام خوش آیند ساخته اند .. اکنون به بینیم که او چگونه رند باده گسار و خراباتی بوده است .

بعقیده ما عمر خیام شاعری صوفی مسلک و مردی خدا شناس بود ، او به آئین اسلام و رسالت پیامبر بزرگ آن ، روز رستاخیز ، بداء و معاد و ماوراء الطبیعه اعتقاد داشت ، گناهان خود را بر زبان میآورد و از خدا آمرزش میخواست و بسرنوشت و احکام الهی ایمان کامل داشت :

از خالق کردگار و از رب رحیم

نومید مشو بجرم عصیان عظیم

گرمست و خراب و مرده باشی امروز

فردا بخشد بر استخوانهای رمیم

\*\*\*

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز  
چندین چه‌بری خواری ازین رنج و نیاز  
تن را بقضا سپار و با وقت بساز  
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز

\*\*\*

### شماره رباعیات

در نسخه‌های خطی و چاپی رباعیات خیام موجود در کتابخانه  
های دیوان‌هند (درلندن) موزه بریتانیا، کتابخانه بادلی در اکسفورد،  
کتابخانه‌های ملی پاریس، لنینگراد، انجمن همایونی آسیا در بمبئی  
و کلکته و کتابخانه شرقی بنکی پور، شماره رباعیات از ۱۵ تا ۸۰۱  
رباعی دیده شده و بیشتر آنها از نظر پس و پیشی باهم تفاوت دارند  
ولی تمامی این نسخه‌ها بارباعی زیر آغاز میشود :

آمد سحری ندا ز می خانه ما

کای رند خراباتسی دیوانه ما

برخیز که پرکنیم پیمانہ ز می

زان پیش که پرکنند پیمانہ ما

\*\*\*

درحالی که نسخه موجود در دانشگاه اکسفورد با این رباعی  
شروع گردیده است .

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز  
و رگر درهت زرخ نه رفتم هرگز  
نومیدنیم ز بارگاه کرم  
ز آنرو که یکی رادونگفتم هرگز

\*\*\*

شماره رباعیات چاپ هند تا ۷۰۰ و نسخه‌های چاپ تهران از ۲۳۰ تا ۸۰۰ رباعی بنظر رسیده است ولی بگفته برخی از خاورشناسان شماره اصلی رباعیات از يك هزار هم بیشتر بوده و متأسفانه مقدار زیادی از آنها تاکنون بدست نیامده است .

#### نفوذ ادبی خیام در غرب

این شاعر فیلسوف از چند صد سال پیش بعنوان يك ریاضی دان و اخترشناس در اروپا شناخته شده بود ولی از آغاز قرن نوزدهم بنام يك شاعر برجسته ایران شهرت یافت بطوریکه دلباختگان او در انگلستان باشگاهی بنام وی در لندن تأسیس کردند و در پایان هر سال سالنامه مفصلی راجع به فعالیت‌های ادبی و فرهنگی کارمندان کانون انتشار داده و در دسترس عموم قرار میدهند .

در سالهای ۱۷۰۰ تا ۱۸۵۸ میلادی هنوز مجموعه مستقلی از ترجمه رباعیات انتشار نیافته بود و مردم انگلستان با خواندن منتخباتی از رباعیات ضمن کتابهای تاریخ ، دستور زبان ، عروض و قافیه و سفرنامه نامه‌ها و ادبیات فارسی (بزبان انگلیسی) با فکر خیام آشنائی پیدا کردند و بر اثر تبلیغات دانشمندانی مانند فن‌هامرپر گشغال

سرگراوسلی و پرفسور کاول حس کنجکاوی اروپائیان برای شناسایی این شاعر بیش از پیش شد تا آنکه ترجمه شاعرانه ادوارد فیتزجرالد شاعر نامدار انگلستان انتشار یافت و ناگهان نام خیام چون ستاره فروزانی در افق ادبیات غرب درخشیدن آغاز کرد، گوئی این شاعر انگلیسی برای جاودان ساختن خیام قدم بهرصه هستی نهاده بود .

**لرد کوزن** نایب السلطنه پیشین انگلستان در سرزمین هند در سفرنامه خود مینویسد: بسیاری از جهانگردان شهر نیشابور را بخاطر زادگاه شاعر فیلسوف و ستاره شناس بزرگ ایران عمر خیام میشناسند و نسلهای معاصر از راه ترجمه بی مانند فیتزجرالد بافکار حکیمانه او آشنائی پیدا کرده اند ... خوب بخاطر دارم که یکی از مترجمان رباعیات در دیباچه ترجمه خود نوشته بود ای کاش قاصدی پیدا میشد تا این ترجمه ناچیز مرا به نیشابور برده و آنرا به آرامگاه خیام تقدیم میداشت ....

#### ترجمه رباعیات

در سال ۱۸۵۸ م ترجمه ۷۵ رباعی از طرف مترجمی گمنام در لندن انتشار یافت ولی از دویست نسخه چاپی حتی يك نسخه آن بفروش نرسید و در نتیجه ناشر پس از چند سال انتظار تمام نسخه ها را با کتابهای نیمه دار دیگر بجای پنج شیلینگ بیک پنس حراج کرد و متأسفانه پس از چند روز بیش از پنج نسخه بفروش نرسید و واقعه نگاران نام آن پنج تن خریدار را چنین ثبت نموده اند: مستر دنتی،

کابری یل، رست، سر ریچارد برتن و سوینبرن . اما طولی نکشید که بر اثر تلاش و کوشش این خریداران بویژه شاعر و نویسنده نامی انگلستان سوینبرن ترجمه رباعیات در محافل و انجمنهای ادبی اروپا راه یافت. بطوریکه در سال ۱۸۶۸ همان مترجم گمنام یعنی فیتز جerald رباعیات را با اضافات و تحقیقات جدیدی دوباره به چاپ رسانید و این بار ترجمه شیوای او از اقیانوس اطلس گذشته بدست آمریکائیان رسید و ساکنان قاره جدید باشور و دلبستگی با استقبال آن شتافتند، شماره هواخواهان و دلداران او در آمریکا و سایر کشورهای انگلیسی زبان در اندک مدتی به میلیونها نفر رسید و فلسفه او بیش از تعلیمات انجمنهای فراماسونری مورد توجه و استحسان قرار گرفت یعنی يك نوع حس همدردی و برادری در میان دوستانان خیام بوجود آورد، چنانکه بر اثر تجدید چاپ نسخه انگلیسی و ترجمه آن بسایر زبانهای دنیا در مدت بسیار کوتاهی شهرت جهانی پیدا کرد . برخی از دانشمندان غرب او را ولتر شرق و گروهی از نظر افکار و تعلیمات در ردیف لسکریشیس شاعر فیلسوف رومی و جماعتی او را همپایه اپیکور و دیوژن کلبی و مهاتما بودا قرار داده اند .

### آثار خیام

او یکی از دانشمندان و مفکران بزرگ ایران است و بهترین گواه بر این ادعا برخی از آثار علمی و فلسفی اوست که خوشبختانه تا به امروز برای ما بیادگار مانده است :

۱- جبر و مقابله: گرچه مسلمانان اصول این علم را از یونانیان آموختند ولی چنان در تکمیل آن کوشیدند که خود را واضع آن در دنیا معرفی کردند و اروپائیان نیز این علم را بهمان نام عربی الجبرا نامیدند.

ابو عبدالله موسی خوارزمی نخستین دانشمند عصر درخشان مأمون در راه تکمیل این علم بسیار کوشید و پس از او چند تن دیگر از ریاضی دانان بویژه خیام آنرا بدرجه کمال رسانیدند. کتاب جبر خیام که نمونه اعلای اختراعات عقل انسانی را در آن ثابت کرد احتمال میرفت که نابود شده ولی چندتن از دانشمندان اروپا پس از سالها جستجو و تلاش يك نسخه خطی بسیار قدیمی آنرا در سال ۱۷۴۲ م در کتابخانه لیدن پیدا کردند و در سال ۱۸۱۵ م بهمت چندتن از علمای فرانسه ترجمه آن بامتن عربی انتشار یافت.

۲- میزان الحکمه این رساله که در نوع خود بی نظیر است نزد علمای ریاضی اسلام به ترازوی ارشمیدس معروف میباشد و طبق دستور آن میتوان مقدار طلا و نقره جسم مرکب از این دو فلز و یا گوهر اشیاء مرصع را بدون دست زدن به ترکیب جسم معین کرد.

۳- لوازم الامکنه که علت اختلاف فصلها و شرایط تبدیل آب و هوا در آن مورد بحث قرار گرفته است.

۴- رساله در حقیقت وجود و سرآفرینش.

۵- رساله راجع به کون و تکلیف

## ۶- رباعیات

نصام عمر خیام در سر زمین هند مانند بسیاری از کشور های جهان فقط از راه ترجمه رباعیات او شهرت یافت ولی متأسفانه نسخه های چاپی هند زیاد در خور اعتماد نیست و شاید بهترین مجموعه همان نسخه عکس برداری شده از رباعیات خطی کتابخانه بادلن انگلستان باشد که در آخر صفر سال ۸۶۵ ه در شیراز نوشته شده است .

بیشتر تذکره نویسان بر این عقیده اند که این شاعر مردی فقیه ، محدث ، مفسر ، ادیب ، اصولی ، لغوی ، اختر شناس و فیلسوف بوده .

رباعیات او از نظر اسلوب بیان ، نیروی تخیل ، طرز استدلال سادگی زبان ، طنز گوئی و شیوه تعبیرات فلسفی بی مانند است ، گذشته از رباعیات يك قطعه شعر فارسی و چند شعر عربی در برخی از نسخه های قدیمی باو نسبت داده شده که اینک آنرا بنظر خوانندگان میرسانیم .

دوش با عقل در سخن بودم

کشف شد بردلم مثالی چند

گفتم ای مایه همه دانش

دارم الحق بتو سؤالی چند

چیست این زندگانی دنیا ؟  
 گفت خوابی است یا خیالی چند  
 گفتم از وی چه حاصل است بگو ؟  
 گفت درد سر و بالای چند  
 گفتم این نفس کی شود رادم ؟  
 گفت چون یافت گوشمالی چند  
 گفتم این بحث اهل دنیا چیست ؟  
 گفت بیهوده قیل و قالی چند  
 گفتم اهل زمانه در چه فن اند ؟  
 گفت در بند جمع مالی چند  
 گفتمش چیست کدخدائی گفت ؟  
 ساعتی عیش و غصه سالی چند  
 گفتم او را مثال دنیا چیست ؟  
 گفت زالی کشیده خالی چند  
 گفتمش چیست گفته های خیام ؟  
 گفت پندی است حسب حال چند

\*\*\*

و اینك اشعار عربی منسوب به خیام :

يدبرلى الدنيا بل السبعة العلى  
 بل الافق الاعلى اذا جاش خاطرى  
 اصوم على الفحشاء جهراً وخفية  
 عفاً و افطاري بتقدیس خاطرى  
 وكم عصبية ضلت عن الحق فاهتدت  
 بطرف الهدى من فيضى المتقاطر  
 فان صراط المستقيم بصائر  
 تصبى على وادى العمى كالقناطر  
 اذا قنعت نفسى بميسور بلغة  
 يحصلها بالكد كفى و ساعدى  
 امنت تصاريف الحوادث كلها  
 فكن يازمانى موعدى و مساعدى  
 اذا كان محصول الحياة منية  
 فسيان حملاً كل ساع و قاعد

هر وقت که طبیعتم بوجد  
 آید دنیا و هفت آسمان بلکه عالم  
 بالا برایم کارروائی میکنند ، از  
 نابکاران دورم و مانند روزه داران  
 در نهان و آشکارا از هر عمل زشت  
 بر کنار میباشم و بایاد خدا افطار  
 میکنم ... چه بسا گم گشتگان  
 وادی حقیقت از افاضات من  
 براه راست افتادند.. زیرا برنامه  
 زندگانی من چون پلی است که  
 نابشیایان را از خطر افتادن و  
 مردن حفظ میکند.. اگر نفس من  
 بروزی اندک از دسترنج و زور  
 بازوانم خوشنود گردد از حوادث  
 زمان و پیش آمدهای دوران در  
 امان خواهم بود ، خواه روزگار  
 از در دوستی یا دشمنی با  
 من رفتار کند . : از همه اینها  
 گذشته چون پایان زندگانی بشر  
 مرك و تباهی است میان آنها که  
 پیوسته در تکاپو هستند و کسانی  
 که ایام کوتاه عمر را در گوشه  
 نشینی و کناره گیری بسر میبرند ،  
 چه تفاوت و امتیازی وجود دارد؟

### مناظره با امام غزالی

ابوعلی سینا در حکمت و فلسفه شهرت جهانی دارد و شاید تنها کسی را که بتوان از خراسان بلکه ایران همپایه و در ردیف او قرار داد همانا خیام است ... نویسنده کتاب اخبار العلماء (ص ۱۶۲) او را امام خراسان ؛ علامه زمان و یعلم علم اليونان مینامند و مناظره خیام را با امام غزالی بهترین دلیل پایه بلند کمالات و دانش او شمرده است :- خیام بگفته ریاکاران اهمیتی نمیداد و از این جهت گروه مذهبی بیشتر با او ستیزه جوئی میکردند .

گویند روزی حجة الاسلام غزالی بر او وارد شد و از وی راجع به تعیین جزئی از اجزاء فلك قطبی در صورتیکه اجزاء آن متشابه اند پرسش نمود ، خیام از مقاله فلان شروع به صحبت کرد ولی نخواست در مسئله‌ئی که موضوع بحث او بود وارد شود و خوض کند و یا آنکه از تعمق در مسئله خود داری کرد ورشته سخن تا آن حد کشیده شد که مؤذن بانك برداشت .. غزالی گفت جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا ؛ حق آمد و باطل را از میان برداشت و برخاست و برفت .

### زبان یونانی

چون خیام در آثار علمی خود بارها از فلسفه یونان سخن گفته و بگفته‌های بزرگان آن سرزمین استناد جسته از این جهت برخی از مورخان را عقیده براینست که او زبان یونانی را میدانسته و از

کسانی که از راه ترجمه باعلوم یونانی آشنائی داشتند اطلاعات او بیشتر و عمیق تر بوده است .

### تفسیر قرآن

قاضی عبدالرشید بن نصر گوید که روزی خیام را در گرمابه مرو دیدم و از او معنای سوره معوذتین را پرسیده گفتم چرا برخی از کلمات این دو سوره تکرار شده است؟ او باسخنان ساده خودش به و تردید مرا با ذکر گفته های چند تن از مفسران معروف و دلائل و شواهد برطرف نمود .

### قرائت

شهر زوری<sup>۱۱</sup> در کتاب نزهة الارواح و تاریخ الحكماء مینویسد : عمر خیام که آثار و میلادش از نیشابور است در حکمت تالی بوعلی سینا بود ولی دارای اخلاقی پسندیده نبود، کتابی را در اصفهان هفت مرتبه مرور کرد و چون به نیشابور مراجعت نمود از صفحه حافظه آنرا نقل کرد و چون بانسخه اصلی آنرا مقابله کردند تفاوتی در میان نبود . در فن تصنیف و تعلیم یدی طولی داشت ، مختصری در طبیعات و رساله در وجود و رساله در کون و تکلیف نوشته و از علوم فقه و لغت و تاریخ اطلاعی کافی داشت و اتفاق افتاد روزی بروزیر عبدالرزاق وارد شد و ابوالحسن غزالی امام قراء در حضور وزیر بود و سخن در اختلاف قرائتها در آیهائی بمیان آورده

بودند وزیر گفت روی سخن با اهل خبرت و اطلاع است و خیام لب  
بتکلم گشود و اختلاف قراء را بیان کرد و علل هریک را با ذکر شواذ  
و موجبات آنها تفصیلاً شرح داد و یکی از وجوه را اختیار کرد ،  
چون سخن بپایان رسید غزالی گفت خداوند امثال ترا میان علما زیاد  
کند... هیچگاه تصور نمی کردم کسی از قراء تا این حد احاطه بموضوع  
داشته باشد تا به حکماء چه رسد و اما در اجزاء حکمت از ریاضی  
و معقول که فن او بود .. »

#### احترام خیام در دربار

ملک شاه سلجوقی پس از اصلاح تقویم سال فارسی و تکمیل  
رصد خانه در حق خیام بسیار احترام مینمود بطوریکه از نزدیکان  
دربار گردید . پسرش سلطان سنجر با آنکه بر اثر پیش آمدی از خیام  
رنجیده خاطر گشت ولی او را روی تخت کنار خود می نشاند و خاقان  
بخارا نیز همین رفتار را با او میکرد و همین احترامات سبب رشك  
دانشمندی مانند خواجه نصیرالدین طوسی گردید و روزی این مطلب  
را به هلاکو اظهار داشته از روی مباحثات گفت : که فضل من صد  
برابر فضل عمر خیام است اما تعظیم علماء در این روزگار نمانده  
است . »

#### علم نجوم

حکمای یونان با اصطلاحات و احکام ستارگان عقیده داشتند

و پس از آنکه سیلاب علوم یونان بشرق سرازیر گشت علم ستاره شناسی نیز بسیار رواج یافت و مسلمانان به فراگرفتن هیئت پرداختند. چیزی نگذشت که بر اثر سرپرستی چندتن<sup>۱۲</sup> از خلفای عباسی و شهریاران ایران احکام کواکب باوج ترقی رسید و چون خیمام از ستاره شناسان معروف عصر خود بود بی مناسبت نمیدانیم که یکی از پیشگوئی های او را از زبان عروضی سمرقندی صاحب چهارمقاله ، باطلاع خوانندگان برسانیم .

« در سنه و خمس ماه (۵۰۶) بشهر بلخ در کوی برده فروشان سرای امیر ابوسعید خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفرائینی نزول کرده بودند ، من بدان خدمت پیوسته بودم . در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت : گور من در موضعی باشد که هر بهار شمال بر من گل افشانی کند ، مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوئی گزاف نگوید . چون در سنه ۵۳۰ هـ به نیشابور رسیدم چند سال بود تا آن بزرگوار روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود.

آدینه بزیارتش رفتم و یکی را باخود ببردم که خاک او را بر من نماید ، مرا به گورستان حیره بیرون آورد ، بر دست چپ گشتم ، در پائین دیوار باغی خاک او بود ، دیدم درختان امرو و زرد آلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه برخاک او

ریخته بود که خاکش در زیر گل پنهان شده بود. مرا یاد آمد حکایتی که بشهر بلخ از او شنیده بودم ، گریه برمن افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را در هیچ جای نظیر ندیده بودم ... و باز در محل دیگر گوید : در سال ۵۰۸ هـ بشهر مرو سلطان کس فرستاد بخواجه بزرگ صدر الدین مظفر که خواجه امام عمر را بگوی تا وقتی اختیار کند که بشکار رویم که اندر آن چند روز باران نیاید و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود و درسرای او فرود آمدی. خواجه کس فرستاد او را بخواند و ماجرا با وی گفت و برفت . او دو روز اختیار کرد و بباختیار سلطان برنشاند چون سلطان برنشست ابر در کشید و باد برخاست و سلطان خواست که باز گردد، خواجه امام گفت : پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود و در این چند روز هیچ نم نبود و واقعاً در آن چند روز کسی ابر ندید .. احکام نجوم اگر چه صنعتی معروف است اعتماد را نباید و باید که منجم در آن اعتماد نکند و هر حکم که کند حواله با قضا کند ..» صاحب نگارستان پس از نقل این حکایت این دو شعر را نقل میکند :

بچنین علم جمله محتاج اند

خاصه آنانکه صاحب تاج اند

هست در بزم و رزم و وقت شکار

اختیارات حکمشان در کار

## زندگانی و مرگ خیام

از گفته خاقانی چنان برمیآید که خیام در سراسر عمر خود  
همسرا اختیار نکرد و دوران زندگانی را در آرامش و بدون درد سر  
و گرفتاریهای خانوادگی بسر برده .

زین کلبه به کلبه بقا رفت

زان عالم بود و باز جبارفت

يك عطسه بداد و روی بنهفت

صدیرحمك اللهش ملك گفت

آنجاست نکاح بست خود را

صد سال عزب نشست اینجا

آن کس که چنان عروس بیند

بر حق بود ار عزب نشیند

او در سال ۴۱۰ هـ قدم بعرصه هستی نهاد و در سال ۵۱۷ راهی

عالم بقا گشت، بنابراین ۱۰۷ سال زندگی کرد چنانکه در یکی از

رباعیات صدمین مرحله زندگانی خود را توصیف میکند:

آنم که پدید گشتم از قدرت تو

صد ساله شدم بناز در نعمت تو

صد سال به امتحان گنه خواهم کرد

تاجرم من است بیش یا رحمت تو

نویسنده تاریخ الحکماء مرگ شاعر را بر اثر پیش آمد عجیبی

می‌نویسد: خیام روزی کتاب شفای این سینا را مطالعه میکرد و همین که به مبحث وحدت و کثرت رسید مؤذن بانگ برداشت .. کتاب را برهم نهاده از جا برخاست ، دست نماز کرد و دو رکعت نماز خواند ، بعد وصیت کرد و تاغروب آفتاب چیزی نخورد ، آنگاه نماز مغرب را بجای آورد سپس روی بدرگاه بی‌نیاز الهی کرده و گفت : اللهم تعلم انی عرفتك علی مبلغ امکانی فاغفر لی فان معرفتی ایاک و سیلتی الیک : پروردگارا ! تو خود آگاهی تا اندازه‌ای که برایم امکان داشت ترا شناخته‌ام ، بار خدایا ! مرا ببخشای زیرا تنهاشناسائی من شفیع درگاه کبریائی تست .... و باخواندن این دعا جان بجزایان تسلیم نمود :

خیام که خیمه‌های حکمت میدوخت

در کوره غم‌فتاد و ناگاه بسوخت

فراش اجل طناب عمرش ببرید

دلال قضا برابگسانش بفروخت

\*\*\*

در تذکره‌ها از برگزاری مراسم سوگواری وماتم عمومی در درگ این حکیم بزرگوار چیزی بنظر نرسیده ولی چگونه ممکن است مردم در این حادثه غم‌انگیز اشکبار نشده وشعرا مانند خاقانی برایش مرثیه نگفته باشند ... اینک مرثیه خاقانی (مرثیه در باره کافی الدین عمر بن عثمان عمومی خاقانی است) .

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی  
 بر دل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی  
 آنچه از من شد گراز دست سلیمان گم شدی  
 بر سلیمان هم پری ، هم اهرمن بگریستی  
 مقتدای حکمت و صدر زمن گر بعد از او  
 گرزمین را چشم بودی هم زمین بگریستی  
 کاشکی آدم بر جعت در میان باز آمدی  
 تا بر گک این خلف بر مرد وزن بگریستی  
 پیش چشمش مرغ را کشتن که یارستی که او  
 گر بدیدی شمع را گردن زدن بگریستی  
 جوهری بود او که گردونش بنادانی شکست  
 جوهری کو تا برین گوهر شکن بگریستی  
 آتش و بادار بدانندی که از گیتی که شد  
 آتش از غم خون شدی ، باد از حزن بگریستی

### گورستان حیره

در تاریخی که خیام را در گورستان حیره به خاک سپردند آن  
 قبرستان در حقیقت گلستانی بود که گله‌ها و شکوفه‌ها بر آرامگاه او  
 سایه می‌افکند و بامداد و شامگاه بر مزارش گل افشانی میشد ولی  
 متأسفانه امروز پیدا کردن محل صحیح قبر دشوار است .

**لرد گروزون\*** در سفرنامه خود مینویسد: آرامگاه خیام در باغ بزرگ متروکی واقع شده که وقتی در آن درختان سرسبز و بوته‌های گل سرخ فراوان بود و از هر گوشه و کنار آن جویبارها سرازیر میشد، ولی اکنون جزخس و خاشاک چیزی بچشم نمی‌خورد .. بر روی مزار ، سنگ نبشته‌ئی که از نام و نشان شاعر حکایت کند ، وجود ندارد .. و همان‌طور که مردم انگلستان تا قرن هیجدهم نسبت به قبر ویلیام آوهسبری بی‌علاقه بودند، ایرانیان نیز به آرامگاه شاعر

**\* - لرد گروزون وزیر خارجه و نایب السلطنه پیشین دولت انگلستان** در شبه قاره هند ، در پایان قرن نوزدهم میلادی سفری بایران نمود و پس از شش ماه گردش و مطالعات و بامراجعه به بیش از پانصد مجلد کتابهای تاریخی ادبی، اجتماعی و سیاسی نویسندگان غربی درباره کشور ما کتابی بنام «ایران

#### و مسئله ایران، : Persia and the Persian Question

تالیف کرد که تا امروز از مراجع سودمند و معتبر راجع به ایران شمرده می شود. در تاریخی که لرد نامبرده بایران سفر کرده بود شاید محل آرامگاه خیام درست مشخص نبود ، ولی خوشبختانه در سال ۱۳۳۹ از طرف انجمن آثار ملی ایران ساختمان باشکوهی که روی آن معرق کاری سنگی و سقف زیرین گنبد آن کاشی کاری است ساخته و پرداخته شد و منتخباتی از رباعیات با خط نستعلیق بسیار درشت و نقوش گل و بته اسلیمی در جبهه‌های داخل و خارج نوشته شده ، آب نماهای اطراف آرامگاه ، چمنهای سبز و خرم و همان‌سرای آبرومند و کتابخانه آن بقدری زیبا ساخته شده که توجّه جهانگردان را بخود جلب مینماید .

خود دلبستگی نشان نمیدهند .. درحالی که از قدردانیهای علمی مردم اروپا و آمریکا که حتی گروهی از آنان خیام را می پرستند ، باید سپاسگزاری کنیم .. صدها هزار نفر از ملل باختر رباعیات خیام را جزء آئین و اصول اخلاقی خود قرار داده اند ، بسیاری از جهان گردان پس از زیارت قبر اوقلمه هائی از گل سرخ باغ حیره را در بازگشت به میهن بعنوان یاد بود همراه میبرند و در باغچه های خود پیوند میزنند و یا در زمین می نشانند و یا تصویر قلمی از این شاعر و متمخباتی از رباعیات او را برای آرامش خاطر زینت بخش تالارها و نشیمنگاههای خانه خود قرار میدهند .»

بلی ! خیام با افکار و اندیشه های پریشان از این دنیا رخت برپست و معمای زندگانی و مرگ همچنان برایش لاینحل ماند ... معلوم شد که هیچ معلوم نشد ...

گویند مادرش شبی او را در خواب دیده و از او پرسیده بود  
فرزندم ! پس از مرگ خداوند با تو چگونه رفتار نموده ؟  
در جوابش گفته بود بخاطر این رباعی از تمام گناهانم در گذشت و مرا مشمول رحمت بیکران خود گردانید :

ای سوخته سوخته سوختنی  
ای آتش دوزخ از تو افروختنی  
تاکی گوئی که بر عمر رحمت کن  
حق را تو کنی بر رحمت آموختنی

اویزبان حال میگوید پروردگارا ! من بنده گنهگار و روسیاه  
درگاه تو هستم، سرمایه طاعت و عبادتی اندوخته ندارم... من بنده  
عاصیم رضای تو کجاست؟ چون تو بخشانیده بزرك و مهربان هستی  
به یقین مرا از درگاه کرم و رحمت خود نومید نخواهی کرد .

### دشمنان و بد خواهان

ابریق می مرا شکستی ربی  
بر من در عیش را به بستی ربی  
بر خاك بریختی می لعل مرا  
خاکم بدهن مگر تو مستی ربی

\*\*\*

بواسطه همین افکار رندانه بود که فقها و پیشوایان ملت دشمن  
او شدند و طبقه عوام را براو شورانده فتنه ها برپا کردند ، و در نتیجه  
پس از آنکه با صدور فتوا زمینه کشتنش را فراهم ساختند راهی مکه  
معظمه گردید و بعد از ادای مناسك حج به بغداد رفت و بر اثر اصرار  
گروه زیادی به تدریس پرداخت .. پس از چند سال دوباره بمیهن  
بازگشت در حالی که از دست بدخواهان آرام نداشت ... بطوریکه  
در برخی از تذکره ها مینویسند پس از گفتن رباعی بالا چهره اش  
سیاه و گردنش کج گردید و چون در آئینه نگاه کرد بحال خود گریست  
و با خدای خود چنین مناجاث کرد :

ناکرده گناه در جهان کیست بگو

آن کسی که گنه نکر چون زیست بگو ؟

من بدکنم و توبد مکافات دهی

پس فرق میان من و تو چیست بگو

و باز بطوریکه مینویسند پس از خواندن این رباعی دوباره  
چهره اش روشن و گردنش راست شد. هرچند این داستان ساخته دشمنان  
او و در هیچ يك از کتابهای معتبر تاریخ دیده نشده است ولی ما  
میدانیم که برای مسلمان باایمان گاهی چنین هیجانات و کششهای  
روحی در زندگانی رخ میدهد و در آن هنگام است که انسان باخدای  
بزرگ و آفریدگار خود بر ازو نیاز میبرد و از د، چنانکه خیام در رباعی  
زیر نیز گناهانش را بر زبان آورده از خدا آمرزش خواسته است.

برسینه غم پذیر من رحمت کن

برجان و دل اسیر من رحمت کن

بر پای خرابات رو من بخشای

بر دست پیاله گیر من رحمت کن

\*\*\*

اتهام به زندقه

از آنجا که مضامین رباعیات خیام بالاتر از سطح افکار  
عمومی و ذوق عوام آن عصر بود گروهی از بداندیشان و حسودان  
او را به بی دینی و خدانشناسی متهم کردند، ولی چگونه میتوان باور  
کرد کسی که از تربیت یافتگان و شاگردان برجسته امام موفق نیشابوری  
بوده و بعدها فقیه و دانشمندی نام آور در امور مذهبی شناخته شده

است ، پایه اعتقادش سست ولرزان باشد ؟

اکنون پس از نهصد سال میتوان قضاوت کرد که آیا مردم سراسر جهان از پیروان آئین های گوناگون ، بدخواهان و فتوادهندگان علیه او را مورد ستایش قرار داده یا آنکه همای بلند پرواز معرفت و فیلسوف عالی مرتبت را بدرجه عبادت می پرستند ؟ در هر حال خیام زندگانی پرملال و اندوهبار خود را مانند بسیاری دیگر از پیشوایان فکر بشری پایان رسانید و در برابر خیل دشمنان و رقیبان جز پایداری و شکیبائی عکس العملی از خود نشان نداد .

بامن توهر آنچه گوئی از کین گوئی

پیوسته مرا ملحد و بی دین گوئی

من خود هر آنچه گوئی هستم

انصاف بده ترا رسد کین گوئی؟

\*\*\*

این سخن پرداز بزرگ را تنها از ظاهر الفاظ رباعیات او نمیتوان شناخت بلکه بدانگونه که او فیلسوفی بلند پایه و ارجمند بود همانطور هم در ردیف صوفیان پاکباز عصر خود قرار داشت روانش شاد باد ! عجب آزاد مردی بود ...

## حسن صباح مؤسس اسماعیلیه شرق

در تاریخ ایران و جهان شخصیت حسن صباح را از نظر پیشوائی مذهبی و جاه و جلال زندگی باید از دویار دبستانی او یعنی نظام الملك و عمر خیام مقدم داشت، زیرا الپ ارسلان در دوران حکومت در خراسان خواجه را وزیر و مشاور خود قرار داد و پس از رسیدن بمقام سلطنت او را به لقب نظام الملك مفتخر ساخت و تمام اختیارات دولت را بدست او سپرد بطوریکه بیش از وزارت برمکیان در خلافت هارون الرشید مرجع خاص و عام گردید. همینطور خواجه با برقراری وظیفه و حقوق در حق عمر خیام باو فرصت داد تا روزگارش را با آسایش خیال به تحقیقات علمی بسربرد و در حقیقت هر دو آنها چون دو ستاره آسمان ادب و سیاست بودند که از پرتو آفتاب سلطنت می درخشیدند، در حالی که پیروزیهای حسن صباح نسبت بآنها، پس از آنهمه شکستها و ناکامیها تنها مرهون هوش و استعداد خدادادی و پشتکار و فداکاریهای شخصی خودش بدست آمد چنانکه وقتی میگفت: ما با زور بازو و قدرت خود برپا می ایستیم و از دیگران چاره جوئی نمیکنیم!!

بلی! او باتکاء نیروی شخصی برپاخواست و بر اثر همت بلند و اراده آهنین خویش قلعه الموت را گشود و چنان فرقه فدائیان

و آدم کشانی تشکیل داد که انسان تا با امروز هم از خواندن حالات آنها سراپای بدنش به لرزه می افتد !

در حالات عمر خیام نوشتیم که چگونه سه نوجوان ایرانی در محضر امام موفق نیشابوری پیمان بستند تا در زندگانی آینده با هم وفادار و در دوستی پایدار بمانند! سومین نفر آنها حسن صباح بود که اینک تاریخچه زندگانی او را بنظر خوانندگان میرسانیم .

### اصل و تبار

سلسله دودمان حسن صباح : حسن بن علی بن احمد بن جعفر بن حسن بن صباح است . خواجه نظام الملک در کتاب وصایا مینویسد که علی پدر حسن مردی عیار و چالاک بود و روزگارش را در شهر ری بسر میبرد ، در آن تاریخ ابو مسلم پدر زن خواجه فرماندار ری مردی پارسا و خداشناس بود و علی عقاید خود را بی پرده و آشکارا اظهار میداشت ، چه بسا سوگندهای دروغ میخورد و میخواست خود را مردی با ایمان و مسلمان وانمود سازد ولی ابو مسلم حرفهایش را باور نمیکرد و نظر خوبی باو نداشت . . در آن تاریخ امام موفق نیشابوری پیشوای اهل سنت و جماعت بود و علی برای رفع تهمت از خود ب فکر افتاد حيله بکار برد و پسرش را در جرگه دانشجویان امام وارد سازد و خود مانند صوفیان گوشه نشینی اختیار کند در حالی که اصل قضیه این بود که او گاهی روایات کفر آمیز حکایت

میکرد و شهرت میداد که از نژاد عرب و از خاندان صباح حمیری است و میگفت پدرش از یمن به کوفه کوچ کرده و از آنجا به قم وری مهاجرت کرده و در شهر اخیر ماندگار شده است، ولی مردم خراسان بخصوص اهالی طوس میگفتند که علی و نیاکانش اهل یکی از روستاها هستند و حسن صباح<sup>۱۰۳</sup> در قم بدنیا آمده است.

### پیمان با خواجه و عمر خیام

در دبستان مذاهب است که پدر حسن صباح وقتی پیش بینی کرده بود که خواجه حسن در امور دنیائی بسیار پیشرفت میکند و به مقامات ارجمندی خواهد رسید ولی فرزندش در کارهای دنیائی و هم دینی مرجع خلق روزگار خواهد گردید .. از اینرو حسن در دوران تحصیل چنین پیمانی بسته بود و پس از پایان تحصیلات هر کدام سراغ سرنوشت خود رفتند .. خواجه نظام الملک نخست بدربار چغری بیک سلجوقی راه یافت و رفته رفته وزیر اعظم الپ ارسلان گردید .. در آن هنگام حسن صباح نزد خواجه به نیشابور رفت و تا حدی که امکان داشت خواجه در حقش مهربانی نمود و در احترام و خاطر داری او فروگذاری نکرد .. خواجه میگوید :

رفتار من با حسن بسیار دوستانه بود تا آنکه روزی نزد من آمده اظهار داشت : خواجه ! تو مردی صاحب نظر و اهل تحقیق و یقین هستی و خوب میدانی که دنیا ناپایدار و بی ارزش است و چه بسا که در دام دنیا پرستی گرفتار شوی و در شماره عهد شکنان

بمقتضای عهدنامه در آئی ! در جوابش گفتم هرگز عهد شکنی نخواهم کرد ... در پاسخ اظهار داشت میدانم که دوستی و مهر قلبی تو در حق من بیش از اندازه است ولی شرط قرار داد ما چنین نبود گفتم راست میگوئی تو در جاه و مقام بلکه مال و منال من شریک هستی ... سپس حسن را به ملکشاه معرفی نموده رویدادهای گذشته را به تفصیل گفتم و کردار و اخلاق، عقل و دانش او را طوری ستودم که سلطان او را از ندیمان خاص خود قرار داد و او در اثر کاردانی و موقع شناسی در مدت کوتاهی در سلطان نفوذ پیدا کرد و به اندازه‌ئی مورد اعتماد شد که در کارهای مهم کشور با او مشورت میکرد.

دولتشاه سمرقندی مینویسد که بنا بدرخواست حسن خواجه او را بحکومت همدان و دینور برقرار کرد ولی حسن در فکر آن بود که خواجه او را در کارهای وزارت شریک گرداند تا در فرصت مناسب بتواند مقام صدارت را به تنهایی اشغال کند، از اینرو حکومت همدان را نپذیرفت بلکه بر آن شد که بادسیس و نیرنگ خواجه را از نظر سلطان انداخته و او را از ریاست و بزرگی برکنار سازد.

### سفرهای حسن

رانده شدن حسن صباح از در باریک پیش آمد عادی بود ولی برای خود او لطمه جانگداز و جانفرسایی بشمار میرفت و در

اثر آن یکی از دشمنان سر سخت نظام الملك و دستگاه سلطنت  
سلجوقیان گردید و در نظر مورخین این شکست و ناکامی طلیعه سعادت  
واقبال بلند او گردید .

زیرا پس از برکناری از مقام راه اصفهان را در پیش گرفت  
و از ترس ملکشاه و خواجه در خانه یکی از دوستان خود بنام ابوالفضل<sup>۱۰۲</sup>  
گوشه نشینی اختیار کرد، تا آنکه روزی به میزبان خود گفت اگر  
دویار موافق میداشتم اساس سلطنت این ترك (ملکشاه) و وزارت  
این روستا زاده (نظام الملك) را واژگون میساختم .. ابوالفضل  
گفتار او را ناشی از پریشانی فکر و دیوانگی دانست و پیش خود خیال  
کرد شاید با دادن خوراکیهای لذیذ و برخی داروهای نیرو بخش  
بتواند او را بحالت طبیعی بازگرداند ولی حسن بفکر کوتاه دوست  
نادان خود پی برد و بدون اطلاع میزبان اصفهان را ترك نمود .

در دوران آوراگی باچندتن از فدائیان فرقه اسماعیلیه طرح  
دوستی ریخت و آنها ضمن گفتگو باو حوالی کردند که خلفای فاطمی  
مصر امامان حقیقی هستند و هر مسلمانی باید از آنان پیروی کند  
و مذهب اسماعیلیه بهترین آئین روی زمین است .. درگیر و دار این  
افکار روزی با عبد الملك عطاش داعی بزرگ عراق در شهر ری  
آشنا شد ، این شخص داوطلبان را پس از تعلیمات لازم برای تبلیغ  
باطراف میفرستاد و حسن که مردی باهوش و روشن فکر بود در گروه

او وارد گردید و در مدت کوتاهی اجازه تبلیغ بدست آورد و باو دستور داده شد که برای زیارت خلیفه **المستظهر بالله** رهسپار مصر گردد .

#### سفر به مصر

او در سال ۴۷۱<sup>هـ</sup> وارد مصر شد و خلیفه که پیش از وقت از حالات وی اطلاع داشت مدت یکسال ونیم پذیرائی شایانی از او نمود .

در آن مدت دوره تعلیمات عالی **دارالحکمه** را بپایان رسانید و از طرف امام اجازه دعوت و تبلیغات عمومی بنام وی صادر گشت او هنوز در مصر بود که خلیفه پسر بزرگ خود نزار را از ولیعهدی خلع کرد ، و پسر کوچکش **احمد المستعلی** را بدستور بدرجائی سپهسالار و جانشین او قرار داد ، ولی حسن از طرفداران نزار بود و در نظر او حکم امام قابل نسخ شدن نبود .

اما گروه دیگری عقیده داشتند که حکم دوم ناسخ حکم اول است و **المستعلی** امام برحق شناخته میشود .. باری چون حسن به نفع نزار تبلیغ میکرد بحکم **المستنصر** او را دستگیر نموده در قلعه دمیاط زندانی کردند ، از پیش آمدهای عجیب روزگار اینکه در همان روز دیوارهای برج وبا روی قلعه از هم فرو ریخت و مردم این پیش آمد را از کرامات حسن دانستند ، و در نتیجه خلیفه برای جلوگیری از شورش دستور داد تا او را بهمراهی چندتن از مسیحیان

سوار کشتی کرده به دارالسلام افریقا بفرستند .. باز هم از اتفاقات اینکه طوفان سختی در دریا برخاست و تمام مسافران سراسیمه شده هرساعت مرگ خود و غرق شدن کشتی را به چشم میدیدند ولی حسن با اطمینان خاطر در جای خود نشسته بود یکی از مسافران از او پرسید: چرا بفکر نجات خود نیستی و باچه اطمینان از جای خود تکان نمیخوری؟ در جوابش گفت: امام برحق بمن خبر داده که کشتی در آب فرو نخواهد رفت.. همینطور هم شد زیرا پس از چند ساعت طوفان فرو نشست و دریا آرام شد، در آن وقت مسافران بزمین افتاده پاهایش را بوسیدند و او را ولی<sup>۶</sup> خدا دانستند.. کشتی بجای سواحل افریقا بیکمی از بندرهای شامات رسید و حسن از آن پیاده شده از راه حلب، بغداد و خوزستان دوباره وارد اصفهان گشت .. او هنگام عبور از این شهرها مردم را به قبول مذهب اسماعیلیه دعوت میکرد و از اصفهان نمایندگان به رودبار و کوهستان روانه نمود بطوریکه در مدت سه سال مریدان زیادی پیدا کرد . سپس به دهکده ای در نزدیکی قلعه الموت رفت و در آنجا اقامت گزید و روزگارش را به عبادت و پارسائی بسر میبرد. در مدت سه سال بسیاری از روستائیان بدست او بیعت کردند و شماره زیادی از نگهبانان قلعه الموت به گروه مریدان او پیوستند تا آنکه در یکی از شبهای ماه رجب سال ۴۸۳ هـ او را بداخل قلعه دعوت کردند و او پس از تصرف موقتی آنجا را اقامتگاه دائمی خود قرار داد .

قلعه الموت<sup>۱۵۷</sup> دژ محکم و کهنسالی بود که در بخش رودبار میان قزوین و دریای خزر واقع شده و تمام آن نواحی بنام طالقان نامیده میشود ، خود دژ دروادی پیچ و خم داری ساخته شده و به اندازه‌ئی بلند بود که تیر زبردست‌ترین تیراندازان بآن اصابت نمی‌کرد و امکان نداشت که در آن منجنیق کار بگذارند ... درباره وجه تسمیه آن می‌گویند که یکی از پادشاهان دیلمی وقتی عقاب شکاری خود را پرواز داد و چون عقاب در بلندیهای آن محل فرود آمد شاه و همراهانش برای پیدا کردن پرنده شکاری بآن بلندیها رفتند و چون آن محل را جای امن و باصفائی دیدند دژ بزرگی در آنجا ساختند و آنرا بزبان دیلمی اله آموت یا آشیانه عقاب نام گذاری کردند نویسنده نگارستان مینویسد ( ص ۲۳۱ ) که عدد الموت بحساب جمل (۴۸۳) باهمان سالی که این دژ بتصرف حسن صباح در آمد مطابقت میکند .. باری پس از آنکه حسن قلعه را بتصرف خود در آورد روزی به مهدی علوی نگهبان قلعه گفت چون این محل پناهگاه و جای امنی میباشد آنرا برای سکونت می‌پسندم و چون عبادت در زمین دیگران جایز نیست از این جهت میخواهم در برابر سه هزار دینار مقداری از زمینهای اینجا را بقدر پوست گاو بمن واگذار کنی مهدی از روی سادگی و طمع درخواستش را پذیرفت و سند مالکیت مقداری زمین بنام حسن نوشت .. آنگاه حسن رشته‌های

باریکی از پوست گاو را بهم چسبانید بطوریکه تمام مساحت قلعه را با آن اندازه گرفت، علوی از این اندازه گیری در تعجب فرو رفت ولی چون سند تنظیم شده بود جز واگذاری تمام قلعه چاره دیگری نداشت.. بعد مریدان او علوی را از قلعه بیرون کردند و برای پرداخت قیمت زمین به فرماندار گردکوه که یکی از مریدانش بود چنین نوشت:

رئیس مظفر<sup>۱۰۸</sup> حفظه الله تعالی - مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه

الموت به علوی مهدی رساند. علی النبی المصطفی و آله السلام حسینا و نعم الو کبل «مهدی بهای قلعه را از مظفر دریافت کرد و در تصرف حسن صباح در آمد. او مدت ۳۵ سال در قلعه فرمانروائی کرد و آنرا بنام شایسته بلدة الاقبال نامید و پس از او هفت تن جانشینان او رویهمرفته یکصد و هفتاد سال و ۱۱ ماه و ۲۸ روز در آنجا حکومت کردند.

پس از چند سال یار دیرینش رئیس ابو الفضل اصفهانی بدیدارش رفت و روزی ضمن گفتگو حسن برایش گفت: حالا بگو بدانم کدام يك از ما دیوانه بوده ایم؟ دیدی پس از یافتن چند یار دمساز چه کارهای بزرگی انجام دادم! ابو الفضل چیزی نگفت ولی پیش خود هوش سرشار، همت و فرزاندگی او را ستایش کرد:

اردو کشی به الموت

پس از تصرف پایگاه محکمی مانند قلعه الموت، حسن با کمال آزادی به تبلیغات شعائر مذهبی پرداخت و هر

چند در ظاهر خود را نماینده خلفای فاطمی مصر معرفی میکرد ولی در حقیقت برای پیشرفت مقاصد شخصی و مصلحت اندیشی از آنان اطاعت میکرد، در نتیجه مقررات مذهبی او در رودبار و قزوین اشاعت یافت و گروهی از مردم بدلخواه خود و جماعتی بر اثر فشار در ردیف پیروان او درآمدند، حکومت و قدرت او بنام مذهب در سراسر رودبار و کوهستان استوار گشت، بسیاری از قلعه‌های کهن را مرمت نمود و در برخی از نقاط پایگاه‌های جدید برپا ساخت و الموت را کانون فعالیت‌های خود قرار داد و در پیرامون آن کاخ‌های بلند، باغها و بوستان‌های زیبا احداث نمود... همینکه خواجه نظام‌الملک و ملک‌شاه از نقشه‌های سیاسی او آگاه شدند خواجه برای چاره‌جویی نماینده‌ئی از طرف سلطان نزد او فرستاد تا حسن را از جاهد و جلال شاهانه و دم‌ودستگامی که تشکیل داده بود بر حذر دارد و او را با طاعت و فرمانبری و ادب سازد ولی او به پیام دوست خود توجهی نکرد و هنگام بازگشت به نماینده وی اظهار داشت که از طرف من به ملک‌شاه بگوئید که اسباب زحمت و درد سر من نشود و گرنه در برابرش ایستادگی خواهم کرد... سلطان پس از اطلاع از پیام او لشکر کشی به قلعه را مدت دو سال بتأخیر انداخت و در سال ۴۸۵ سپاهی فرماندهی امیر ارسلان برای درهم شکستن او روانه نمود و قلعه الموت از چهار طرف محاصره شد و خسارت زیادی بمردم آن وارد گردید... در آن وقت حسن بیش از هفتاد مرد جنگی همراه خود نداشت و چیزی

نعمانده بود که گرفتار و زندانی گردد که ناگهان سیصد نفر سپاهی کمکی از طرف یکی از مریدانش بنام ابوعلی از قزوین با و پیوستند این جنگجویان تازه نفس شبانه به سربازان امیر ارسلان شیبخون زدند و همگی را تار و مار نموده غنیمت زیادی بچنگ آوردند.. سلطان بی درنگ فوجی از سربازان جنگ دیده را بفرماندهی قزل ساروق فرستاد، جنگ سختی بیرون قلعه میان دو طرف در گرفت و نزدیک بود که ساکنان قلعه پابفرار بگذارند و چون حسن وضع را آشفته دید مریدانش را جمع کرده بآنها گفت: امام برحق فرموده هیچ کس نباید پا از قلعه بیرون بگذارد زیرا پیروزی نهائی ما وابسته باین دژ است.. نقشه دومش این بود که یکی از فدائیان متعصب را به کشتن نظام الملك مأمور ساخت و در نتیجه رقیب سرسخت خود را از میان برداشت. سی و پنج روز پس از کشته شدن خواجه ملکشاه نیز در بغداد زندگانی را بدرود گفت و بروایتی فرستادگان او با خوراندن زهر سلطان را کشتند و در چنان وضعی ادامه جنگ دیگر امکان نداشت و لشگریان سلطان ناگزیر از بازگشت شدند.

پس از مرگ ملکشاه شهزاده برکیارق به اصفهان لشکر کشی کرد و ترکان خاتون همسر ملکشاه از ترس سازش نمود و سلطنت میان محمود و برکیارق تقسیم گشت ولی محمود هم در گذشت و پس از چهار سال برادر دیگر بنام محمد عراق را تصرف کرد و پس از جنگهای پی در پی سرانجام در ۴۹۲ با هم سازش کردند و قلمرو

سلطنت را میان خود قسمت نمودند. حسن در این هفت سال از جنگهای داخلی و پیش آمدهای ناگهانی بهره‌برداری نمود و به دژ گردکوه لجبسر (لمبه‌سر)، رودبار و چند قلعه دیگر دست اندازی کرد و این پیروزیها بر قدرت او افزود و با اطمینان خاطر به تبلیغات مذهبی پرداخت

**تاریخچه مختصر اسماعیلیه**

فرقه<sup>۱۹</sup> اسماعیلیه یکی از شاخه‌های مذهب تشیع و از حضرت امام اسماعیل فرزند حضرت امام جعفر صادق ریشه گرفته است. سلسله امام‌های این فرقه عبارت اند از: ۱- حضرت امام علی بن ابی طالب (وفات ۴۰ هـ) ۲- حضرت امام حسن (وفات ۴۹ هـ) ۳- حضرت امام حسین (شهادت کربلا ۶۱ هـ) ۴- امام زین العابدین (وفات ۹۴ هـ) ۵- امام محمد باقر (وفات ۱۰۷ هـ) ۶- امام جعفر صادق (وفات ۱۴۸ هـ)

امام ششم دو فرزند بر و مند بنام امام موسی کاظم و امام اسماعیل داشت و این فرقه اسماعیل را هفتمین امام خود میدانند و امام موسی کاظم هفتمین امام شیعیان اثنی عشری را به امامت قبول ندارند. وقتی که مخالفان اسماعیلیه بآنها اعتراض کردند که امام اسماعیل در دوران زندگی پدرش امام جعفر صادق فوت نموده آنها در جواب گفتند که انتقال امامت در زندگانی امام بدیگری جائز است و بعقیده آنها سلسله امامت ظاهری با امام محمد بن اسماعیل پایان یافته و نوبت امامان مستور یعنی محمد بن مکتوم اسماعیل، جعفر مصدق بن محمد مکتوم و حبیب بن جعفر فرامیرسد.. در حالیکه خود امامان

به سفر و سیاحت می پرداختند، نقیبان امامان مستور آشکارا تبلیغ میکردند.  
 پس از امامت سلسله امامان باطنی سلسله امامان ظاهری آغاز گردید  
 و نخستین آنان امام ابو محمد عبیدالله ملقب به مهدی بود، که پس  
 از ساختن مهدیه از قبروان (مغرب افریقا) بدانجا انتقال یافت و خلفای  
 فاطمی مصر از فرزندان او هستند. مهدی نخستین کسی بود که در  
 ترویج و اشاعه مذهب اسماعیلیه در افریقا کوشش فراوان بکار برد  
 و بمردم چنان فهماند که مفاد حدیث نبوی علی رأس ثلاث مائة تطلع الشمس  
 من مغربها خود او امام و مجدد آن عصر میباشد، بعدها این فرقه از  
 هندوستان تا مصر و مغرب افریقا بنام اسماعیلیه شهرت یافتند و  
 پیروان آن از اسماعیلیان حقیقی میباشند. فرق عمده میان این  
 فرقه و امامیه اینست که شیعیان شماره امامان را دوازده تن میدانند  
 در حالی که اسماعیلیه امامان را نا محدود دانسته و برای هر امام  
 دوازده نقیب قرار میدهند و هر دور از امامت بهفت امام ختم میشود  
 و بعد دوره تازه از هفت تن دیگر آغاز میگردد و علت اختصاص عدد  
 هفت برای آن است که قسمت بزرگ نظام عالم مانند هفت آسمان، هفت  
 طبقه زمین، هفت روز هفته و ستارگان هفتگانه، از هفت ترکیب گردیده اند  
 نکته دوم اینست که هیچگاه زمین از وجود امام ظاهر یا باطن خالی  
 نخواهد ماند، اگر امام در غیبت باشد نقیب او بکار دعوت می پردازد  
 و اگر امام ظاهر گردد نقیب در پنهانی مردم را دعوت میکند و مورخان

عرب از نظر تقسیمات هفتگانه این فرقه را سبعیه و زمان ظهور امام را دورالكشف و دوران غیبت را دورالستر میخوانند. پس از آنکه حسن صباح مذهب اسماعیلیه را اختیار کرد داعیان و نقیبان و فرستادگان او در شهرهای ایران و سایر کشورها بنامهای گوناگون روانه شدند و در اثر پیدایش مکتب فلسفی او مسائل و اشکالات تازه‌ئی بوجود آمد. او ذات باری را طوری جلوه‌گر میساخت که وجودی عاطل و باطل شناخته میشد، مثلاً خدا را نه از این جهت که قادر و تعال است بلکه چون بدیگران قدرت و نیرو میبخشد قادر میخوانند همینطور سایر صفات را به ذات یاری نسبت میداد و میگفت اگر خداوند را دارای صفات بدانیم به تشبیه قائل شده و در این صورت نسبت به وجود ذات حق دچار شك و شبهه گردیده‌ایم. مهم‌ترین مسئله که عنوان نمود این بود که هر حکم ظاهر اسلام يك حکم باطن دارد و هر تنزیل را تأویلی است یعنی ظاهر چون پوست و باطن مغزو حقیقت است. در نتیجه تمام قرآن و احادیث پیغمبر اسلام را درهم و برهم بلکه دگرگون ساخت و از همین نظر بود که این فرقه را باطنیه هم نامیدند و از تأویلات احکام شرع که در کتابهایشان ذکر شده و اصطلاحات آنان در فقه اسلامی به آئین آنان میتوان بخوبی پی برد:

یاد کردن از امام، نماز باجماعت

نماز

و پیروی از امام معصوم

اسرار امام را حفظ کردن . فقیه

دیگری گوید: تمام اعمال و افعال

روزه

امام را نادیده گرفتن و اگر از

امام کار زشت و ترك اولی سرزند،

آنرا عمل شایسته و صواب دانستن

تزکیه نفس و دادن يك پنجم از

زکوة

مال به امام معصوم

زیارت کردن امام و در روزهای نوروز

حج

و مهرگان به خدا توسل جستن

پیرامون خانه امام گردیدن

طواف کعبه

تجدید عهد و پیمان

غسل

یاد گرفتن تعلیمات مذهبی از امام

و او را دوست صمیمی خود قرار

وضو

دادن.

در غیبت امام نقیب را جانشین

تیمم

او دانستن.

مردم را باطاعت امام واداشتن.

اذان و تکبیر

بخوشی زیستن.

جنت

|           |                             |
|-----------|-----------------------------|
| دورخ      | رنج و محنت و کارهای طاقت    |
| زنا       | فرسار ابر خود هموار داشتن.  |
| کعبه      | اسرار دین را فاش ساختن.     |
| صفها      | پیامبر                      |
| مروه      | نبی                         |
| باب       | وصی                         |
| عالم ظاهر | حضرت امیر بمقام حدیث نبوی : |
| عالم باطن | منم شهر علم و علیم دراست .  |
|           | عالم مادیات ، سفلی و علوی.  |
|           | عالم ارواح - نفوس و عقول.   |

همینطور<sup>۱۱</sup> ظاهر هزاران مسائل شرعی دیگر را به باطن تأویل کرده اند، مثلاً درباره مرده زنده کردن حضرت عیسی میگویند که او دلهای مرده را از نور معرفت زنده میساخت و نیز آن حضرت را پسر یوسف نجار میدانند . به آخرت و روز رستخیز عقیده ندارند، تناسخ و عود ارواح را صحیح میدانند، باده نوشی بحدا اعتدال را روا میدانند، خداشناسی را نتیجه تعلیمات امام میدانند، نبی را فرمانروای عالم ظاهر می‌شمارند و خلاصه، ظاهر شریعت را تنزیل و باطن آنرا تأویل معرفی میکنند .

### فرقه اسماعیلیه

امام<sup>۱۲</sup> عبدالله مهدی پس از رسیدن بمقام سلطنت ساختمان

بزرگی در پای تخت خود قیروان برپا کرد . این محل که مرکز آموزش اصول و عقاید مذهبی بود بنام دارالحکمه و یا در اصطلاح این عصر لژ فراموش خانه شهرت یافت و بعدها بدست الحاکم بامر الله تکمیل گردید و چون شالوده این مذهب بر رازداری و پرده پوشی استوار بود از اینرو تمام اعضای وابسته به فرقه در انجا جمع شده تکالیف مذهبی خود را فرامیگرفتند و پیروان سایر مذاهب نیز میتوانستند حاضر گردند .

پیروان اسماعیلیه از نظر تعلیمات بهفت درجه بشرح زیر طبقه-

بندی میشوند :

|                         |                |
|-------------------------|----------------|
| نایب امام و استناد اعظم | ۱- داعی الدعاة |
|                         | ۲- داعی الکبیر |
|                         | ۳- داعی        |
| معلم و آموزگار          | ۴- رفیق        |
|                         | ۵- فدائی       |
| (لاسک) مقلد نو آموز     | ۶- لصیق        |
|                         | ۷- عوام        |

در این درسگاه تنها کتاب امام عبیدالله که شامل هفت فصل و هر فصل آن بیک طبقه اختصاص داشت تدریس میشد و تعلیمات بهمین اندازه پایان مییافت . هدف مهدی این بود که خلافت عباسی

شرق را ریشه کن سازد و پس از آنکه خلافت فاطمیان در مصر پابرجا گشت دومر حله دیگر بر مراحل آن افزوده گردید .

### ایوان الکبیر

در سال ۳۶۹ ه<sup>۱۱۲</sup> خلیفه العزیز بالله کاخ باشکوهی بنام ایوان الکبیر در شهر قاهره برپا ساخت . هر سال روز عید فطر مراسم جشن و شادی در این کاخ برگزار میشد چنانکه روز عید غدیر نماز و خطبه را در این ایوان میخواندند ، و چون بنیادگذار عید غدیر در اسلام معزالدوله علی بن بویه بود از این جهت مراسم این عید در سال ۳۵۲ ه برای نخستین بار در عراق برگزار شد آنگاه بصورت يك سنت عمومی در بیشتر از کشورهای اسلامی در آمد . در يك قسمت از ایوان جلسه ثی بنام مجلس الحکمه تشکیل میشد و فقیهان در روزهای دوشنبه و پنجشنبه تعلیمات مذهبی میدادند و خلیفه نیز در آن شرکت میکرد ، برای بانوان نیز ترتیبات خاصی داده شده بود و جلسات درس آنان در الازهر تشکیل مییافت . ولی بعدها الحاکم بامر الله خلیفه این مجالس را منحل نمود .

### مجالس دعوت

۱- در این مرحله داعی (معلم) شبهاتی درباره قرآن در ذهن مدعو ایجاد میکرد و به اندازه ثی در پیرامون این مشکلات صحبت میداشت که مدعو ناخود آگاه به حل کردن رموز و رفع شبهات سرشوق آمده سراپاگوش میشد ، مثلاً از اومی پرسید: برای چه خداوند جهان

هستی و عالم موجودات را در هفت روز آفریده؟ و آیا از آفرینش آن دريك ساعت عاجز بود؟ شیطان و ابلیس، یاجوج و ماجوج، هاروت و ماروت، چگونه موجوداتی هستند و در کجا زندگی میکنند؟ مقطعات قرآن کریم مانند الم - المص - کهیعص - حمعسق و مانند آنها یعنی چه؟ مراد از شجرة الزقوم، رؤس الشیاطین چیست؟ چرا خداوند آسمان و زمین را در هفت طبقه آفریده است؟ برای چه شماره ماههای سال را دوازده قرار داده اند؟ معنای حدیث خلقت حواء من ضلع آدم چیست؟ فیلسوفان حدیث: الانسان عالم صغیر و العالم انسان کبیر را چگونه شرح و تفسیر نموده اند؟ برای چه خداوند ده انگشت در دست و پای انسان قرار داده؟ از این گونه شبهات و اعتراضات بر تمام احکام قرآن و مجموعه احادیث و گفته های بزرگان وارد میساختند.

همینکه داعی یقین میکرد که این پرسشها در ذهن مدعو جایگزین شده و او با بیتابی در انتظار پاسخ است برایش میگفت: تمام اینها وابسته به شریعت است و در درك آنها نباید شتاب کنی و همانطور که خدای بزرگ فرموده: و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقاً غلیظاً (یاد آر آنگاه که ما از پیامبران عهد و میثاق گرفتیم و هم از تو و پیش از تو از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، از همه پیمان محکم گرفتیم) که با هر گونه سختی رسالت خدا را

به خلق ابلاغ نمایند) تونیز باید عهد کنی و پیمان به بندی . پس از آنکه شك و تردید از هر طرف مدعو را فرامیگرفت در آنوقت داعی طبق مقررات مذهب اسماعیلیه این پرسشها را پاسخ میداد و مسائل قرآن را بدین شیوه می آموخت آنگاه از او (مدعو) عهد و پیمان میگرفت که در آینده تمام تعلیمات داعی را بی چون و چرا بپذیرد و بدستور او عمل کند .

۲- در دعوت دوم به مدعو تعلیم میدادند که خداوند عالم نگرهبانی مذهب را بوجود امامان مقدس واگذارده و پس از رسوخ این عقیده در ذهن او نوبت دعوت سوم فرامیرسید .

۳- این درجه به تعلیم عقاید خاص مذهب اسماعیلیه بستگی داشت و نخستین مطلب این بود که امامان بر حق مطابق نظام عالم مانند سیارات هفتگانه ، هفت فلک آسمان و هفت طبقه زمین ، از هفت تن بیشتر نیستند و امام اسماعیل فرزند امام جعفر صادق صاحب الزمان و هفتمین امام دانا و توانا به تأویل قرآن است و داعیان جانشینان او هستند .

۴- در این مرحله راز بزرگی بر مدعو فاش میشد بدین معنی که از آغاز آفرینش جهان تا آن زمان هفت پیامبر صاحبان شریعت از میان خلق عالم برخاسته اند که هر کدام از آنها یا شریعت پیامبر پیشین خود را نسخ کرده و یا احکام آن را تغییر داده اند و هر کدام صاحب

وحی بوده اورا پیغمبر ناطق میگفتند وبا هریک از آنها پیغمبر صامتی همراه بود تا مقررات پیغمبر ناطق را بی کم و زیاد بموقع اجرا بگذارد ، واینک نام آنها :

| پیغمبران ناطق                  | پیغمبران صامت                    |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ۱- حضرت آدم                    | حضرت شیث                         |
| ۲- حضرت نوح                    | سام                              |
| ۳- حضرت ابراهیم                | حضرت اسماعیل                     |
| ۴- حضرت موسی                   | هارون                            |
| ۵- حضرت عیسی                   | شمعون حواری                      |
| ۶- حضرت محمد (ص)               | حضرت امیرالمومنین تا اسماعیل     |
| ۷- صاحب الزمان محمد بن اسماعیل | بن جعفر                          |
|                                | و با صاحب الزمان علوم            |
|                                | اولین و آخرین پایان میرسد        |
|                                | وبهمین دلیل دیگر نیازی به پیغمبر |
|                                | صامت نداشته اند                  |

۵- در این درجه به مدعو تعلیم میدادند که هریک از پیغمبران صامت دوازده نقیب یاداعی برای اشاعه دین از طرف خود انتخاب میکنند واین عدد با شماره ماهها و برجها مطابقت دارد و همانطور که شماره نقیبان بنی اسرائیل و انصار حضرت رسول و شماره بند

انگشتان دست انسان دوازده‌اند ، حکمت خاص خداوند بابتخاب این عدد تعلق گرفته است و مقصد از تمام تعلیمات این بود که مدعو بدرجۀ فنای فی‌الشیخ رسیده و از هیچ يك از احکام داعی سرپیچی ننماید .

۶- در این درجه فلسفۀ آداب نماز ، روزه ، زکوة ، حج و جهاد برای مدعو تشریح میشد و برای هر مسئله ظاهری معنای باطنی میاوردند و در نتیجه طرز استدلال و روش تحقیقات فلسفی افلاطون و ارسطو را باطل میکردند .

۷- در مرحله هفتم مسائل الهیات مورد بحث قرار میگرفت مثلاً داعی عنوان میکرد که آفریننده کائنات در روز نخست يك موجود بلا واسطه آفرید و در این گفتار خود بقول حکماء که الواحد لا یصدر عنه الا واحد استناد می‌جستند .

۸- پس از این تعلیمات برای مدعو ثابت میکردند که نسبت میان وجود اول و وجود دوم باعتبار تقدم زمانی ، همان نسبت میان علت و معلول است و عالم هستی از علت دوم سرچشمه مینگیرد .

۹- آخرین درجه دعوت به علم طبیعیات و مابعد طبیعت و کشف رموز الهیات اختصاص داشت و در پایان داعی عهد و پیمانی به مضمون زیر از مدعو خود میگرفت :

جعلت على نفسك عهد الله وميثاقه  
 ذمة رسوله و انبيائه و ملائكته  
 و كتبه و ما اخذه على النبيين  
 من عقد و عهد و ميثاق انك تستر  
 جميع ما تسمعه و سمعته و علمته و تعلمه و  
 عرفته و تعرفه من امرى و امر المقيم  
 بهذا البلد لصاحب الحق الامام  
 الذى عرفت اقرارى له و نصحى  
 لمن عقد ذمته و امور اخوانه  
 و اصحابه و ولده و اهل بيته  
 المطيعين له على هذا الدين و  
 مخالصة له من الذكور و الاناث  
 و الصغار و الكبار فلا تظهر من  
 ذلك شيئاً قليلاً و لا كثيراً  
 و لا شيئاً يدل عليه الاما  
 اطلقت لك ان تتكلم به و  
 اطلق لك صاحب الامر المقيم  
 بهذا البلد فتعمل فى ذلك  
 بامرنا و لاتتعدها و لاتزيد عليه

عهد و پیمان خدا و ذمه رسول  
 او و دیگر پیمبران و فرشتگان  
 و کتابهای آسمانی را بر تو فرض  
 نمودم و هر پیمان و عهدی را که  
 پروردگار از پیغمبرانیش گرفته  
 است بر تو واجب ساختم که آنچه  
 از دستورهای من و صاحب امر  
 ساکن این شهر را درباره امام  
 برحقى که شنیدی یا خواهی شنید  
 و دانستی و خواهی دانست ، از  
 دیگران پنهان بداری و نصیحت  
 مرا نسبت به کسی که ذمه دار شده  
 و نسبت به یاران و برادران و  
 فرزندان و کسانش از مرد و زن ،  
 خرد و کلان که در این دین اطاعت  
 امام را فریضه خود دانسته اند ،  
 هرگز نه کم و نه زیاد آشکار  
 نسازی مگر آنکه من یا صاحب  
 امر مقيم در این شهر ترا باظهار  
 آن رخصت دهد و طبق دستور ما  
 عمل کنی و از حدود آن زیاده  
 روی ننمائی .

### حسن صباح مصلح مذهب اسماعیلیه

از اصول مذهبی این فرقه که دعاة و مبلغین به مریدان خود می‌آموختند تا اندازه‌ئی آگاهی یافتیم ولی حسن صباح بعنوان نایب امام و داعی الدعاة در این اصول تغییراتی داد و بجای نه مرحله مبلغینی در هفت درجه بشرح زیر بکارگماشت :

۱- داعی الدعاة این آخرین درجه فضیلت و کمال پایه تعلیمات بود و او خودش را نایب مذهبی خلفای فاطمی مصر میدانست و بطوریکه مقریزی مینویسد : داعی الدعاة همپایه مقام قاضی القضاة بود و همانگونه لباس در بر میکرد.. برای رسیدن باین مقام داوطلب باید پیش از وقت در تمام مذاهب دنیا بررسیهای لازم را کرده و از تحولات دیانت بشر بخوبی آگاه باشد. داعی الدعاة دوازده نقیب زیر فرمان خود داشت و هر یک از آنها نیز بنوبه خود نمایندگان داشتند و همگی آنها وظیفه خوار بودند :

۲- داعی الکبیر نماینده داعی الدعاة را در هر استان بدین نام میخواندند .

۳- داعی از جمله واعظانی بود که در سراسر کشورهای اسلامی پراکند شده و محرمانه باشاعه و ترویج مذهب خدمت میکرد و پیشرفت باطنیه بکوشش و فداکاری این جماعت بستگی داشت و حسن صباح مقررات و آئین نامه خاصی برای آنان وضع نمود که خلاصه اش این بود .

۱- الزرق - نخست درباره مدعو تحقیقاتی میکردند که آیا او صلاحیت قبول این مذهب را دارد یاخیر و هرگز برخلاف آن عملی انجام نمیشد .

۲- موافقت کردن بزرگان در انجام خواسته‌های مدعو .

۳- التأسيس- تهیه مقدمات و اسباب چینی جهت اطاعت و تسلیم مدعو .

۴- الخلع - معاف داشتن او از انجام تکالیف بدنی ،

۵ - تأویل هر يك از احكام شریعت که در حقیقت پایه و اساس تعلیمات داعی بر آن استوار بود .

۴: رفیق- از گروهی بودند که در دانش و کمال بدرجۀ اجتهاد میرسیدند و بعنوان ندیم و همدم حسن صباح در دژ الموت بسر می‌بردند .

۵- فدائیان - دسته‌ئی بودند که چشم بسته و بی چون و چرا هر حکمی را اجرا میکردند. این فدائیان از مریدان پابرجای داعی الدعاة و سربازان از جان گذشته و فاتحان سپاه بودند ، آنها فرمانروایان پیشوایان ، دانشمندان ، حکماء و مشایخ را چه در کاخ‌های باشکوه و چه در شاهراههای عمومی ، باخنجرهای آبدیده خود بخاک و خون می‌کشیدند ، و همانطور که بزرگان اسلام را در روزهای جمعه بشهادت<sup>۱۱۳</sup> میرساندند ، راهبان و سران مسیحی را در روزهای یکشنبه ناجوانمردانه می‌کشتند ، پیش از تعلیمات مذهبی فنون

سپاهیگری و طرز بکار بردن سلاح را بدانها یاد میدادند بطوریکه تحمل هر گونه سختی و بدبختی را بر خود هموار میساختند، و چون باقتضای زمان و مکان بایستی لباس مخصوصی بپوشد از اینرو در تغییر قیافه و سبما و تبدیل جامه مهارت داشتند و بطور خلاصه در پرورش آنها توجه خاص بکار میرفت .. **داعی** بآنها چنین وانمود میکرد که **داعی الدعاء مالک گیتی** است و هر چه بخواهد میتواند انجام دهد، و اجرای حکم او با حکم خدا یکسان است، هر فدائی که هنگام انجام وظیفه کشته شود بدرجۀ شهادت میرسد و یکسر به بهشت خواهد رفت.

نویسنده **نزهة القلوب** درباره سنگدلی و خونخواری فدائیان مینویسد: گربه حیوانی است که در حال خشم يك نوع درنده خوئی برایش دست میدهد که در سایر حیوانات کمتر دیده میشود، از این جهت به فدائیان گوشت گربه میدادند و در اثر خوردن آن، کسی که مأمور کشتن او میشدند امکان نداشت جان سالم از چنگ آنها بدر برد.

۶-۷- **لصیق وعوام** آنها از نوآموزانی بودند که مورخین کمتر بشرح حال آنان پرداخته اند.

**لقب حسن صباح**

هیچ مریدی از نظر احترام و مقام مذهبی پیشوا نام او را بر زبان

نمیاورد بلکه بمناسبت تصرف قلعه الموت وی را شیخ الجبل میخواندند، یاران و ندیماناش او را سیدنا خطاب میکردند و با آنکه از نظر روحانی و قدرت جاه و مقام میتوانست هر گونه لقب و عنوانی برای خود انتخاب کند ولی از راه شکسته نفسی هیچگاه برای شخص خود لقبی انتخاب ننمود .

### اصطعمال حشیشی و میمر در بهشت

بطوریکه میدانیم پیروان مذاهب دنیا برای مرشد و پیشوایان مذهبی خود احترام خاصی میگذارند و هر گونه دستور آنان را لازم الاجرا دانسته از آنها فرمان میبرند و چه بسا پایه و شالوده آئین خود را بر روی این اصل قرار میدهند :

به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها !

بعلاوه پارسائی و پرهیزکاری ، بزرگواری و متانت اخلاقی شیخ و مرشد در دلهای مریدان اثر نیکو میگذارد زیرا او احکام مذهبی و اصول اخلاقی را بآنها میآموزد ، اما حسن صباح از رهبرانی بود که از خانقاه او جز دستور خونریزی و آدم کشی فرمان دیگری برای مریدانش صادر نمیشد و داعیان او به فدائیان چنان تلقین میکردند که فرمان شیخ الجبل در حکم احکام الهی و احادیث نبوی است .

در عین حال چگونه میتوان باور کرد که مرید فقط از راه تعلیم و تلقین حاضر به جانبازی و فداکاری شود؟ از این جهت باید دید حسن صباح چه نیرنگی بکار میبرد که فدائیان برایش جان نثاری میکردند؟ متأسفانه تا آنجا که به کتابهای تاریخ مشرق دسترسی یافته ایم هیچ مورخی هنوز این معما را حل نکرده است، فقط جهانگرد معروف ونیزی مارکو پولو تا اندازه‌ئی از این طلسم پرده بر «میداردوشاید او نخستین کسی باشد که داستان بهشت الموت را در سفرنامه خود شرح داده است .

#### روایت مارکو پولو<sup>۱۱۴</sup>

«در سال ۱۲۵۰ میلادی ( ۶۴۸ هـ ) که بسرزمینهای ارمنستان و عراق عرب سفر میکردم به شهری رسیدم که در زمان قدیم يك نفر ملحد خداشناس در آنجا روزگارش را بسر میبرد و از اینرو آنجا را جایگاه ملاحده (قلعه الموت) میگفتند. چون این محل در میان دو کوه واقع شده بنام بلدا الجبل و فرماندار آن را شیخ الجبل مینامیدند . نام حاکم علاءالدین و پیرو مذهب اسلام بود . او ادعا میکرد که پیغمبر اسلام بمن مژده بهشت داده و خوشبختانه بآن دسترسی یافته‌ام و مسلمانان آن حدود اقامتگاهش را بهشت موعود میدانستند. او در میان دو کوه باغی زیبا از انواع درختهای میوه دار و گل‌های رنگارنگ آراسته و بالوله‌هایی که کشیده بود آب ، شیر ، شراب و غسل بساختمان . های باغ سرازیر میشد، دوشیزگان سرو قامت و پریچهرگان همراه با

آهنگهای موسیقی آواز میخواندند و پای کوبی میکردند. اجازه ورود به باغ تنها به کسانی داده میشد که به کشیدن حشیش حاضر میشدند و بیش از يك دهلیز ورودی بدرون باغ راه دیگری وجود نداشت و برج و باروی قلعه چنان استوار بود که غیر قابل تسخیر بنظر میرسید. در دستگاه علاءالدین جوانانی از ۱۲ تا ۲۰ سال که داوطلبان خدمت سپاهیگری بودند جمع میشدند و آن ملحد داستان بهشت موعود را برایشان بازگو میکرد و آنها گفته‌هایش را باور میکردند، سپس جوانان را صف بندی کرده حشیش بخوردشان میداد، آنگاه خدمتکاران او آنها را بدوش کشیده بدرون باغ میبردند و همینکه از حالت بیهوشی عمیق کمی بهوش میآمدند خودشان را در بهشت علاءالدین میدیدند در آنجا دختران ماه طلعت با جوانان به راز و نیازهای عاشقانه سرگرم میشدند و پیش خود خیال میکردند که در بهشت حقیقی هستند بدین ترتیب در نظر مردم ساده لوح کوهستانی چنان مجسم شده بود که علاءالدین پیامبر و فرستاده خداوند است.. او هر وقت کسی را بانجام خدمتی میفرستاد نخست حشیش بخوردش میداد و پس از بیهوشی روانه بهشت میکرد و دست آخر او را نزد خود میخواند و می پرسید از کجا آمده‌ئی؟ مرید در جوابش میگفت: از همان بهشتی که پیغمبر اسلام وعده آنرا به نیکوکاران داده است... و از گفتار او آرزوی دیدار بهشت در دل دیگران بجوش میآمد. هر وقت علاءالدین اراده کشتن یکی از فرمانروایان معاصر خود را میکرد یکی از همان جوانان

فرمان میداد: برو فلان را بکش و مطمئن باش که در بازگشت فرشتگان  
ترا به بهشت خواهند برد! فدائی باین امید تمام خطرهای را بر خود  
هموار میساخت! سرانجام پس از حمله مغول و لشکرکشی هلاکو  
علاءالدین کشته شد و قلعه و باغ ویران گردید.

در برخی از سفرنامه‌ها جهانگردان اروپائی وقایع تاریخی را  
با افسانه‌های هزار و یکشب و چراغ سحر آمیز علاءالدین آمیخته‌اند  
چنانکه سفرنامه مارکو پولو را نیز یکی از آنها باید دانست.

علاءالدین ششمین جانشین حسن صباح در قلعه الموت بود  
و حکومت او در سال ۶۵۲ هـ پایان یافت و چون مارکو پولو پیش  
از کشته شدن او بدان ناحیه سفر کرده از این جهت بهشت موعود را به  
علاءالدین نسبت داده است در صورتیکه بنیادگذار آن باغ دلگشا  
و بهشت روح افزا خود حسن بود و در زمان او فرقه باطنیه را  
حشاشین<sup>۱۱</sup> و شیخ الجبل را صاحب الحشیش میخواندند و شاید او نخستین  
کسی در ایران بود که بر اثر هوش و دانش خود با استعمال بنگ  
و حشیش کارهایی انجام میداد که تا پیش از وی بفکر دیگران نرسیده  
بود.. و اگر جز گردش فدائیان در بهشت خود ساخته هدف دیگری  
نداشت شاید به جستجو و یافتن این گیاه برنمیامد.. در هر حال هر  
فدائی که یکبار بدیدار آن بهشت سعادت مند میشد آرزوی تکرار  
آنها میکرد زیرا رؤیائی نبود که بتوان بزودی فراموش کرد.

حسن نونهالان نیرومند و زیباروی را از اطراف طالقان

و رودبار انتخاب و در گروه فدائیان داخل میکرد و همانها بودند که پس از گذراندن دوره تعلیمات و کارآموزی فرمان پیشوای خود را اجرا میکردند. جامه<sup>۱۱۶</sup> فدائیان سراپا سفید و دستار و کمر بند سرخ رنگی بسر و کمر خود می بستند، تیری در دست و خنجر بر کمر داشتند و هر زمان جابجا میشدند لباسشان را نیز تغییر میدادند.

### حکومت حسن و اشاعه مذهب

چنانکه در پیش خواندیم ملک شاه در سال ۵۴۸۵ هـ به قلعه الموت لشکر کشید ولی بواسطه مرگ ناگهانی وی این حمله سرانجام نیافت و بر اثر جنگهای داخلی میان جانشینان احتمالی او حسن فرصت خوبی بدست آورد و در مدت ده سال سراسر رودبار، قهستان، خور، خوسف، زوزن، قائن، تون، را بتصرف درآورد و در همان مدت با اطمینان خاطر به ترویج مذهب خود مشغول بود.

پس از فراغت سلطان برکیارق از جنگهای خانمانسوز داخلی و بر اثر شکایت رعایا و علماء، در سال ۵۴۹۴ هـ فرمان کشتار دسته جمعی فرقه باطنیه را صادر نمود و حسن از صدور این فرمان باندازهائی خشمناک شد که به مریدانش دستور داد تا بجای يك اسماعیلی ده تن از مسلمانان را بدیار عدم بفرستند. ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ مینویسد از آن تاریخ دوره حکومت وحشت و آدم کشی فرارسید، اگر کسی دیرتر از وقت مقرر بخانه اش بر میگشت کسانش میگفتند که بدست باطنیان کشته شده است، بیم و هراس، وحشت و دهشت

چنان مردم را گرفته بود که بزرگان از ترس جان زره بر تن میکردند، حتی پادشاه بدرباریان اجازه داده بود که با حمل سلاح بدربار حاضر شوند. حسن صباح که با کشته شدن رقیب سرسخت خود نظام‌الملک پیروزی بزرگی بدست آورده بود تصمیم گرفت که دشمنان خود را با خنجر فدائیان نابود سازد و فرمان برکیارق باعث جنپ وجوش فدائیان در اصفهان و خراسان گردید. و چون دژ و سمسکو (نزدیک ابهر) در تصرف آنان بود مسلمانان آن حدود را با رفتار وحشیانه خود بیشتر شکنجه و آزار میدادند تا آنکه نیروی کمکی سلطان بفریادشان رسید و پس از هشت ماه محاصره قلعه بدست سپاهیان شاهی افتاد. در سال ۵۹۸ هـ فدائیان از اطراف نیشابور کوچه کرده کاروانهای حجاج خراسان، ماوراءالنهر و هندوستان را در نزدیکی ری تاراج کردند، شماره بسیاری از مسلمانان بی گناه را کشته، مال و دارائی و گله‌های گاو و گوسفند آنان را به یغما بردند. در سال ۵۰۰ هـ که آتش شورش زبانه می کشید سلطان محمد به شاهدژ (که ملکشاه در نزدیکی اصفهان ساخته بود) حمله سختی برد، در این دژ که از سالها بصورت یک پایگاه جنگی حسن در آمده بود یک پزشک باطنی بنام احمد عطاءش حکومت میکرد، احمد اگرچه مرد نادانی بود ولی حسن صباح پیاس استادی پدرش او را فرماندار آنجا قرار داد و قلعه را بصورت سنگر پابرجائی در آورد... تا آنکه پس از چند ماه محاصره قلعه گشوده شد و احمد گرفتار گردید و پس از آنکه

او را نزد سلطان بردند و بوی کرده گفت: تو پیشگوئی میکردی که شکوه و بزرگی تو در اصفهان باوج رسیده، عوام و خواص دورت جمع میشوند و حالا می بینی که این پیش بینی دروغ از آب در آمده است!! احمد در جوابش گفت: خیر، پیش بینی من درست بوده اما نه از راه حکومت بلکه بر طریق فضیحت.. سلطان لبخندی زده خاموش ماند، آنگاه دستور داد تا احمد را سوار گاو کرده در کوچه و بازار اصفهان بگردانند، بعد پوستش را زنده زنده بزنند گانی او پایان داد. **سعد الملك** وزیر همدست احمد که نقشه کشتن سلطان را کشیده بود نیز بدار مجازات آویخته شد و **ابو نصر احمد** بسر خواجه - **نظام الملك** جانشین او گردید در سال ۵۰۳ ه سپاهی برای تصرف قلعه الموت فرستاده شادولی بواسطه سورت سر ما سر بازان باز گشتند و سال بعد دوباره بفرماندهی **امیر انوشته گین** شیرگیر لشکری به الموت اعزام گردید، سر بازان مدت یکسال قلعه را محاصره کردند و بواسطه کمبود خواربار ساکنان بزحمت بزرگی دچار شدند، حسن زنان و کودکان را نزد سلطان فرستاد و درخواست پناهندگی نمود ولی پذیرفته نشد، در این گیر و دار و بر اثر سرنوشت سلطان محمد در گذشت و قلعه همچنان در تصرف حسن باقی ماند. در تاریخ آل سلجوق<sup>۱۱۷</sup> نوشته شده که **امیر درگزینی** که محرمانه با حسن همکاری میکرد لشکر **امیر شیرگیر** را چنان تار و مار کرد که سر بازان فرمانده خود را رها کرده راه فرار در پیش گرفتند و اگر **امیر** را فریب نمیدادند

هر آینه قلعه در مدت سه روز بدست وی گشوده میشد .. ساکنان قلعه پس از فرار سربازان بیرون ریختند و بیش از دویست هزار دینار اموال و خواربار غارت کرده با خود بدرون قلعه بردند. در سال ۵۱۲ هـ سلطان سنجر که از تمام برادرانش کارآمدتر بود حکمران مستقل آنجا گردید و با لشکرانبوهی به قلعه الموت اردو کشی کرد . بدیهی است پیروان حسن که با فنون جنگی آشنائی نداشتند یارای روبروشدن با لشکریان شاهی را نداشتند، آنها مانند دزدان و راهزنان دشمنان خود را با ضربه های خنجر تباه می ساختند و از این لحاظ حسن صباح حیلۀ ثنی بکاربرد و یکی از غلامان خاص ویا یکی از بانوان حرم را با خود همراه ساخت تا برای ترساندن سنجر خنجری را در کنار بستر او فروبرد .۰۰ بامدادان که سلطان از خواب برخاست چشمش به نامه ثنی بخط حسن افتاد که بدسته خنجر آویخته شده و اینطور خوانده میشد .<sup>۱۱۸</sup>

ای سلطان سنجر ! به پرهیز که اگر رعایت خاطر تو منظور نبودى دستى که خنجری بر زمین سخت فرو برد بر سینه نرم تو سهل تر بود که فرو برد .. در حقیقت حسن با این تهدید بانرمی و خوش خوئی با سلطان رفتار کرده بود و گرنه بگفته خودش بکار بردن خنجر در سینه نرم سلطان برایش آسان تر میباشد . بامدادان پیک حسن به بارگاه سلطان آمد و پیام او را برای برقراری صلح تقدیم داشت و چون سنجر

سخت بو حشت افتاده بود از ترس جان خود صلح را بر جنگ ترجیح داد و پیمانی با شرایط زیر با حسن بست آنگاه سپاهیان او به پای تخت باز گشتند .

۱- اسماعیلیان پایگاهها و سنگرهای جدید در قاعه نخواهند ساخت .

۲- سلاح تازه و منجنیق خریداری نخواهند کرد .

۳- از پذیرفتن مریدان و پیروان تازه در فرقه خودداری خواهند نمود .

در حالی که با اطمینان بیش از پنجاه سنگر و قلعه‌های پا برجا در استان رودبار، قهستان، شام و تاکناره‌های دریای روم در تصرف خود داشتند، چه شرایطی بهتر و آسان‌تر از اینها برایشان قابل تصور بود؟ شرط دوم پیمان بیهوده بود زیرا بجای حمل شمشیر سنگین فقط بستن يك دشنه بکمر برای آنها کفایت میکرد، البته شرط سوم اهمیت زیادی داشت ولی در عین حال ضرورتی هم نداشت زیرا شماره فدائیان تا آن تاریخ از هفتاد هزار نفر بیشتر میشد، و حسن بیشتر توجه خود را به شامات و یمن معطوف داشته بود .

### مرک حسن

حسن صباح پس از آنهمه پیروزیها و قهرمانیها در تاریخ ۲۸ ربیع دوم سال ۵۱۸ هـ در سن نود سالگی چشم از جهاد فرو بست، او مدت ۳۵ سال مالک الرقاب و فرمانروای مطلق قلعه الموت بود .

## مقام علمی و حالات او

مورخان<sup>۱۱۹</sup> مینویسند که او مردی حکیم و دانشمند، اخترشناس، مهندس، ریاضی دان و جادوگر بود، در علوم فقه و اصول دین و الهیات بدرجه اجتهاد رسیده بود و شبانه روز خود را مانند صوفیان در ریاضت بسر میبرد، غیر از اسماعیلیان دیگران را پیش خود نمیپذیرفت در مدت سی و پنج سال دوبار بالای بام خانه مسکونی خود رفت و حتی برای یکبار با از قلعہ بیرون نگذارد، او همواره در فکر اشاعهٔ مذهب بود و کتابهای دینی مانند .

۱- روشنی روز و تاریکی شب :

۲- رسالهٔ مختصری بنام اکرام، از خود بیادگار گذارد و نویسنده دبستان مذاهب قطعه‌هایی از کتاب اول او را نقل نموده است .. چیزیکه بسیار مایه تعجب است اینکه سه کتاب در علم بنام هندسه :  
۱- الاشکال والمسالح ۲- کتاب الکره ۳- کتاب العمل بذات الخلق نوشته که چندی پیش نسخهٔ خطی آنها در یکی از کتابخانه های اروپا بدست آمده است .

حسن در عقائد مذهبی بسیار سخت گیر بود و میخواست مریدانش مانند او پابند آداب و احکام شریعت باشند، دو پسرش را بجرم مخالفت با شرع کشت و خم به ابرو نیاورد، یکی از اسماعیلیان را که درون قلعہ نی میخواست بیرون راند و هر اندازه ندیمانانش شفاعت کردند دیگر او را راه نداد ، نتیجهٔ این سخت گیریها این بود که

هر فرمانی میداد فوری اجرا میشد ، درجه محبوبیت او در میان مریدانش در صفحات تاریخ بی نظیر است و تا به امروز هم هیچ شیخ و صوفی و پیر طریقتی باین مقام نرسیده و رعایای هیچ يك از شهریاران تا این اندازه- جانبازی و فداکاری در راه مخدوم ننموده اند... اکنون به بینیم حسن چگونه باین مقام ارجمنند رسیده بود ؟ گروهی از مورخان میگویند كه ریاضت صوفیانه و ایشار نفس او باعث نفوذ او گردید ، برخی دیگر عقیده دارند كه او از راه حيله و نیرنگ و جادوگری خود را بچنان مقامی رسانید .... و محققان باین نتیجه رسیده اند كه این مزایا و او صاف رویهمرفته رمز کامیابی او بوده و بالاتر از همه حور مقصورات فی الخیام یعنی ناز و كرمه حوران بهشتی و دلفریبی های بهشت او را از نظر دور نباید داشت .

حسن در دوران حكمفرمائی خود قلعه های زیر را بتصرف در آورد :

- (۱) قلعه الموت . (۲) قلعه گردكوه . (۳) لامبسر (لمبه سر) .
- (۴) شاه دژ (اصفهان) . (۵) وسمكوه . (۶) خالنجان . (۷) قلعه استون آوند . (۸) آردهن . (۹) قلعه الناظر (خوزستان) .. اینها قلعه های بزرگ بود در حالی كه بیش از يك صد دژ های كوچك تر در رودبار و قهستان و سایر جاها در اختیار خود داشت .

### جانشیان حسن<sup>۱۲۰</sup>

پس از مرگ حسن صباح هفت تن از جانشینان او حکومت حصار الموت را برعهده گرفتند .

۱ - کیا بزرگ امید - او از دوستان شخصی حسن و نگهبان قلعه بود و در سال ۵۱۸ هـ یعنی پیش از مرگش او را جانشین خود قرار داد . در آن تاریخ ابوعلی وزیر حسن قصرانی سپهسالار لشکر بودند و قدرت فدائیان به اوج ترقی رسیده بود . ابوهاشم فاطمی در گیلان دعوی امامت میکرد . نخست کیا بزرگ برایش نوشت که از این ادعا دست بردارد و چون ابوهاشم در جوابش نامه‌ئی سراسر دشنام فرستاده بود ، کیا بزرگ فرمان داد تا او را گرفته زنده زنده بسوزانند ، باسلجوقیان نیز به جنگ و گریز پرداخت و پس از زد و خوردها و کشمکش‌ها سرانجام پیروز شد و بعد از چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکومت در سال ۵۳۲ هـ در گذشت .

۲ - محمد کیا بزرگ پس از درگذشت او پسرش جانشین وی گردید و با آنکه مردی نادان و بی تجربه بود ولی همان برنامه حسن و پدرش را دنبال کرد . در دوران او نیز خونهای زیاد ریخته شد و سرانجام پس از بیست و چهار سال و هشت ماه و هشت روز حکومت در سال ۵۵۶ هـ درگذشت .

۳ - حسن بن محمد - با آنکه پدرش حکمران قلعه الموت بود ولی باطنیان او را در خور رهبری مذهبی نمیدانستند و بیشتر از نظر

فضل و کمال در حقش احترام گذارده از او پیروی میکردند . . در حسب و نسب او اختلافاتی میان مریدانش پیدا شد ولی خودش ادعا میکرد که از دودمان نزار بن مستنصر بالله علوی است و از نظر معلومات و هوش و استعداد خدا دادی همپایه حسن صباح است ، در نتیجه مریدان بیش از پیش باو گرویدند بطوریکه دیگر نامش را بر زبان نیاورده و بالقب علی ذکره السلام خطاب میکردند و کارش بجائی رسید که در پایان سال ۵۵۷ ه بار عام داد و در آن جلسه دعوی امامت کرد و در تأیید مقام خود نامه‌ئی از امام مهدی بیرون آورده به حاضران گفت که شما فقط محبت خدا را در دل بگیرید و در ظاهر هر چه میخواهید بکنید و من شما را از این تاریخ از قید احکام مذهبی آزاد میسازم و تکالیف شرعی را از گردن شما برمیدارم ، چنانکه یکی از شاعران باطنیه راجع باین دستور او میگوید :

بر داشت غل شرع بتأیید ایزدی

مخدوم روزگار علی ذکره السلام

از آن تاریخ علمای اسلام این فرقه را ملاحده یاد کردند و کتابهای بیشمار درباره آنان نوشتند . او پس از چهار سال حکومت در سال ۵۵۹ ه در قلعه لامبسر بدست حسن نامور برادر زنش کشته شد .

۴- محمد ثانی - همینکه بر مسند حکمرانی نشست قاتل پدر و تمام خانواده او را از زن و مرد از دم شمشیر گذرانید ، در فضل

و کمالات از پدرش نیز برتری جست . در دوران او وقتی امام  
**فخر رازی** از بالای منبر ضمن وعظ و خطابه بمردم گفته بود  
**خلافاً لاسماعیله لعنهم الله وخذلهم الله . . .** و همینکه گفته امام فخر  
 بگوش محمد رسید بی درنگ یکی از فدائیان را مأمور گوشمالی او  
 نمود. مأمور مدت هفت ماه در حوزة درس امام بعنوان دانشجو حاضر  
 میشد تا آنکه روزی امام فخر را تنها گیر آورده از جا پرید و روی  
 سینه اش نشست ، آنگاه خنجرش را کشیده روی گلوی امام گذارد.  
 امام وحشت زده از او پرسید: گناه من چیست ؟ فدائی گفت سیدنا  
**محمد بن حسن** پس از درود فراوان فرموده که ما از گفته های عوام  
 باکی نداریم ولی از گفتار دانشمندی مانند شما که نامش در صفحات  
 روزگار ثبت شده میترسیم . درخواست دیگرش اینست که به قلعه  
 قدم رنجه فرمائید . امام فخر در جوابش گفت رفتن به قلعه برایم  
 ممکن نیست ولی تعهد میکنم که در آینده برخلاف شما سخنی نگویم .  
 سپس فدائی خنجر را از روی گلوی امام برداشت و از سینه اش پائین  
 آمده گفت: در اطاق من سیصد مثقال طلا و دو روپوش یمنی موجود  
 است ، دستور فرمائید آنها را برای شما بیاورند و این در حقیقت  
 دستوری یکسال شما از طرف **سیدنا** میباشد و در آینده نیز همه ساله  
 معادل آنرا از رئیس **ابوالفضل** دریافت خواهید داشت .. آنگاه از  
 حجره بیرون آمده یکبارہ ناپدید شد .. از آن تاریخ به بعد هرگاه

• مسئله تردیدآمیزی برای امام رازی پیش می‌آمد می‌گفت : خلافاً  
 لاسماعیلیه .. از این سیاست امام فخر عوام چنان پنداشتند که او نیز  
 به گروه ملاحده پیوسته و با حکمران قلعه الموت همدست و هم‌داستان  
 گردیده‌است .. در هر حال از اینکه امام فخر رازی جان سالم از دست  
 فدائیان بدر برد مرد خوشبختی بود و در عین حال باید گفت که  
 محمد بن حسن فقط دستور ترساندن او را به فدائیان صادر کرده بود  
 و خود امام فخر در باره این پیش‌آمد چنین گفته است :

اگر دشمن نسازد با تو ای دوست

تو میباید که با دشمن بسازی

و گرنه چند روزی صبر میکن

نه او ماند ، نه تو نه فخر رازی

در آن عصر رشته‌های هم‌کیشی میان اسماعیلیان الموت با  
 اسماعیلیان شامات از هم گسیخته بود و دسته‌آخر بسرکردگی شیخ  
 رشیدالدین سنان کارهایی جداگانه انجام میدادند و مذهب اسماعیلیه  
 در شامات و شرقی افریقا و آسیای مرکزی گسترش می‌یافت . . .  
 محمد ثانی پس از چهل و شش سال حکومت بدست پسرش باخوردن  
 زهر کشته شد .

۵- جلال‌الدین یا حسن ثااث - پس از مرگ محمد دوم پسرش  
 در سال ۶۰۵ هجری بحکومت رسید. او از مذهب اسماعیلیه دست کشید  
 و به آئین اسلام مشرف گشت و برای اثبات ایمان قلبی خود دستور

داد تمام کتابهای فرقه باطنیه قلعه الموت را سوزاندند. سپس مادر و همسر خود را برای زیارت خانه خدا بمکه فرستاد. **الناصر بالله** خلیفه از این کاروان به اندازه‌ئی پذیرائی کرد که دستور داد پرچم قلعه الموت را از سایر پرچم‌ها مقدم داشتند و حکمرانان طول راه به میهمان نوازی پرداختند. در کتابهای تاریخ او را جلال‌الدین تازه مسلمان مینامند و دنیای اسلام از عمل او غرق شادمانی و مسرت گشت ولی باطنیان دشمن خونین او شدند و با خوراندن زهر بزندگانش خاتمه دادند او مدت یازده سال در قلعه الموت فرمانروائی کرد.

۶- **علاءالدین یامحمد ثالث** - او در سال ۶۱۶هـ در نه سالگی بحکومت رسید و با کمک دوستان سازمان باطنیه را از نو سر و صورت داد. و چون در خرد سالی به ناخوشی مالیخولیا دچار شده بود زمام قدرت در دست سران و بزرگان افتاد و با تمام کوششی که بکار رفت فرقه باطنیه فرو شکوه پیشین خود را دوباره بدست نیاورد و در عهد او **خواجه نصیر طوسی** به قلعه الموت راه یافت. **علاءالدین سی** و پنج سال و یک ماه حکومت کرد و در سال ۶۵۲هـ بدست حسن مازندرانی کشته شد.

۷- **رکن‌الدین خورشاه** - پس از کشته شدن پدرش در سال ۶۵۲هـ حکمران شد و حسن مازندرانی و خاندانش را کشت و نعش حسن را سوزاند. هنوز پایههای حکومت او استوار نگردیده بود که

در همان سال هلاکو خان بفرمان منغو خان قلعه الموت را تباه کرد  
و سربازان او دارائی و ذخیره های عهد حسن صباح تا آن تاریخ را  
به یغما بردند و خواه نصیر طوسی قطعه تاریخی زیر را بدین مناسبت سرود:

سال عرب چوششعبد و پنجاه و چار بود

یکشنبه روز اول ذیقعدة بامداد

خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت

برخاست پیش تخت هلاکو به ایستاد

باری تاتارها بحکومت ۱۷۱ ساله باطنیان پایان دادند ،  
نزدیک به یکصد قلعه و سنگربندی آنها را ویران کردند و دوازده هزار  
نفر اسماعیلی را از دم تیغ بیدریغ گذرانیدند . در شام و مصر نیز  
سلطان **ملك الظاهر ببرس و صلاح الدین ایوبی** پس از يك دوران  
بحرانی حكومت آنان را ریشه كن ساختند و كشور را از وجود این  
آدم كشان پاك کردند .

پس از حمله سیل آسای تاتار نفوذ باطنیه رو بانحطاط نهاد  
و پیروانشان در گوشه و کنار روزگاری را به گمنامی بسر بردند  
و دیگر حکومت نصیب آنها نگردید ، البته داعیان و نقیبان آنها در  
برخی از شهرها دست از تبلیغات برنمیداشتند .. در عصر حاضر هنوز  
گروهی از اسماعیلیان برهبری آغا خان محلاتی در پاکستان ،  
کناره های رود سند، شام و حلب، ایران و افریقای شمالی زندگانی  
آرامی را بسر میبرند و کوی **حارة الحاشین** شهر دمشق یکی از  
یادگارهای تاریخی آنان بشمار میرود .

## فرقه‌های گوناگون اسماعیلیان

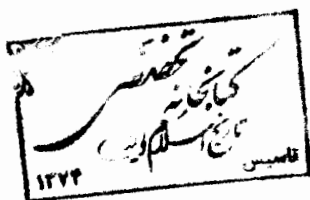
| شماره | نام      |                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|-------|----------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱     | اسماعیلی | چون از امام اسماعیل پیروی می‌کردند<br>بنام اسماعیلی خوانده شدند و سایر<br>تیره‌ها یا بنام داعیان و یا باعتبار برخی<br>عقاید مذهبی شهرت یافتند .                                                                                                                                           |
| ۲     | بابکی    | بابك يك نفر ایرانی بود که در سال<br>۱۲۰ هـ در زمان خلافت المعتصم بالله<br>در آذربایجان خروج کرد و پیروان<br>زیادی در اصفهان و همدان پیدا کرد<br>و کیش تازه خود را خرم دین نامید<br>و او همسری بامادر ، خواهر و دختر<br>را برای مریدانش مباح کرد و از اینرو<br>آنان را حرمیه هم می‌گفتند . |
| ۳     | محمره    | چون این تیره به پیروی از بابکیان<br>لباس سرخ می‌پوشیدند از این جهت<br>بدین اسم خوانده می‌شدند .                                                                                                                                                                                           |

| شماره | نام    |                                                                                                                                                                                                |
|-------|--------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۴     | مبارکی | مبارك يك غلام حجازی امام محمد<br>بن اسماعیل بود و مذهب اسماعیل را<br>در کوفه رواج میداد .                                                                                                      |
| ۵     | قرمطی  | پس از آنکه عبدالله میمون اهوازی<br>داخل این فرقه شد این نام را انتخاب<br>نمود و یکی از داعیان سرسخت اسماعیل را<br>گردید .                                                                      |
| ۶     | میمونی | و چون مردی شعبده باز ، جادوگر<br>و ماهر در طلسمات بود توانست مذهب<br>اسماعیل را در کوهستان ، خراسان ،<br>اصفهان وری ترویج نماید و پیروان او<br>بعدها به میمونی نیز معروف گردیدند               |
| ۷     | خلفی   | این شخص نایب عبدالله بود و در<br>خراسان ، قم ، کاشان ، مازندران<br>در اشاعه این مذهب فداکاری زیاد<br>نمود و جانشین او غیاث کتابی از نظر<br>اصول فلسفی مذهب بنام بیان از خود<br>بیادگار گذارد . |

| شماره | نام    |                                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|-------|--------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۸     | بررقعی | <p>محمد بن علی بررقعی در سال ۲۵۵ هـ از اهواز برخاست و پس از تصرف خوزستان و بصره هزاران نفر را داخل این کیش نمود و چون کارش بالا گرفت بحکم خلیفه معتضد بالله بدار آویخته شد.</p>                                                                                                                             |
| ۹     | جنابی  | <p>ابوسعید جنابی در سال ۲۸۶ هـ در احسا، قطیف، بحرین به تبلیغ برخاست و در سال ۳۰۱ هـ کشته شد.</p> <p>طاهر فرزند او در سال ۳۱۷ هـ روز عید قربان بخانه کعبه حمله برد و هزاران نفر مردم بیگناه را کشت و حجر الاسود را کنده با خود برد و پس از ۲۲ سال وسیله خلیفه مطیع بالله عباسی دوباره در جای خود نصب شد.</p> |
| ۱۰    | مهدوی  | <p>این تیره منسوب به امام محمد عبیدالله مغربی است و پیروان او را سعیدی هم میگویند.</p>                                                                                                                                                                                                                      |

| شماره | نام    |                                                                                                                                                                                                                                                                                             |
|-------|--------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱۱    | ملاحده | <p>دردوران حکومت حسن بن محمد</p> <p>در قلعه الموت ۵۵۶-۹ هـ علمای اسلام</p> <p>فرقه اسماعیلیه را ملاحده نامیدند زیرا</p> <p>در آن عهد از ارکان ظاهری شریعت</p> <p>اسلام از نماز ، روزه و غیره اثری بر</p> <p>جای نمانده و پیروان اسماعیله از ادای</p> <p>تکالیف مذهبی معاف گردیده بودند.</p> |
| ۱۲    | حسن    | <p>در زمان حسن صباح این فرقه بنام</p> <p>های : حسنی ، تعلیمی ، بساطنی ،</p> <p>فدائی ، حشاشین (بنگیان) ، نزاریه ،</p> <p>صباحیه و حمیریه نیز خوانده میشد .</p>                                                                                                                              |
| ۲۰    | بیضیه  | <p>بگفته جهانگرد مغربی ابن بطوطه</p> <p>پس از عبدالله میمون و محمد بن احمد</p> <p>شخصی بنام ذکرویه ملقب به صاحب</p> <p>الحال در شام برخاست و در میان قبایل</p> <p>عرب نفوذ زیاد پیدا کرد ، او در سال</p> <p>۲۹۴ هـ کشته شد و پس از وی پسرش</p>                                              |

| شماره | نام        |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |
|-------|------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۲۱    | قراмпۀ یمن | <p>یحیی در راه اشاعه و پیشرفت این آئین<br/> داعیانی حتی به اروپا فرستاد و چندین<br/> قلعه و حصار بدست مریدانش گشوده<br/> شد.</p> <p>در پایان قرن سوم هجری علی بن<br/> فضل یمنی آئین اسماعیله را در صنعاء<br/> پایه گذاری کرد و نوشیدن شراب و<br/> عروسی با دختران را به پیروان خود<br/> اجازه داد و جماعت او بعدها باین نام<br/> شهرت یافتند ۱۲۲.</p> |



فهرست ناموران<sup>۱۳</sup> و بزرگان اسلام که  
بدست فدائیان کشته شده‌اند

| شماره | سال قتل | نام مقتول             | نام قاتل          |
|-------|---------|-----------------------|-------------------|
| ۱     | ۴۸۵ هـ  | خواجه حسن نظام‌الملک  | ابوطاهر حارث      |
| ۲     | ۴۸۹ هـ  | ابومسلم فرماندار ری   | خدا داد رازی      |
| ۳     | »       | امیر سیاه پوش         | ابراهیم دماوندی   |
| ۴     | »       | امیر اثر ملکشاهی      | حسن خوارزمی       |
| ۵     | »       | امیر کجش              | ابراهیم دماوندی   |
| ۶     | ۴۹۰ هـ  | امیر ارعش غلام‌ملکشاه | عبدالرحمن خراسانی |
| ۷     | »       | هادی علوی گیلانی      | ابراهیم بن محمد   |
| ۸     | »       | ابوالفتح دهستانی وزیر | غلام رومی خادم    |
|       |         | برکیارق               | وزیر              |

| شماره | سال قتل | نام مقتول                 | نام قاتل        |
|-------|---------|---------------------------|-----------------|
| ۹     | »       | امیر سرزین ملکشاهی        | ابراهیم خراسانی |
| ۱۰    | »       | عبدالرحمن سمیرمی          | +               |
|       |         | وزیر مادر سلطان           |                 |
| ۱۱    | »       | امیر برسق ندیم طغرل بیک   | +               |
| ۱۲    | ۵۹۰ هـ  | سکندر صوفی قزوینی         | رفیق قهستانی    |
| ۱۳    | » ۴۹۱   | ابومظفر مجید فاضل اصفهانی | ابوالفتح سنجر   |
| ۱۴    | »       | سنقرچه والی دهستان        | محمد دهستانی    |
| ۱۵    | »       | ابوالقاسم کرخی            | حسن دماوندی     |
| ۱۶    | » ۴۹۲   | ابوالفرج قراتکین          | +               |
| ۱۷    | »       | ابوعبید مستوفی            | رستم دماوندی    |
| ۱۸    | »       | اتابک مودود حاکم          | +               |
|       |         | دیار بکر                  |                 |
| ۱۹    | »       | ابوجعفر شاطبی رازی        | محمود دماوندی   |
| ۲۰    | ۴۹۳     | امیر بلکابک سراصفهانی     | +               |

| شماره | سال قتل | نام مقتول                                   | نام قاتل        |
|-------|---------|---------------------------------------------|-----------------|
| ۲۱    | »       | قاضی عبداللہ اصفہانی                        | ابوالعباس مشہدی |
| ۲۲    | »       | قاضی کرمان                                  | حسن سراج        |
| ۲۳    | ۵۴۹۹ھ   | قاضی ابوالعلا محمد نیشابوری                 | +               |
| ۲۴    | ۵۵۰۰ھ   | وزیر فخر الملک پسر<br>خواجہ نظام الملک      | +               |
| ۲۵    | ۵۱۶»    | کمال ابوطالب سیمرمی                         | +               |
| ۲۶    | ۵۱۹»    | قاضی ابوسعید محمدہرو                        | +               |
| ۲۷    | ۵۲۰»    | قسیم الدولہ آق سننر                         | +               |
| ۲۸    | ۵۲۱»    | معین الملک وزیر سلطان<br>سنجر               | +               |
| ۲۹    | ۵۲۳»    | عبداللطیف خجندی                             | +               |
| ۳۰    | ۵۲۴»    | الامر باحکام اللہ علی<br>بن مستعلی صاحب مصر | +               |

|                           | نام قاتل                 | نام مقتول                  | سال قاتل | شماره |
|---------------------------|--------------------------|----------------------------|----------|-------|
| اوارا زنده زنده سوز اندند | +                        | امام ابو هاشم فاطمی        | ۵۲۶ هـ   | ۳۱    |
|                           | عمر دامغانی              | قاضی ابوسعید هروی          | »        | ۳۲    |
|                           | ابومنصور خیر آبادی       | حسن گرگانی                 | ۵۲۷ هـ   | ۳۳    |
|                           | ابوعبدالله               | سید دولتشاه علوی           | ۵۲۸ هـ   | ۳۴    |
|                           | ابوعبیده و محمد دهستانی  | حاکم اصفهان                | »        | ۳۵    |
|                           | ابوسعید قاتنی - ابوالحسن | آق سنقر حکمران مراغه       |          |       |
|                           | فرهانی                   | جناب شمس تبریزی            | »        | ۳۶    |
|                           | بدست ۱۴ فدائی کشته شد    | خلیفه المسترشد بالله عباسی | ۵۲۹ هـ   | ۳۷    |

| نام قاتل                 | نام مقتول             | سال قتل | شماره |
|--------------------------|-----------------------|---------|-------|
| محمد کرخی- سلیمان قزوینی | حسن کرخی مفتی قزوین   | »       | ۳۸    |
| +                        | داود بن سلطان         | » ۵۳۲   | ۳۹    |
|                          | سنجر                  |         |       |
| ابراهیم دامغانی          | قاضی قهستانی          | » ۵۳۳   | ۴۰    |
| »                        | قاضی قفلیس            | »       | ۴۱    |
| اسماعیل خوارزمی          | قاضی همدان            | » ۵۳۴   | ۴۲    |
| +                        | عین الدوله خوارزمشاه  | »       | ۴۳    |
| حسین کرمانی              | امیر ناصرالدوله مهلهل | » ۵۳۵   | ۴۴    |

| نام قاتل                                                                                                                                                                 | نام مقتول                                 | سال قتل | شماره |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------|---------|-------|
| سلطان صلاح الدین ابوبی خوشبختانه<br>از دست فدائیان جان سالم بدر<br>برد ولی در دوران جنگهای صلیبی<br>چند تن از سران و فرماندهان<br>سربازان فرنگ بدست فدائیان<br>کشته شدند | امیر گرشاسب والی<br>کرمان                 | ۵۳۷ هـ  | ۴۵    |
|                                                                                                                                                                          | داود بن سلطان محمود<br>ابن محمد سلجوقی    | ۵۳۸ هـ  | ۴۶    |
|                                                                                                                                                                          | آق سنقر غلام<br>سلطان سنجر                | ۵۴۰ هـ  | ۴۷    |
|                                                                                                                                                                          | نظام الملک مسعود بن<br>علی وزیر خوارزمشاه | ۵۹۶ هـ  | ۴۸    |

## ملکشاه سلجوقی

تولد و تعلیمات

ملکشاه پسر بزرگ الپ ارسلان سلجوقی و نواده جغری بیک بود و در حقیقت جاه و جلال ، حشمت بزرگی و فرو شکوه این خاندان بامرگ او پایان رسید. این شهریار که از قهرمانان عالم اسلام و درة التاج خاندان خود بود در ۱۹ جمادی نخست سال ۴۴۷ هـ دیده بجهان<sup>۱۲۴</sup> گشود و در سایه پدر بزرگوار و سرپرستی خواجه و چندتن دیگر از بزرگان و دانشمندان پرورش یافت .. به گفته نویسندگان نامه دانشوران ملکشاه در ادبیات فارسی و عربی از نظم و نثر چیره دست بود و گاهی نیز شعر میگفت چنانکه رباعی زیر را باو نسبت داده اند :

بوسه زده یار دوش بردیده من

او رفت از او بماند تردیده من

زان داده برین دیده نگارینم بوی

کو چهره خویش دیده در دیده من

از دوران کودکی هوش سرشار و بزرگ منشی از رفتار و کردارش نمایان بود. پدرش را در هفده سالگی از دست داد و در آغاز جوانی بر اورنگ شهریار نشست و در ماه ربیع نخست ۴۶۵ هـ مراسم

تاجگذاری او برگزار شد و از آن تاریخ بنام سلطان عادل ، جلال الدوله ، ابوالفتح و ملکشاه خوانده شد ، و نیز بموجب فرمانی از طرف خلیفه به لقب یمن الدوله سرفراز گشت و در شهرهای مکه و مدینه ، قدس و بغداد ، ماوراءالنهر و شامات ، عراق عرب و عجم خطبه بنام او خواندند و سکه اش در سراسر این کشورها رواج یافت .

### مرزهای حکومت

بر اثر حسن تدبیر و کاردانی نظام الملک ، قلمرو سلطنت ملکشاه باندازه‌ئی گسترش یافت که از ماوراءالنهر گرفته تا یمن و از مرزچین تا آخرین سرحد شامات ، تمامی زیر پرچم ترکمانان سلجوقی قرار گرفت. قیصر روم سالانه سیصد هزار دینار برسم پیش کش و سی هزار دینار بنام باج و خراج بوی می پرداخت . سکه های سیم و زر روم در بازارهای اصفهان و نیشابور باندازه‌ئی فزونی یافت که دست بدست می گشت و با آنها داد و ستد میشد و بطور خلاصه حکومت سلجوقیان یکی از نیرومندترین و بزرگترین حکومت های عالم اسلامی آن عصر بشمار میرفت .

### شکست و سرکوب شورشیان

پس از تخت نشینی ملکشاه قاوردبیک عمومی سلطان بر او شورید ولی بر اثر شکست سختی سربازانش پراکنده و خودش در

صحنه کار زار کشته شد، سپس تکش برادر سلطان به مخالفت برخاست او نیز بهمان سرنوشت گرفتار گردیده سرتسلیم فرود آورد آنگاه سلیمان خان سمرقند علم طغیان برافراشت، این بار خود ملکشاه با سربازان سلحشور بسرکوبی او عزیمت کرد، خان از ترس به قلعه‌ئی پناهنده شد و سرانجام دستگیر گردیده او را نزد ملکشاه بردند.. چنانکه امیر معزی داستان این لشکرکشی را چنین توصیف کرده است:

خدای هر چه دهد بنده راز فتح و ظفر  
 بدین پاك دهد یا به عقل یا بهنر  
 بین که از ظفر تیغ شه بشرق و بغرب  
 هزار گونه دلیل است و صد هزار اثر  
 چو ز آب جیحون بگذشت روزگار نبرد  
 کشید تما به سمرقند رایت لشکر  
 گشاده کرد سمرقند را بروز نخست  
 بچشم عدل سوی خاص و عام کرد نظر  
 چو دید خصم که دادند شهر و آمد شاه  
 گرفت راه حصار و ز شاه کرد حذر  
 ز بهر او سپهی بر حصار گرد شدند  
 همه سپهر تن و خاک صبر و کوه جگر

سپاه خویش پراکنده کرد گرد حصار  
 روانه گشت ز هر سو مبارزی دیگر  
 غبار تیره چو ابرو خدنگ چون باران  
 سنان نیزه چو برق و تبیره چون تندر  
 فرو گرفته حصاری که گرکنم صفتش  
 در آن صفت سختم بگذرد زوهم و فکر  
 چنانش کرد که بیننده گفتم ای عجب  
 مگر بزلزله شد این حصار زیر وزیر  
 هم از حصار کشیدند شان بحضرت شاه  
 چنانکه اهل گنه را کشند در محشر  
 همه ز کرده پشمان شدند و در مثل است  
 کسی که بد کند آخر زبد کشد کیفر  
 اگر گشادن روم و عرب عجائب بود  
 کنون گشادن چین و چگل عجائب تر  
 پس از دستگیری<sup>۱۲۶</sup> سلیمان خان غاشیه اسب سلطان را بردوش  
 او نهادند تا سریر افراسیاب ( نام محلی ) دنبال موکب همایونی  
 کشانیدند آنگاه او را از سمرقند به دژ اصفهان فرستادند و سالها  
 در آنجا زندانی ماند.  
 از آن پس فتنه و شورشهای داخلی کمتر و کشور گشائی و

پیروزی بیشتر نصیب این شهریار میشد. تاج الدین<sup>۱۲۷</sup> تنش یکی از برادران او شهرهای حلب، حران، رها، قلعه جابر، لاذقیه و کفرطاب را گشود و درشام سنگربندی کرد، سعدالله گوهر آئین عدن و سرزمین یمن را فتح کرد و بعد به مصر و بلاد مغرب لشکر کشی نمود، امیر بوسق را بفرماندهی لشکر به روم فرستاد ولی قیصر بی خونریزی تسلیم شد و بپرداخت خراج رضایت داد.

بطور خلاصه پهنه کشور و حوزه سلطنت ملکشاه از کاشغر تا اورشلیم و از استانبول تا کناره خزر گسترش یافت.

او به گشت و گذار دلبستگی زیاد داشت و بگفته نویسنده روضة الصفا دوبار از انطاکیه تا ماوراء النهر بسیاحت پرداخت، گبین مورخ انگلیسی گوید ملکشاه دوازده بار ب سرزمین خلفا سفر کرده بود در حالی که سرجان ملکم مینویسد ملکشاه هرگز ب سرزمینهای زیر نفوذ خود قدم نگذارد و اگر هم رفته بود دوازده بار اغراق آمیز و شاید چند بار بشهر های معروف عراق عرب و عجم و سه بار به دارالسلام بغداد سفر کرده است.

#### افواج شاهی

مورخ انگلیسی گبین شماره سواره نظام دولت سلجوقی را ۴۷ هزار نفر مینویسد در صورتیکه این عده برای اردو کشی و حفظ انتظامات و برقراری امنیت در چنان سرزمین پهناوری بهیچوجه کافی بنظر نمیاید و دست کم چهارصد هزار جنگجوی پیاده و سواره همیشه

زیرسلاح آماده بودند وخواجه بزرگ نیز همین شماره را درسیاست نامه خود تأیید کرده است ونیر هنگام ضرورت و طبق رسوم ملوک الطوائفی میتوانستند بقدر کفایت سربازگیری بنمایند .

### درآمد حکومت

میزان درآمد حکومت بدرستی معلوم نبود ولی ملکشاه بی نهایت بفکر آسایش افراد و آبادانی کشور بود ، در هر بخش و شهرستانی بیمارستانها ؛ میهمانسراها و آموزشگاهها تأسیس کرد و برای پیشرفت کشاورزی شبکه‌ئی از نهرها و جویبارها در سراسر مملکت احداث نمود ، جاده‌های کاروان رو و آسایشگاهها جهت مسافران بر پا ساخت ، روی بسیاری از رودخانه‌ها پل‌هایی برای عبور و مرور کشید ونیز پاسگاههایی در جاده‌ها تأسیس کرد .

در دوران سلطنت <sup>۱۲۸</sup> او مردم از امنیت کامل برخوردار میشدند و کاروانها بدون بیم و خطر از ماوراءالنهر به شامات آمد و شد میکردند و دوران حکومت او از نظر آرامش و آسایش از حکومت‌های رومیان و سایر مسلمانان دست کمی نداشت ، این پادشاه برای پیشرفت امور بازرگانی و بهبود وضع اقتصادی عوارض راهداری را که مکوس نامیده میشد بکلی لغو نمود .

### توجه بادبیات فارسی و خوشنویسی

دفترهای دولتی که در سالهای نخستین حکومت آل سلجوق بزبان عربی تنظیم میشد بدستور عمید الملك کندی وزیر بزبان

فارسی نوشته شد و در نتیجه عامل مهمی در پیشرفت ادبیات فارسی و فن خوشنویسی گردید ، چنانکه شاهزادگان و داوطلبان خدمت در دستگاههای دولتی ناگزیر از آموختن هنر خوشنویسی گردیدند و خودخواجه در نوشتن شیوه‌نستعلیق و رقاع از استادان<sup>۱۲۹</sup> مسلم عصر خود بشمار می‌رفت .

واینک دو قطعه شعر دوتن از شعرای سرشناس آن عصر را که در مدح و منقبت ملک‌شاه سروده‌اند از نظر خوانندگان می‌گذرانیم :

\* \* \*

جسم اورالطف روح وروح اورافعل نفس  
 نفس او رافعل عقل و عقل او را نوردین  
 طبع او باداست وجودش آب واین غالب بر آن  
 حلم او طین است و خشمش نار و آن غالب برین  
 گر شگفت است اینکه مستولی شود بر باد آب  
 این شگفتی نه ، که آید نار در فرمان طین  
 آتشی کاندرازل مرخاک را سجده نکرد  
 پیش خاک اکنون همی مالد بخاک اندر جبین  
 علم روحانی است اخلاق تویی تعلیم کس  
 ای عجب در جسم تو روح است یا روح الامین

آسمان فیروزه گون شد تانگین سازی از او  
چون نگین سازی ز چیزی کت بود زیر نگین؟  
ابوالمعالی نحاس

\*\*\*

خسرو عادل ملک شاه آن خداوندی که هست  
زیر رای و رایت او شرق و غرب و خیر و شر  
از مدار چرخ و حکم زهره و بهرام و تیر  
وز مسیر هرمز و کیوان و سیر ماه و خور  
شانزده چیز تو باقی باد تا کیهان بود  
باتوهاد آن شانزده هم در سفر هم در حضر  
ملک و دین و تخت و بخت و کلک و مهر و تیغ و جام  
عز و جاه و عمر و مال و نام و کام و فخر و فر  
امیر معزی

\*\*\*

اصلاح تقویم  
چنانکه در شرح حالات خیام نگاشتم ملک شاه پس از اصلاح  
سال یزدگردی سال جلالی را ساری و جاری ساخت و ۱۲ ماه جلالی  
چنین نام گذاری شدند : ماه نو - نو بهار - گرمافزا - روز افزون  
جهان تاب - جهان آرا - مهرگان - خزان - سرما فزا - شب  
افروز - آتش افروز - سال افزون .

### عشق به شکار

یکی از سرگرمیهای ملکشاه شکار پرندگان و انواع جانوران صحرائی بود و بگفته نویسنده روضة الصفا در ایران و توران شکار گاهی نمانده بود که نشانه سم ستوران این پادشاه در آنجا نقش نشده باشد. او دفتر<sup>۱۳</sup> جداگانه برای شکار بنام شکار نامه داشت که در آن شماره و نوع شکار ثبت میشد و ابوطاهر خاتونی شاعر و سراینده مناقب الشعراء سالها آنرا اداره میکرد. این شهریار در نشانه گیری و تیر اندازی بسیار زبر دست بود بطوریکه در سراسر زندگانی خود بیش از ده هزار درندگان و پرندگان را شکار کرد و برای هر شکار يك دينار صدقه به تهی دستان و بینوایان میداد. در تاریخ آل سلجوق نوشته شده وقتی کاروان حج از کوفه به مکه عزیمت میکرد ملکشاه که در آن شهر بود برای شرکت در ثواب تا چند منزل کاروانیان را بدرقه کرد، و چون در بازگشت جانوران زیادی را شکار کرده بود دستور داد تا از شاخ و سم آن حیوانات مناره‌ئی بنام منارة القرون ساختند و آن برج تا سال ۶۲۳ هـ همچنان پایدار بود، مناره دیگری نیز شبیه بن درتر کستان ساخته شده بود که محل آن تاکنون معلوم نگردیده است.

### دانشمندان و شاعران

ملکشاه هرگاه که از کارهای کشوری فراغت مییافت انجمنی از شاعران و دانشمندان تشکیل میداد و یا هر کدام از آنان درخور

ذوق و قریحه علمی او به گفتگو میپرداخت و خواسته‌هایشان را انجام میداد. چنانکه در سال ۴۷۶ هـ که خلیفه المقتدی شیخ ابواسحاق را نزد وی فرستاده بود، همینکه شیخ از رفتار ابوالفتح والی عراق زبان بشکایت گشود، سلطان بیدرننگ او را از منصب خود برکنار نمود و دیگری را بجای او منصوب کرد.

#### زیارت خانه کعبه

ملکشاه در سال ۴۸۱ هـ باشکوه و جلال زیاد از راه کوفه به مکه رفت و در طول راه دستور داد تا برای آسایش زائران خانه خدا چاهها، آب انبارها، تالابها و کاروانسراها بسازند و پس از زبیده خاتون او نخستین شخصیت اسلامی بود که در راه مکه اینگونه بنیادهای خیریه از خود بیادگار گذارد، حتی هفت دینار زرسرخ را که تا آن تاریخ سرانه از مسافران دریافت میشد لغو نمود و بجای آن املاکی به امیرالحرمین واگذار کرد تا هزینه نگاهداری حرمین شریفین از درآمد آن املاک تأمین گردد.

#### آبادانی

این پادشاه بساختن کاخ‌ها، سنگرها، برج و باروهای جنگی عشق زیاد داشت و قلعه دژکوه اصفهان از یادگارهای دوران سلطنت اوست:

دور بسیاری از شهرهای بزرگ را حصار کشید و دژهای کهن را که در حال فروریختن بود مرمت کرد، در احداث بوستانها

و گلزارها همواره پیشقدم بود و باغ‌های باصفا و بهجت انگیز او در اصفهان شهرت بسزائی داشت .

### امنیت و انتظامات

امنیت در خوریک کشور پیشرفته در همه جا برقرار بود و سازمان‌های حکومتی بدست وزیر باتدبیری چون خواجه نظام‌الملک بخوبی اداره میشد، عدالت خانه زیر نظر فقها و دادرسان دانشمند وظایف خود را انجام میداد ، مسئولیت امور مالی و تنظیم بودجه بمعهد فرزندان خواجه و سازمانهای آرتش را ترکمانانی که باشاه بستگی داشتند و یا از غلامان مورد اعتماد دربار بودند ، اداره میکردند .

### زندگانی خانوادگی

الپ ارسلان پس از جنگ باقیصر روم برای فرزندش ملکشاه همسری انتخاب کرد.. نویسنده روضة الصفا راجع بمراسم این عروسی مینویسد که خاقان اعظم ، مهد همایون (عروس) را با تشریفات زیاد به نیشابور فرستاد . پیش از ورود عروس سرتاسر شهر را چراغانی و آذین بندی کرده بودند ، در پیشاپیش تخت روان یک هزار غلام از ترکمانان پیاده میرفتند و هر یک هدیه گرانبهائی از ترکستان در دست داشتند و گاواه‌هایی از مشک ، عنبر ، عود و کافور روی سر عروس می‌اقشانند ..

همسر دوم ملکشاه ترکان خاتون بود که خودش در سال ۴۷۱ هـ او را برگزید. این بانو بسیار کاردان و باکفایت بود و در تمام کارها

بشوهرش كماك مي‌كرد و فرزند پسر بنام محمود بدنيا آورد. سومين همسر ملكشاه زبیده دختر عمويش ياقوتي و مادر بركيارق بود كه نظام الملك مي‌خواست او را بمقام ولايت عهدي منصوب نمايد و همين اختلاف نظر او بآتركان خاتون بر سر جانشيني تخت سلطنت، سبب گفتگوهاي خانواده‌گي گرديد و در نتيجه خواجه از منصب وزارت بركنار شد. بگفته برخي از مورخين ملكشاه از دختر زيباي قيصروم بنام الكسي كامنې نس نيز خواستگاري كرد و قيصريشهادش را پذيرفته بود اما مرك نابهنگام او مانع اين پيوند و اتحاد شرق<sup>۱۳۱</sup> و غرب گرديد. بگفته ابن خلكان اين شهريار يكي از دختران خواننده و نوازنده شهري ري را نيز بهمصري خود درآورده بود.

### عشق به فرزندان

ملكشاه فرزندان خود را بسيار دوست مي‌داشت و بيش از اندازه بآنان مهر مي‌ورزيد و از مرگ يكي از پسرانش (داود) چنان در درياي غم و اندوه فرو رفت كه براي چند روز اجازه كفن و دفن او را نميداد تا بآثر فساد جسد و فشار درباريان نعش را بـخاك سپردند.

### پيوند با خلفاي عباسي

طغرل بيك نخستين سلطاني بود كه در سال ۴۴۸ هـ برادرزاده خود ارسلان خاتون را بعقد خليفه القائم بامرالله درآورد؛ پس از او ابوالارسلان دختر خود صفري خاتون را در سال ۴۶۴ هـ بهمصري

خلیفه المقتدی بالله راضی ساخت، همینطور ملکشاه در سال ۴۷۵هـ یکی از دخترهایش را به المقتدی داد و این پیوندها گذشته از تحکیم پایه و شالوده حکومت خلفای عباسی، در حفظ مصالح کشور نیز تأثیر بسزائی داشت.

### اجرای عدالت

دادرسی و نصفیت شعاری یکی از صفات برجسته ملکشاه بود و از این جهت به لقب سلطان العادل شهرت داشت. تمام احکامش از روی عدالت صادر میشد، هنگام رسیدگی به شکایات خودی و بیگانه ثروتمند و درویش در نظرش یکسان بودند. بگفته مورخان پس از آنکه تکش برادرش بر او شورید خود سلطان بفرماندهی لشکر برای سرکوب ساختن برادر غزیمت کرد، در عبور از شهر مشهد به همراهی خواجه نظام الملك بحرم مقدس مشرف شد و در بازگشت باردوگاه از خواجه پرسید: هنگام زیارت از این امام بزرگوار چه حاجتی طلب کردی؟ خواجه پاسخ داد: تنها آرزویم پیروزی سلطان و سرکوبی دشمن بود... ملکشاه گفت ولی آرزوی من این بود که اگر برادرم بیش از من شایستگی حکومت بر مسلمانان را دارد، در این جنگ پیروز و کامروا گردد. و باز درباره سیرت نیک او نوشته اند وقتی در صحرای اطراف اصفهان دنبال شکار میرفت، از شدت خستگی در دهکده‌ئی فرود آمد، غلامان او گاو فریبی را که بی صاحب تصور میکردند سر

بریده از گوشتش برای او کباب تهیه کردند، بعد معلوم شد که صاحب آن گاو پیرزنی است که سه کودک خردسال خود را باشیر آن پرورش میدهد. همینکه خبر بگوش او رسید سراسیمه به سرپل زاینده رود رفته در انتظار موبک همایونی ایستاد بعد با کمال بیباکی جلو رفته دهانه اسب سلطان را گرفت و با صدای بلند گفت: ای پسرالپ ارسلان! آیا روی این پل بشکایتم میرسی یا فردای قیامت سرپل صراط جوابم را خواهی داد؟ ملکشاه فوری از اسب پیاده شده در جوابش گفت بهتر است همین جا به عرض حالت رسیدگی کنم .. پس از شنیدن شکایت پیرزن فرمان داد تا هفتاد گاو شیری باو بدهند .. سپس براه خود ادامه داد.. و نیز حکایت کنند که غلام یکی از بزرگان هندوانه‌ئی را بزور از دست يك زنگی گرفته و برای ارباب خود برده بود، زننگی به سلطان شکایت کرد و پس از بازرسی هندوانه را در حضورش بردند و او موضوع را از ارباب غلام پرسید و همینکه دروغش ثابت شد امر کرد تا سیصد درهم به زننگی حبشی بپردازند.

### زنده دلی و نشاط

ملکشاه مردی زنده دل و با ذوق بود .. یکبار که در بیابانهای اطراف نیشابور سر گرم شکار بود از نگهبانسان خود دور شد و به دهکده‌ئی رسید، از گرسنگی و خستگی زیاد پیش یکی از روستائیان رفته به گفتگو<sup>۱۳۲</sup> پرداخت :

سلطان - من مردی رهگذر و سخت گرسنه‌ام ، آیا می‌توانی  
از من پذیرائی کنی ؟

روستائی - بیش از خوراك روزانه‌ام چیزی در بساط ندارم .  
سلطان- من میهمان تو هستم و این حرفهای یاوه فایده‌ئی ندارد.  
روستائی - پناه بر خدا ! تو یاوه گو هستی و می‌خواهی بزور  
میهمان من بشوی .

سلطان - این چاقو را بگیر و درغوض کرده‌نانی برایم بیاور.  
روستائی - بهتر است این چاقوی جواهرنشان را بیک نانوا  
بدهی .

سلطان - چاقورا بمیل خودبتو میدهم تا کمی خوراکی برایم  
بیاوری .

روستائی - من از چه وقت باتو آشنائی پیدا کرده‌ام ، همانطور  
که گفتم از پذیرائی تو عذر می‌خواهم .

سلطان پس از شنیدن سخنان کشتکار براه افتاد ولی چند قدمی  
دور نشده بود که روستائی دنبالش دویده دهانه اسبش را گرفت سپس  
رکاب سلطان را بوسیده برایش گفت : بسیار معذرت می‌خواهم زیرا  
من به بذله گوئی عادت کرده‌ام . . . . ملک‌شاه بازگشت و روستائی  
گوسفندی سربرید ، از گوشتش کبابی تهیه کرد و برای میهمان ناخوانده  
آورد و پذیرائی شایانی از او نمود . . طولی نکشید که سواران شاهی

رسیدند و ملک‌شاه پیش از خدا حافظی باو گفت هر وقت فرصت کردی  
بدربار حاضر شود. . دهقان با کمال ادب عرض کرد گرفتن  
پول نان از میهمان ناجوانسردی و این کار من نیست. . ملک‌شاه را این  
پاسخ پسند آمد و فرمان داد تا همان دهکده را بنام آن دهقان ثبت  
کردند.

سالهای آخر زندگانی ملک‌شاه به تلخی و ناکامی گذشت و بر اثر  
تغییرات کلی ارباب مناصب نظم موجود کشور دستخوش اختلال گردید.  
از طرفی ترکان خاتون همسر او میخواست محمود فرزندش را  
جانشین پدر و صاحب تاج و تخت کشور قرار دهد، از طرفی دیگر  
نظام الملك شاهزاده برکیارق فرزند همسر دیگر سلطان را برای  
احراز این مقام شایسته‌تر میدانست. . ترکان خاتون که برای پیشرفت  
منظور خود از اسباب چینی و دسیسه کاری خودداری نمیکرد،  
سرانجام با دستیاری تاج‌الملک قمی صاحب دیوان و گروهی از  
یارانش ملک‌شاه را نسبت به وفاداری و خدمتگذاری خواجه بدبین  
نمود و روابط سلطان و وزیر را تیره گردانید و در نتیجه نظام‌الملک  
از صدارت برکنار و تاج‌الملک جانشین او گردید و چنانکه در پیش  
گفتیم یکی از فدائیان باشاره تاج‌الملک و شاید حسن صباح با ضرب  
کار خواجه را از پای در آورد و بر اثر آن فرقه باطنیه (اسماعیلیه)  
آزادی عمل پیدا کردند و آتش فتنه و فساد از هر گوشه و کنار روشن  
گشت. . از سوی دیگر چون خلیفه بر آن بود که یکی از فرزندان

خود مستظهر بالله را بولایت عهدی برگزید و ملک‌شاه ابوالفضل  
جعفر نواده خود را برای این مقام در نظر گرفته بود، بقصد برکناری  
خلیفه رهسپار بغداد گشت.. ولی چند هفته پس از ورود به دارالسلام  
بر اثر خوردن کباب گوشت گورخر، بدرد معده و تب سختی دچار  
گردید. پزشکان دستور گرفتن خون دادند، متأسفانه درمان آنها  
سودی نه بخشید و ملک‌شاه سلجوقی روز ۱۵ شوال سال ۴۸۵ هـ بایک  
دنیا حسرت و آرزو از این دنیا درگذشت :

چون برکه‌های دشت عرب‌دان تو حال خلق

وقتی ز آب پر شود و نوبتی تهی

این برکه حیاة مسلم تهی شود

از آب زندگانی و از فر فرهی

دیراست و زود مرگ نباشد از آن گریز

فرخنده نیکنامی و خوش وقت آگهی

ترکان خاتون خبر مرگ سلطان را از درباریان پنهان داشت

و نعلش از بغداد باصفهان فرستاده شد و در مسجد اعظم بخاک رفت

سپس از بیم جنگ‌های داخلی و جلوگیری و برادر کشی و خونریزی

حوزه سلطنت بدو بخش تقسیم شد، طولی نکشید که محمود نیز

درگذشت و برکیارق فرمانروای مطلق گشت.. ملک‌شاه بیست سال

سلطنت کرد و در ۳۸ سالگی چشم از این جهان فرو بست.. از طرف

خلیفه مراسم یاد بود و سوگواری برایش برپانید ولی در سایر نقاط

کشور در مساجد و مدارس مجلس‌هایی تشکیل گردید و مردم برای  
آمرزش روحش دست بدعا برداشتند و شعرا مرثیه‌های جانگداز در  
حقش سرودند .

\* \* \*

تاریخ زندگانی دستور بزرگ نظام الماک، عمر خیام، حسن صباح  
و ملک‌شاه و شرح خدمات هر يك از آن بزرگان در زمینه‌های علم  
و ادب ، فرهنگ و تمدن ، سیاست و آئین کشور داری و تبلیغات  
مذهبی از نظر خوانندگان گذشت ، و اکنون گفتار خود را با درج  
منظومه یکی از شعرای گمنام پایان میرسانیم :

بحریست این کتاب پراز گونه‌گون گهر

یا باغ جان فزای پراز گونه‌گون ثمر

باغی است گر بباغ بود موضع شمار

بحر است گر به بحر بود موضع درر

هر فصل اندر او چو درختی است از نهاد

بارش همه غرائب و برگش همه غرر

کنجی است پر عجائب و کانست پرطرف

درجی است پر بدایع و درجی است پر گهر

اصلش همه نوادر و فرعش همه مفید

فصلش همه معانی و شرحش همه عبر

جداست و پند و حکمت و امثال و داستان  
 بی حد در و حکایت و بی مردر و سمر  
 الفاظ او مذهب و عالی چو آسمان  
 معنی از و چو زهره تابان گه سحر  
 آئین و رسم و سیرت شاهان تاجدار  
 ترتیب ملک و ملت و تقدیر خیر و شر  
 بینی دروعیان صفت بزم و بارگاه  
 یابی درونهان صفت رزم و کر وفر  
 تحصیل مال و مملکت آئین داد و دین  
 تدبیر کار لشکر و تقدیر روز گر  
 پیدا در و طریقت بدخواه نیکخواه  
 هنجار جر منفعت و رای و دفع ضر  
 هر لفظ و هر معانی کاندر فصول اوست  
 نیکوتر از جوانی و شیرین تر از شکر  
 صافی زهزل و بدعت و پاکیزه از هوی  
 شایسته همچو دانش و بایسته چون مطر  
 از خواندنش نگیرد خواننده را ملال  
 گردد بصیر هر که گمارد پروبصر  
 هر قصه راز آیت قران یکی دلیل  
 هر فصل راز قول پیمبر یکی خبر

از هرسخن که یاد کنی اندر و نشان  
از هرهنر که نام بری اندر و اثر  
قانون رسم های بزرگان نامدار  
فهرست کار نامه شاهان تاجور  
هرکس که این بخواند و بود کار پنداین  
اقبال جاودان بودش بی گمان بهر  
پایان

## شماره پاورقی و مراجع کتاب

۱- در سلسله پیشدادیان **جمشید** چهارمین شهریار ایران برادرزاده **طهمورث** و جانشین او بود . دوران سلطنت او بواسطه دادرسی و اجرای عدالت و اصلاحاتی که در راه آسایش عباد و امنیت بلاد بعمل میآورد ، ضرب المثل بود. در اسول کشورداری و حکمرانی از **طهمورث** و **هوشنگ** پیروی میکرد و به آبادانی و ساختمان شهر ها علاقه خاصی داشت چنانکه بازمانده بناهای پرشکوه تخت جمشید بهترین معرف ذوق آن شهر یار شناخته شده است و رویدادهای زیر را به جمشید نسبت داده اند :

۱- برقراری جشن نوروز ۲- تهیه شرابی از انگور بنام **شاهداری**  
۴- ساختن انواع سلاح جنگ از آهن ۴- بافتن پارچه از پنبه و ابریشم  
۵- جامه دوزی و خیاطی ۶- سید مروارید از دریاها ۷- استخراج سنگ های قیمتی از معادن ۸- تهیه داروهای شفا بخش از برگ و ریشه گیاهان ۹-  
تهیه انواع عطرها و بخورات ۱۰- شبکه بندی راهها و جاده سازی میان شهر ها ۱۱- دسته بندی طبقات مردم به چهار گروه :

ارباب دانش- سپاهیان - روستائیان - صنعتگران و پیشه وران . بطوری که میگویند او در پایان سلطنت خود ادعای خدائی میکرد . **ناسخ التواریخ** ج ۱ - نامه خسروان- المعجم و شاهنامه .

۲- **کیخسرو** پسر سیاوش سومین پادشاه کیانی بود. داستان جنگهای او با افراسیاب در شاهنامه و **المعجم** به تفصیل ذکر شده است . پس از شصت

سال سلطنت **لهراسب** را جانشین قرار داد و خودش ناپدید گردید :  
به لهراسب داد افسر خسروی و لیمهدی و تاج کیخسروی ... نامه خسروان -  
المعجم .

۳- **نزهة القلوب** حمدالله مستوفی ص ۲۹۸

۴- دیباچه شاهنامه فردوسی چاپ بمبئی ص ۹

۵- **عبدالله یاقوت رومی حموی** بازرگان ، جهانگرد و جغرافی دان نامی در سال ۵۷۵ ه در بغداد بدنیا آمد . در خردسالی بدست گروهی از دزدان گرفتار شد و یکی از بازرگانان بغداد بنام **ابراهیم حموی** او را در بازار برده فروشان بغداد خریداری کرد و همراه خود بسفر برد و ضمن تجارت به آموزش و پرورش یا قوت همت گماشت . هنگام بازگشت از آن سفر به بغداد عولایش او را آزاد ساخت و پس از چند سال با کمک عالی ارباب سابق خود دوباره بجهانگردی پرداخت . این بار سرزمینهای غربی آسیا ، ماوراء النهر و بسیاری از شهرهای دیگر را زیر پا گذارد و پس از اندوختن سرمایه مالی و ادبی به حلب بازگشت و با کمک دوست قدیمی خود **ابوالحسن قفطی** به تألیف اثر بسیار نفیسی بنام **معجم البلدان** دست بکار گشت . این کتاب که یک دوره قانوس کامل از جغرافیای سرزمینهای عالم اسلام است بارها در مصر و بیروت و اروپا بچاپ رسیده و تا باعروزم مورد استفاده علاقه مندان قرار میگیرد .

سایر آثار یاقوت عبارت است از : **المشترک فی البلدان -**  
**مرصد الاطلاع - ارشاد الالباء فی معرفة الادباء - اخبار -**  
**الشعراء القدماء و المتقدمین - کتاب معجم الشعر - کتاب معجم -**  
**الادباء - المبدأ و المال فی التاریخ و کتاب الدول : از کشف**  
**الظنون - دیباچه مرصد الاطلاع - تمدن عرب - و اکتفاء -**  
**القنوع .**

۶- **ادریسی** از مشهور ترین جغرافی دانهای عرب در سال ۴۹۴ ه در شهر سبته بدنیا آمد . در جوانی به قرطبه (اندلس) رخت سفر ببست و

پس از چند سال اقامت در آن دارالعلم بمباحث کشورهای شمالی افریقا و آسیای کوچک پرداخت و دست آخر به جزیره سیسیل آمد و بدستور راجرز حکمران جزیره کتاب معروف خود را که تاکنون بچند زبان اروپائی ترجمه شده است تألیف نمود : **كشف الظنون - تمدن عرب**.

۷- حجة الاسلام **امام محمد غزالی** در سال ۴۵۰ هـ چشم بجهان گشود و در ۱۴ جمادی دوم سال ۵۰۵ هـ در طابریان زندگی را بدرود گفت. او از شاگردان برجسته **امام الحرمین** بود و پس از فراغت از تحصیل به کار تدریس پرداخت سپس گوشه نشینی اختیار کرده رنگ تصوف بخود گرفت و در جرجه مریدان **شیخ ابوعلی فارمذی** درآمد. بشهرهای اورشلیم، مکه، مدینه، قاهره و اسکندریه و شامات سفر نمود و در عمر نسبتاً کوتاه خود ۷۸ مجلد کتاب در علوم و فنون گوناگون بیادگار گذارد و تفسیر معروف **یاقوت التأویل والتفسیر** را در چهل مجلد تألیف نمود. کتاب **احیاء العلوم و کیمیای سعادت** از آثار معروف امام غزالی است و پیشتر از تألیفات او در مصر، بیروت و تهران بچاپ رسیده است.

۸- **امام احمد غزالی** برادر کوچک امام محمد بود. او در رشته‌های گوناگون علوم اسلامی بویژه در فقه و اصول مطالعات زیاد داشت. مدتی در نظامیه تدریس میکرد سپس از این سمت کناره گیری کرد و با وعظ و خطابه مردم را ارشاد میکرد. در سال ۵۱۷ هـ در قزوین در گذشت و در همانجا بچاک سپرده شد. در عهد سلطنت محمدشاه قاجار بفتوای یکی از روحانیان آن زمان، آرامگاه امام احمد را خراب کردند. کتاب **سوانح** او که **شیخ فخرالدین عراقی** لمعات خود را از آن تقلید نموده از کتابهای درخور مطالعه است. در اواخر عمر با ابوبکر نساج بیعت کرد و قطعه زیر را زاده طبع او میداند :

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد

با فقر اگر بود هوس نساج سنجرم

تا یافت جان من خیر از ملك نیم شب

صد ملك نیمروز بیک جو نمیخرم

گنج دانش ص ۲۴۹ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸

۹- صاحب مسند الکبیر محدثی موثق بود و کثیر الحدیث ، مدتی  
بسفر و سیاحت پرداخت و مؤلفات جلیله بیادگار گذارد : گنج دانش -  
تذکره طوس .

۱۰- ابو جعفر طوسی فقیه و محدث مشهور از علمای جلیل القدر  
وبلند پایه فرقه امامیه است و چون علامه کلینی و شیخ صدوق همین کنیه  
را داشتند و نام هر سه نفر آنها محمد بود از این جهت به ابو جعفر سوم  
مشهور است . او فرزند نامور حسن بن علی طوسی است .

در ماه رمضان سال ۴۸۵ هـ در طوس تولد یافت و در ماه محرم سال ۵۶۰  
در نجف اشرف از دار دنیا رفت کتاب استبصار ، تهذیب ، نهایه ،  
مبسوط و تفسیر قرآن (درده مجلد) از تألیفات عمده او بشمار میرود -  
رجوع شود به کتاب گنج دانش ص ۲۴۱

۱۱- ابو جعفر ابن حمزه طوسی مشهدی از علمای برجسته فقه و حدیث  
عالم تشیع است و در کتابهای استدلالی مذهب جعفری بنام های گوناگون :  
ابن حمزه ، ابو جعفر ثانی ، ابو جعفر ، عماد طوسی ، شیخ طوسی  
و صاحب الوسيله از او یاد میکنند . کتاب او در علم فقه الوسيله الی  
نیل الفضيله مشهور است : تاریخ تولد و وفات او درست معلوم نیست ولی از  
روی قرائن میتوان گفت که او همسر و یا نزدیک بزمان ابو جعفر سوم میزیسته  
است : گنج دانش ص ۳۵۲

۱۲- ابو نصر سراج طایوس الفقراء عالم و عارف ربانی از پیشوایان  
و قلمب زمان خود بود. کتاب لمعه او در تصوف مشهور است و در روز گلر جوانی  
مرید محمد مر تعش گردید.

۱۳- محمد بن اسلم بنام لسان الرسول و شحنة خراسان نیز نامیده  
شده ، در تمام عمر خود کاری برخلاف شریعت از او سر نزده است . هم عصر  
حضرت امام هشتم بود و در مجلس وعظ او بیش از پنجاه هزار نفر شرکت  
می کردند و چون عقیده به خلق قرآن داشت دو سال در زندان بسر برد .

۱۴- **احمد مسروق** از نیکان روزگار بود و در علوم ظاهری و باطنی به حد کمال رسیده بود ، در جهاد بانفس و پرهیزکاری کمتر کسی به پایه او میرسید و مدت ها ندیم و هم صحبت حارث محاسبی و سری سقطی بود .

**مولانا جامی** درباره محمد عشوق مینویسد : از عقلای محانین بوده و بس بزرگوار و صاحب حالتی بکمال...

۱۵- **ابوعلی فارمندی** علوم ظاهری را نزد **ابوالقاسم قشیری** فراگرفت و بعدها بر اثر ریاضت بمقام **شیخ الشیوخ** رسید . شاهان سلجوقی و وزیران آنها بسیار در حقش احترام کرده او را گرامی میداشتند .

۱۶- **ابو بکر نساج** یکی از عرفای نامور سلسله شیخ **ابوالقاسم** کرگسانی بود و چون گذران زندگانی خود را وسیله پارچه بافی تأمین می کرد به **نساج** شهرت داشت و در سن ۱۲۰ سالگی وفات یافت .

۱۷- **مولانا جامی محمد بن منصور** را از طبقات صوفیه و ارباب حدیث میدانند . سالیان دراز از عمر خود را در بغداد بسر برد و بزرگانی مانند **سعید دارمی** ، **ابوالعباس مسروق** ، **ابوجعفر حداد مهمن** ، **ابوسعبد** **خراز** و **جنید** بغدادی از شاگردان او بوده اند .

۱۸- **بابا محمود** از مریدان شیخ عبدالله بود .

۱۹- **سلطان الحکماء خواجه نصیر الدین** ، **ابوجعفر طوسی** فرزند **محمد حسن طوسی** بسود . در سپیده دم ۱۵ جمادی نخست سال ۵۹۷ ه در شهر مقدس مشهد دیده بجهان گشود . زادگاه نیاکان او شهر **جهرود** (از توابع قم) بود ولی چون او در طوس بدنیا آمد و در آنجا پرورش یافت از این جهت به **طوسی** شهرت یافت . دروس مقدماتی را در مجهر پدر و معقولات را از دائی خود فراگرفت و علوم و فنون گوناگون را نزد بزرگانی مانند **فریدالدین داماد** نیشابوی ، **قطب الدین مصری** ، **کمال الدین** ، **معین الدین بدران معتزلی** ، **سید بن طاووس** ، **حسین حلی** ، **شیخ میثم بحرانی** ، بدرجه کمال رسانید و سلسله

استادان او در رشته حکمت و الهیات پس از پنج واسطه به ابوعلی سینا می‌رسند .

گریچه خواجه جامع بسیاری از علوم بود و بسیاری در ریاضیات نبوغ خاصی از خود نشان می‌داد چنانکه ابن‌شاکر در کتاب فوات الوفيات خود می‌نویسد: کان راسا فیه علم الاوائل لاسیما الارصاد والمجسطی در علوم اولین بویژه هندسه و ریاضیات و اخترشناسی سرآمد روزگار بود . از تصنیفات معروف او می‌توان : المتوسطات ، بین الهندسة والهیهة نقدالمحصل ، تجرید الکلام ، اوصاف الاشراف ، جام‌گیتی‌نما ، قواعدالعقائد ، التخلیص ، اداة المتعلمین ، العروض ، تحریر مجسطی ، تحریر اقلیدس ، جامع الحساب ، تعدیل المعیار و تهافت الفلاسفة را نام برد و نیز کتاب هائی راجع به زیچ و اضطراب از خود بیادگار گذارده است . بگفته مورخان پس از آن‌که شهرت خواجه در سراسر ایران پیچید رئیس ناصرالدین عبدالرحیم محتشم حاکم قهستان از او دعوت کرد و خواجه کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق- ابن مسکویه را که در همان اوان بنام اخلاق ناصری ترجمه نموده بود ، بامیر ناهبرده اهدا کرد و از همان تاریخ با مؤیدالدین العلقمی وزیر مستعصم بالله خلیفه بغداد نامه نگاری را آغاز کرد و قصیده شیوائی بزبان عربی در مدح خلیفه برایش فرستاد ، و چون علقمی شهرت دانش و کمالات او را شنیده و نمی‌خواست رقبی در دستگاه خلافت پیدا کند و میدانست که با آمدن خواجه از کار برکنار خواهد شد از اینرو پشت همان نامه عبارت زیر را نوشته برای امیر ناصرالدین پس فرستاد ...

« نصیرالدین طوسی را دوری درگاه تو در خاطر خلیده و مدحی در حق خلیفه عصر سروده و نامه بمن رقم نموده تا منظور او را در پیشگاه خلافت پناه متمشی سازم ، و از آنجا که انجام این معنی منافی مقام يك جهتی و دوستداری بود لازم شد که اعلام نمایم تا غافل نباشی »

امیر از خواندن این نامه سخت بر آشفت و خواجه را بزندان فرستاد

سپس از قهستان به دارالسلطنه قزوین نزد **علاءالدین محمد** پادشاه اسماعیلیان روانه نمود و خواجه در قلعه الموت به نگارش برخی از آثار علمی خود دست بکار شد.

هنگامی که **منگوقاآن** به تحریک قاضی **شمس الدین احمد** قزوینی، برادر خود **هلاکو** را مأمور تباهی ملاحده اسماعیله نمود، خواجه در خدمت **رکن الدین خورشاه** آخرین حکمران قلعه الموت روزگارش را بسر میبرد، و با آنکه سلطان احترام زیاد نسبت باو میکرد حاضر نمی شد او را از زندان قلعه آزاد سازد، از این جهت خواجه وسایر بزرگان و درباریان با **هلاکو** سازش نموده و **خورشاه** را نیز بفرمانبری از **منگوقاآن** راضی ساختند. در نتیجه پس از چند بار مأموریت **خورشاه** را نزد **هلاکو** بردند تا در برابر تختش برپا ایستاد، چنانکه خود خواجه گوید:

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار شد

بیکشنبه روز اول ذیقعدہ بآباد

خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت

برخواست پیش تخت **هلاکو** به ایستاد

پس از گشودن قلعه الموت در سال ۶۵۴ ه و تباهی ملاحده **هلاکو** خواجه را همراه خود برد و بر اثر سیاست و حکمت عملی او بدون جنگ و خونریزی **خورشاه** بچنگ **هلاکو** افتاد و بپاس این خدمت بیش از پیش مورد نوازش و دلجوئی قرار گرفت. طولی نکشید که آن ستمکار خونخوار آلت دست خواجه گردید و هیچ کاری بدون مشورت و صلاحدید **نصیر الدین طوسی** انجام نمیگرفت. چه اندازه جای تأسف است که خواجه با استفاده از نفوذ کلمه خودکار بزرگی که انجام داد همانا تشویق **هلاکو** به ویرانی شهر بغداد و در حقیقت گرفتن انتقام از **العلقمی** وزیر بود..... این وزیر تیره بخت نخست با **هلاکو** سازش کرد و اگر تحریک و دسیسه خواجه در کار نمی بود شاید **هلاکو** بغداد را عرصه تاخت و تاز سربازان خون آشام خود قرار نمیداد زیرا او از شکوه و بزرگی دستگاه خلافت افسانه های زیاد شنیده بود و

حمله به مقر خلافت را امری امکان ناپذیر میدانست و شاید پیش خود خیال می کرد بر اثر قهر پروردگار دنیا زیر و زبر گردیده قیامت برپا خواهد شد، ولی خواجه باو حالی کرده برایش گفت **عادة الله در این عالم چنین قرار گرفته که امور بر مجاری طبیعت عالم باشد ، مستعصم بالله در شرف نه به یحیی بن زکریا میرسد نه به حسین بن علی ، و این هر دو را اعدای به تیغ بی دریغ سر بریدند و جهان همچنان بر قرار است»**

در نتیجه هلاکو با سواران خود چون سیل بنیادکن به بغداد سرازیر شدند ، خلیفه **مستعصم بالله** کشته شد و چهل شبانه روز کشتار عمومی از مردوزن ، پیرو جوان حتی خردسالان ادامه یافت ، آب دجله از خون بی گناهان رنگین گشت ، خونریزی ، تباهی و غارتگری بدرجه ئی رسید که قلم از توصیف آن عاجز است ، چنانکه سعدی میفرماید:

آسمان را حق بود گر خون بگیرد بر زمین      بر زوال ملک مستعصم  
امیرالمؤمنین .... بهر حال بر بادی خلافت عباسیان چون لکه سیاهی تا قیامت  
بر دامان خواجه خواهد ماند.

پس از این فجایع وحشتناک هلاکو در سال ۶۵۷ هـ خواجه را مأمور ساختن رصد خانه نمود و بواسطه این خدمت شایان مقام و ثروت و املاک زیادی نصیب او گردید . رصدخانه نامبرده در مراغه برپا شد و چند نفر دیگر از دانشمندان مانند **عروضی دمشقی ، فخرالدین مراغی ، خلطی ، نجم الدین قزوینی ، قطب الدین شیرازی و مغربی** در این زمینه با خواجه همکاری نموده و آن رصد خانه را بنام **زیج ایلخانی** نامیدند ؛ **خواجه نصیرالدین** از آن بزرگانی است که باید شرح حال مستقلمی از او به چند زبان انتشار داد. وی در سال ۶۷۲ هـ درگذشت و در کاظمین بخاک سپرده شد:

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل  
یگانه ئی که چنو مادر زمانه نژاد

بسال شصت و هفتاد و دو بدی حجه

بروز هیجدهم در گذشت در بغداد

او هنگام مرگ سه فرزند پسر بنامهای: صدرالدین - امیل الدین و  
محرالدین از خود بیادگار گذارد:

انتخاب از ابن خلکان ج ۲ ص ۱۴۹ - جامع التواریخ رشیدی  
عهد هولاکو - گنج دانش ص ۲۴۲ - طبقات ناصری - مجمع الفصحاء  
ج ۱ ص ۶۳۲ - کشف الظنون ص ۱۴ ج ۲ - اکتفاء القنوع ،  
ص ۱۹۷ .

۲۰ - قاضی القضاة تاج الدین ابن سبکی در سال ۷۲۹ هـ در مصر  
پنجم بجهان گشود . علوم و فنون گوناگون را نزد پدر و چند تن از علمای  
نادر عصر خود فرا گرفت سپس به تألیف آثار نفیس خویش طبقات الکبری  
و مشاهیر الشافعیه و کتاب معید النعم پرداخت و در سال ۷۷۸ هـ وفات  
یافت . او مانند پدرش مردی فقیه ، محدث ، صوفی ، حافظ قرآن ، مفسر ،  
اصولی ، متکلم ، نحوی ، لغوی ، ادیب و جدلی بود .

۲۱ - ابوعلی احمد بن شاذان یکی از بزرگان و نام آوران خاک  
خاوران چند سالی از طرف طغرل بیك سلجوقی بسمت فرمانداری بلخ  
برقرار گردید و در پایان عمر بمقام وزارت رسید .

ولی براث پیری و فرسودگی از وزارت کناره گیری کرد و به طغرل  
بیك سفارش نمود تا خواجه حسن را بوزارت الب ارسلان معرفی نماید  
پس از عمیدالملک کندی ، الب ارسلان خواجه را بوزارت خود برگزید  
مشاهیر خاوران عبارت بودند از :

تا سپهرصیت گردان شد زخاک خاوران

تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری

خواجه بی چون بوعلی شاذان وزیر نامدار

عالمی چون اسعد مهنه زهرشری بری

صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید

شاعر قادر چو مشهور خراسان انسوری

۲۲- **نسائم الاسحار من لطائف الاخبار** ، تاریخ وزراء ص ۴۹ .

۲۳- **وصایای نظام الملک** - نسخه خطی .

۲۴- **آثار الوزراء** - نسخه خطی .

۲۵- این بیت را بهر هانی شاعر که پس از مرگ خواجه سروده است،

نیز منسوب می‌دانند.

۲۶- **آثار الوزراء** سیف‌الدین عقیلی نسخه خطی و نسخه منتخب سعید چاپ

لکنئو ص ۷۶-۷۷ .

۲۷- **ابوالقاسم بن ابوالحسن عباد طالقانی** ملقب به صاحب در سال ۳۲۷ هـ

در طالقان قزوین بدنیا آمد و در سال ۳۸۵ هـ در شهرری وفات یافت. او از

وزرای بزرگ و کم نظیر عالم اسلام و خود نظام الملک از مداحان او بوده

است . از نظر دانش و کمالات بی‌مانند بود و مدت‌ها وزارت مؤیدالدوله دیلمی

را داشت و پس از درگذشت او وزارت فخرالدوله را عهده‌دار گردید و کار

های مهمی انجام داد.

او در میان وزراء نخستین کسی است که به لقب صاحب شهرت یافت .

دانشمندان ، و هنرمندان بخصوص شعرا همواره در محضرش اجتماع کرده

قصاید و اشعار گوناگون در مدحش می‌سرودند . يك بار نوح بن منصور سامانی

اورا بوزارت در دربار خود دعوت کرد ولی **صاحب بن عباد** به بهانه اینکه

کتاب‌هایش بیش از چهل بار شتر می‌گردد از قبول این خدمت معذرت خواست

بگفته صاحب اغانی تألیفات او عبارت است از: **المحیط** (فرهنگ) در هفت

مجلد - **کتاب الکافی فی الرسائل** - **کتاب الاعیاد و فضائل النیروز**

**کتاب الامامه** - **کتاب الوزراء** - **کتاب الکشف عن مساوی**

**شعر الممتنبی و غیره** . **ابن خلکان** - ج ۱۰

۲۸- **ابن خلکان** تذکره نظام الملک ص ۱۴۳ .

۲۹- **نامه دانشوران** نامری: ص ۱۱۵ ج ۲

۳۰- جوین در راه نیشابور - بسطام واقع شده است. محلی بسیار

سرسبز و آباد و میان دو رشته کوه بشکل مستطیل قرار دارد. از طرف جنوب

به شهر بیهن و از شمال به جاجرم متصل میشود و تا نیشابور سی میل جغرافیائی

### فاصله دارد: مراد الاطلاع

۳۱- ابوالحسن علی باخرزی شاعر و ادیب مشهور چند سال بسمت دبیری دیوان طغرل بیک خدمت میکرد ، سپس از کار کناره گیری کرده گوشه نشینی گزید، دیوان او در شعر عربی و فارسی بارها به چاپ رسیده و در سال ۴۸۶ هـ شهید شد . رباعی زیر را که در حق ملکشاه گفته بساو نسبت میدهند .

خاقان علم و کسوس ملکشاه کشد

فغفور بساط شاه بر ماه کشد

چیپال سرا پرده خر گاه کشد

قیصر بستور گاه در گاه کشد

۳۲ - جای تأسف است که از شعر و ادبیات باستانی ایران اثری بر جای نمانده و فقط بر اثر کوشش خستگی ناپذیر چند تن از خاورشناسان نمونه های ناچیزی از گوشه و کنار جمع آوری گردیده است. مارگولیوس استاد پیشین زبانهای شرقی در دانشگاه آکسفورد در پنجاه سال پیش چند نمونه از شعر فارسی را که بخط سریانی نوشته شده بود با شرح و تعلیقاتی از طرف خود انتشار داد .

۳۳- شعرای سامانیان عبارت بودند از: ابوعبدالله محمد رودکی ، ابوالعباس رازی ، ابوالمثل بخاری ، جویباری ، ابوالحسن اخبازی نیشابوری و ابوالحسن کسائی .

۳۴- شعرای برجسته دستگاه غزنویان : عنصری ، عسجدی ، فرخی ، فردوسی ، بهرامی ، زینتی ، بزرجمهر ، قائنی ، مظفر ، منشوری ، منوچهری ، غضائری ، ابوحنیفه اسکاف ، راشدی ابوالفرج رونی ، مسعود سعد سلمان ، مجد ناصر ، شاه ابورجاء احمد خلف ، عثمان مختاری سنائی و گروهی از شاعران درجه دوم .

۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - تیر - شعله آتش - آخرین طبقات جهنم -

برق .

۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - زعفران هندی یا زرد چوبه - مکان و منزل -  
ویرانه و خرابه.

۴۲ - پیشوای مذهبی مسیحیان مقیم در سرزمین اسلام (فرائد اللغه)  
۴۳-۴۴-۴۵- عناصر- يك گونه سنگی که رنگش سیاه مایل به سرخی  
است - نام شهری در ترکستان که زیبایی زنان و درخت سرو آن مشهور  
است ...

۴۶-۴۷-۴۸-۴۹- ناله و فریاد - سیلاب - این و اینك - برای تأکید  
یعنی زودباش.

۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - نام يك نوع ساز - خواب - اینجا و اکنون.  
۵۳ - تاریخ ابن خلدون - حالات دولت سلجوقی - تاریخ اسلام  
سید امیرعلی هندی : خلافت قائم بامرالله - تاریخ ایران سر جان ملک-وم  
۵۴- ابن خلدون : عهد سلجوقیان.

۵۵ - روضة الصفا - ابوالفداء ص ۱۷۱ ج ۱ - الوافی ج  
۱ ص ۳۵۸ - زینة المجالس - مجدی ص ۱۳۲ - نامه خسروان  
ص ۴۸ .

۵۶ - تاریخ سلاطین اسلام ، تذکره آل سلجوق ؛ چاپ لندن  
۵۷ - روضة الصفا - کامل ابن اثیر - صورالاقالیم : خروج  
سلجوقیان .

۵۸ - ارسالان جاذب فرماندار طوس و نیشابور گذشته از بستگی  
با سلطان محمود از نزدیکان او بود. او میهمانسرای بزرگی در راه نیشابور -  
طوس - هرات - از خود بیادگار گذاشت و در همانجا نیز بخاک سپرده شد  
و در چهار طرف آرامگاهش روی سنگی کنده شده است :

كل ملك سيفوت، كل ناس سيموت، ليس للانسان حياة سرمداً  
الاملك الحي الذي لا يموت.

۵۹ - صورالاقالیم - تاریخ آل سلجوق اصفهانی.

۶۰ - آل سلجوق - تاریخ ادبیات ایران : پرفسور براون.

۶۱- بسا سیری غلام زر خریدی بود که در شهر بسا (فسا) زندگی می کرد .

**بهاءالدوله** پسر عضدالدوله دیلمی او را از مالکش خریده تربیت نمود بطوری که پس از چند سال در فنون جنگی و لشکر کشی مهارت کافی پیدا کرد و در دربار جلالالدوله و پسرش راه یافت . پس از مدتی باسر بازان خود به بغداد حمله برده خلیفه قائم بامر الله رازندانی کرد، چنانکه علی بن حسین صدراعظم راشهیدو شهر را غارت کرد و چون سنی متعصبی بود پرچمهای سبز شیعیان را در محله کرخ پائین آورد و بجای آن پرچم سیاه بالا کشید ، و در اذان الصلوة خیر من النوم را بجای حی علی خیر العمل قرارداد، شورش و بلوای او در عراق یکسال و چهار ماه طول کشید و فتنه بسا سیری مشهور است .

از رویدادهای سال ۴۵۰ هـ ابن خلدون و مرآت البلدان ناصری ۶۲- نویسنده نگارستان مینویسد : پس از آنکه نامه خلیفه بدست سلطان رسید به صفی الدین دبیر خود دستور داد بنویسد: مطمئن باشید که با لشکر خود بزودی خواهیم رسید و او نیز به نوشتن این آیه شریفه اکتفا کرد: **ارجع الیهم فلنأ تینهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجهنم منها اذلة وهم صاغرون: ۲۷-۳۶.**

یعنی : ای فرستاده ! با هدایا بسوی آنان بازگرد که من لشکری بیشمار که یارای ایستادگی با آنان را نخواهند داشت بر آنها میفرستم و آنها را با خواری و شرمساری از آن سرزمین بیرون میکنم.

۶۳- روضة الصفا حالات الپ ارسلان

۶۴- این مضمون را خداوند سخن سعدی چنین برشته نظم کشیده :

مرا پیر دانای مرشد شهاب      دو اندرز فرمود بسر روی آب  
یکی آنکه بر خلق بد بین مباش      دگر آنکه بر خویش خود بین مباش

۶۵- طبقات الشافعیه: حالات نظام الملک

۶۶- خواجه نصیر الدین طوسی در رادکان برجی ساخته بود که

بحساب ۱۲ ماه دوازده دروازه بزرگ در آن کار گذارده و هلال هر ماه

روبروی دروازه بنظر میرسید و این برج يك نمودار دیگری از استادی و مقام علمی او در علوم ریاضی بود .

### در مدح او

ز اول اندر طوس کردند آن سه کس را اختیار  
آن یکی عالم ، دوم شاعر سه دیگرشان وزیر  
در براعت ، در فصاحت ، در وزارت برگذشت  
از نظام الملك و غزالی و فردوسی ، نصیر

### تاریخ وفات

هفدهم از ماه ذی الحجه دو شنبه وقت شام  
سال هجرت ششصد و هفتاد و دو ناقص نه تام  
خواجۀ عالم نصیر السدین طوسی از قضا  
نقل کرد از خطۀ بغداد تا دارالسلام

۶۷- حسن المحاضرة ج ۲ ص ۲۶۸ - ذکر الحوادث الغریبة  
۶۸- تنزه العباد فی مدینه بغداد - پرفسور نیولین چاپ  
بیروت ۱۸۸۸- نزہة القلوب - حمدالله مستوفی.

۶۹- سفرنامه ابن بطوطه ، حالات بغداد .

۷۰- مدرسه مستنصریہ در مدت شش سال بفرمان خلیفه المستنصر بالله  
ساخته شد و ساختمان آن در سال ۶۳۱ھ پایان یافت . در آن مدرسه فقه‌های  
مذاهب چهارگانه ، شیخ الحدیث ، شیخ النحو ، شیخ الفرائض ،  
و شیخ الطب تدریس میکردند . هزینه دانشجویان از محل اقامت ، خوراک  
و پوشاک ، کتاب و نوشت افزار و سایر نیازمندیهای آنان از طرف اولیای  
دانشگاه برای آنان تأمین میشد چنانکه کتابخانه بزرگی در دسترس استادان  
و دانشجویان قرار داشت .

۷۱- تنزه العباد فی مدینه بغداد ص ۱۱ چاپ بیروت.

۷۲- سراج الملوك ص ۱۴۰

۷۳- حسن المحاضرة .

- ۷۴- نامه خسروان م ۵۶  
 ۷۵- طبقات الكبرى ج ۳ م ۲۳۰ حالات عبدالسلام مغربی  
 ۷۶- سراج الملوک طرطوشی تاریخ مستقر گبین .  
 ۷۷- حسن المجاهرة و سراج الملوک ۱۲  
 ۷۸- ابن خلکان ، کامل ابن اثیر تاریخ آل سلجوقی ، نامه دانشوران .

۷۹- المعجم وضع جغرافياى جزيره ابن عمر .

۸۰- روضتین م ۲۵

- ۸۱- طبقات الكبرى حالات خواجه - کامل ابن اثیر م ۴۴  
 ج ۱- تاریخ آل سلجوق عمادالدین اصفهانی - آثار الوزراء سيف الدين ( خطی ) .

۸۲ مؤيدالدين طغرائي اصفهانی اديب و شاعر نامور پايان قرن پنجم و آغاز قرن ششم بود ، قصيده او معروف به لاصية المعجم :

أصالة الرأي صانتني عن الخطل

وحلية الفضل زانتني لى العطل

تقدمتنى اناس كان شوطهم

وراء خطوى ولو امشى على مهل

غاض الوفاء وفاض الغدرو انفرجت

مسافة الخلف بين القول والعمل

\*\*\*

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا

زين هردونام ماند چوسيمرغ و كيميا

الخ . . .

در شكایت از روزگار و بیوفائی مردم زمان ، یکی از شاهکار های بزرگ زبان عربی است و شروح زیادی تاکنون بر آن نوشته شده است . طغرائی که در سالهای آخر زندگانی خود وزارت مسعود بن محمد سلجوقی را عهده دار بود چند قصیده شیوا در مدح نظام الملك سروده و در سال ۵۱۳ هـ

ناجوانمردانه بدست دشمنانش کشته شد .

۸۳ - **ترکان خاتون** که بنام بانوی بزرگ و خاتون جلالیه هم شهرت داشت دختر **عمادالدوله** ایلک بود و سلسله نسبش با فراسیاب میرسید . پدرش سالها والی سمرقند و فرغانه بود و ملکشاه در سال ۴۷۱ هـ این بانو را بهم سری خود در آورد . او از زنان نامدار و هوشیار و موقع شناس عصر خود بود شوهرش با او مشورت میکرد و خواسته هایش را کمتر وقتی رده میکرد و در سال ۴۸۷ هـ در اصفهان در گذشت .

۸۴ - **کامل ابن اثیر و طبقات الکبری** .

۸۵ - **عماد الدین اصفهانی** پاسخ خواجه را بطور خلاصه اینگونه می نویسد : **قوئو للسلطان کأنک الیوم عرفت انی فی الملک مساهمک و فی الدوله مقاسمک ، وان دواتی مقرنة بتاجک فمتی رفعتها رفع و متی سلبتها سلب ...** ولی در کتابهای **روضه الصفا ، کامل ، طبقات ، آثار الوزراء و نگارستان** به تفصیل ذکر شده است .  
۸۶ - **جامع التواریخ** ص ۲۸۵ فصل دهم - چاپ کلکته .

۸۷ - **المستطرف فی کل فن مستطرف** ج ۲ ص ۲۸۲

۸۸ - مقاماتی که برای اداره امور مذهبی و سیاسی اسلام رسمی و معتبر شناخته میشد عبارت بود از : قاضی ، خطیب ، مجتسب ، مفتی ، مؤذن و امام مسجد . در عصر خلفای راشدین و بعدهم در حکومتهای اسلامی در انتخاب افراد برای این مقامات توجه و دقت خاصی بکار میرفت و مرجعی که در رسیدگی بکارهای حق و باطل و شکایتها و اختلافات مردم و حل و فصل دعاوی ، مورد استفاده قرار میگرفت شخص قاضی بود ، هر کس که نامزد این مقام میشد بایستی از پرهیزکاری و خداشناسی ، متانت اخلاقی ، راستبازی ، هوش زیاد و اطلاع از احکام شرع ، کاملاً برخوردار باشد .. پیش از ثبوت تهمت در دادن حکم شتاب نکند و پس از ثبوت تهمت در نوشتن رای درنگ روا ندارد . از فروع مذاهب اربعه و آداب و رسوم ملی ، عرف و عادت اطلاع کافی داشته باشد و از همه مهمتر از قبول تحفه و هدیه بهر اسم و رسمی خودداری کند و در جریان رسیدگی بدعوی هیچگونه سفارش نپذیرد و بدو طرف دعوی

اجازه اعمال نفوذ ندهد. و نیز از وظایف مهم قاضی این بود که درباره وکلا و گواهان تحقیقات لازم را بنماید چنانکه در عصر عباسی دفتر خاصی بنام **معدل** این وظیفه را زیر نظر قاضی انجام میداد و اعتبار گواهان پیش از رسیدگی بدعوی از طرف آن اداره تایید میشد و اسناد مربوط به حقوق عمومی و املاک و صورت و ام ها در آنجا به ثبت میرسید .

گذشته از معدل کارمندان دیگری بنام های : **کاتب القاضی**، **حاجب القاضی**، **نقیب القاضی** و **امناء القاضی** با او همکاری میکردند . در کشور های اسلامی سوای رسیدگی و حل و فصل دعاوی ، سرپرستی از دارایی یتیمان ، دیوانگان ، نگاهداری از بینوایان و اجرای وصیت نامه ها و پیدا کردن همسر برای بیوه زنان نیز از وظایف دادرسان بود . برای اطلاعات بیشتر از حدود مسئولیت قضا و تاریخچه زندگانی چند نفر از بزرگان و مشاهیر آنان به کتابهای **عقد الفرید** - **للملك السعيد**، **كتاب الاذکباء** این جوزی و **المستطرف** میتوان مراجعه نمود .

**اقتباس از سلوک الممالک فی تدبیر الممالک** ، معید النعم سبکی و مقدمه ابن خلدون .

۸۹- متأسفانه خواجه بزرگ راجع به سازمان و مقررات پستخانه زمان خود چیزی در کتاب **سیاست نامه** ننوشته است ، ولی چنانکه میدانیم نخستین اداره منظمی که خلیفه مهدی عباسی در سال ۱۴۶ هـ پایه گذاری کرد اداره پستخانه یا **دیوان البرید** بود و رئیس آن اداره را **صاحب البرید** نامید . نویسنده **آثار الاول** راجع باین اداره مینویسد : **البرید فانها ولاية جلیلة خطيرة ومقلدها يحتاج الى جماعة کثیرة والى المواد الغزيرة والتوسعة علیه یعنی پستخانه يك مقام مهم و پر مسئولیتی است و برای اداره کردن آن رئیس پست نیازمند به کارمندان و لوازم و وسایل زیاد میباشد ...** گذشته از انتظامات پست دولتی تهیه گزارش رویداد های مهم برای اطلاع خلیفه، مراقبت از رفتار و کردار وزیر اعظم، کارمندان عالی مقام ، فرمانداران، بازپرسی از ضرابخانه و قوای انتظامی و وضع کشاورزی؛

نیز از وظایف رئیس اداره پستخانه بود . نامه ها بیشتر با پست شاهی بمقصد میرسید ، بسته های پستی وسیله چاپار های اسب سوار یا شتر سوار از شهری بشهر دیگر فرستاده میشد . معمولاً زنجیر نازک زنگوله داری بگردن اسبها و شترهای پستی می بستند و با شنیدن صدای زنگوله مردم از رسیدن پست آگاه میشدند و آن صدارا **قبیعة البرید** میگفتند . گاهی سربازان نیز با این اداره همکاری میکردند و از خلفای عباسی **هارون الرشید**، **معتصم**، **المتوکل** و **المعتضد** توجه خاصی باین اداره داشتند .

وسیله دیگری که در فرستادن پست شاهی بکار میرفت کبوترهای نامه بر بود که در دوران ملکشاه بسیار مورد استفاده قرار میگرفتند و اینک تاریخچه آنها بطور خلاصه بنظر خوانندگان میرسانیم .

بگفته چند تن از تاریخ نویسان ، یونانیها و رومن ها برای نخستین بار نامه های مهم و محرمانه را بخصوص در زمان جنگ وسیله کبوتران نامه بر بمقصد میفرستادند ولی **مسعودی** میگوید خلیفه **المعتصم بالله** ( ۲۷ - ۲۱۸ هـ ) اول کسی بود که پس از شکست دادن خبر پیروزی خود را وسیله کبوتر به بغداد فرستاد و پس از او سایر خلفا این وسیله را کم و بیش مورد استفاده قرار میدادند تا آنکه **نورالدین** در سال ۵۶۷ هـ دستور داد برای نگاهداری و پرورش اینگونه کبوتران ( مناسب ) کبوتر خانه های بسازند . .

خلفای فاطمی در مصر نیز باین موضوع اهمیت زیادی دادند حتی دفتری برای ثبت مشخصات و نژاد کبوتران تأسیس کردند ، و **قاضی محی الدین** کتابی بنام **تلائم الحمام** درباره نسب و نژاد ، طرز پیام نویسی و پیغامبری وسیله این کبوتران را به تفصیل در آن نوشته و جلال الدین **سیوطی** یکی از داستانهای دلچسپ آنها در کتاب خود **حسن المحاضر** ه فی اخبار مصر و القاهرة نقل نموده است . .

چنانکه قاضی **فاضل** و **عماد کاتب** نیز در حالات این پرندگان مطالب زیادی نوشته اند و قاضی **فاضل** آنها را بنام : **ملائكة الملوك** ، **انبياء الطير** و **خطباء الطير** یاد کرده است . . و از اشعار **ابو محمد**

**قیروانی** راجع به کبوتران نامه بر به نقل این چند بیت اکتفا مینمائیم :

خضر تفرق الريح فی طیرانها      یا بعد بین غدو ها و رواحها  
تأتی بأخبار الغد و عشیه      لمسیر شهر تحت دیش جناحها  
و کانما الروح الایمن بوحیسه      نعث الهدایه منه فی ارواحها

۹۰- این مضمون را فردوسی پاکزاد چنین برشته نظم درآورده است:

همی گفت هر کو توانگر بود      تهیدست با او برابر بود  
نباید که باشد کسی برفزود      توانگر بود تارود رویش پود  
زن و خانه و چیز بخشیدنی است      تهیدست کس با توانگریکی است  
من این را کنم راست تادین پاک      شود ویژه پیدا بلند از مغاک

۹۱- شماره مدعیان نبوت و بنیادگذاران مذهب در ایران بيشمار است

ویکی از آنها **مزدك نامداران** بوده است ، اما مورخین بر این عقیده اند که او مردی دغا باز و مکار بوده و با اینهمه او را در ردیف خردمندان بزرگ و فرزانهگان و صاحب نظران قرار داده اند . **مزدك** اهل نیشابور بود و پس از تکمیل مدارج علمی آن عصر از زادگاه خود به **مدائن** رفت و در عهد سلطنت قباد ادعای پیغمبری کرد و کارنامه‌ئی بنام **ویسناد** برای پیروانش نوشت و یکی از مریدان او آنرا بنام آئین شکیب بفارسی سره ترجمه نمود و آئین او با اصول مذهب و رژیم اشتراکی بسیار نزدیک بود. او مردم را در تصرف دارائی و ناموس یکدیگر آزاد میدانست و در نتیجه ارتکاب زنا را جنایت و گناه نمیدانست.. عقیده اش این بود که دو آفریننده یزدان فاعل نیکی و روشنائی و اهریمن عامل شر و تاریکی بر جهان حکومت میکنند و این هر دو سبب پیدایش موجودات اند ! پدیده های نور تمام اختیاری و آثار ظلمت و تاریکی اتفاقی است .. عقول ، نفوس ، آسمان و ستارگان و بهشت . معادن و درختان باردار، چهارپایان و انسان آفریده یزدان اند ، درحالی که آتش سوزی و غرق کشتی ها در دریا ، مرگ و میر و تباهی انسان از طوفانها ، سیل و باد های سام ، انواع درد ها و مصیبتها همگی از آثار اهریمن میباشد . . ولی مخلوقات اهریمن فانی و زودگذراند در حالی که یزدان بخشنیده زندگی

جاویدان است و تنها او در خود پرستش و نیایش انسان است و بس ،  
راجع بروز قیامت میگفت همینکه ذرات روشنائی از تاریکی جدا شود  
و دستکاه آفرینش تغییر شکل دهد ، همان وقت رستاخیز برپا خواهد شد .  
مظهر یزدان در این جهان ( عالم فرودین ) از چهار نیرو ترکیب  
یافته است :

۱- بازگشا (قوه تمیز) ۲- یادده (نیروی حافظه) ۳- دانائی (نیروی  
دریافت) ۴- سورا (خوشی و شادی) و این چهار نیرو از کتش و کوشش  
چهار طبقه از مردم بوجود می آید :

۱- موبد موبدان ۲- سبهدان ۳- هیربد هیربدان ۴- رامشگران .  
و پس از آن چهار طبقات بالا هفت رکن پائین تر از آنها : سالار- پیشکار-  
بانو- دبیران - کاردان - دستور و کودکان اندکه بردوازده گروه حکمفرمایی  
میکنند : خواننده - دهنده - ستاننده - برنده - خواهنده - دونده - پرنده-  
کشنده - زننده - آینه - شونده و تابنده .... هراسانی که این ۲۳ نیرو  
را در تصرف خود داشته باشد در عالم سفلی بنام پروردگار یارب خوانده شده  
و از انجام تمام تکالیف آزاد خواهد بود .. و گویا آن همان مرتبه کمال است  
که پس از رسیدن بآن مردم صاحب آن را خدایگان ورب النوع می پنداشتند،  
چنانکه محیط یونان و هندوستان از اینگونه خیالات سرشار بوده است .

روشنائی از کشتار و کارزار گریزان است ولی اهریمن از خونریزی و  
آدم کشی خوشحال و شادان میگردد ... زن و زرشالوده تمام مفسد است و از  
این جهت بخاطر خوشنودی یزدان باید زنان را بحال خود آزاد گذارد و  
همانطور که تمام افراد بشر در استفاده از آب و آتش و خوراک یکسان اند  
همانگونه در تصرف مال و دارائی باید یکسان سهم باشند . آئین مزدک بر اثر  
پشتیبانی قباد حتی در میان قبایل عرب بسرعت پیشرفت کرد تا آنکه نوشیروان  
پس از مشورت با بزرگمهر و موبدان بزرگ در یکروز بیش از صد هزار تن  
از مزدکیان را بدیار عدم فرستاد و آئین نوظهور مزدک را ریشه کن ساخت .  
ملل و نحل شهرستانی - فرهنگ انجمن آرای ناصری ص ۱۱۹ - دبستان

مذاهب ص ۱۶۳ چاپ کلکته - ملل و نحل چاپ مصر ص ۸۶

۹۲- گفتگوی موبد با مزدك به نقل از شاهنامه فردوسی :

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| چنین گفت موبد به پیش گزوه  | به مزدك كه ای مرد دانش پژوه  |
| یکی دین نو ساختی در جهان   | نهادی زن و خواسته در میان    |
| چه داند پدر کش که باشد پسر | پسر همچنین چون شناسد پدر ؟   |
| چو مردم برابر بود در جهان  | نباشند پیدا کهان از مهان     |
| که باشد که جوید در کهتری   | چگونه توان ساختن مهتری ؟     |
| که باشد مراد ترا کارگر     | چو مردم جدا ماند از به بتر ؟ |
| همه کدخدایند و مزدور کیست  | همه گنج دارند و گنجور کیست ؟ |
| جهان زین سخن پاك ویران شود | نباید که این بد به ایران شود |
| زدین آوران این سخن کس نکفت | تو دیوانگی داری اندر نهفت    |
| همه مردمان را بدوزخ بری    | همه کار بد را به بد شمیری    |
| جوبشید گفتار موبد قبیاد    | بر آشفست و اندر سخن داد داد  |

۹۳- تحفة العراقین خاقانی ص ۸-۱۹۷ چاپ اگره.

۹۴- گنج دانش ص ۵۲۳- دایرة المعارف بریتانیکا ج ۱۷ ص ۷۷۱

۹۵- شواهد النفیسه فی اثبات الکنیسه تألیف : حاج محمد حسین

اصفهانی . چاپ بمبئی ۱۸۷۲ . ۴

۹۶- ملکشاه با موافقت فقهاء و علماء بچنین اصلاحی دست زد زیرا

تعیین سال شمسی بجای سال قمری بر خلاف شریعت اسلام نبوده و در قرآن کریم نیز بدین معنی اشارت رفته است :

|                                        |                                     |
|----------------------------------------|-------------------------------------|
| انما النسئ زیادة فی الکفر یضل به الذین | نسئی افزایش در کفر است تا کافران    |
| کفروا یجلونه عاماً و یجرمونه عاماً     | را بجهل و گمراهی کشد ، سالی ماه     |
| لیواطئوا عداة ما حرم الله فیجلوا ما -  | حرام را حلال می‌شمارند و سالی دیگر  |
| حرم الله . زین لهم سوء اعمالهم والله   | حرام تا بدینوسیله شماره ماههائی را  |
| لایهدی القوم الکافرین .                | که خدا حلال کرده پایمال کنند و      |
|                                        | حرام خدا را حلال گردانند ، اعمال    |
|                                        | زشت آنها در نظرشان زیبا نموده و خدا |
|                                        | کافران را هرگز هدایت نخواهد         |
|                                        | کرد .                               |

۹۷- زیج مغرب زیگ ، رشته معماران است که درستی و نادرستی عمارات را بدان معلوم نمایند و تخته‌ئی که منجمان طالع کسی را از جداول آن معلوم مینمایند . خفاجی میگوید که مغرب زه ( سواء السبیل) است. با جدولهای زیج اوضاع کواکب ، طول و عرض خطوط جغرافیائی و حرکات مرکزی ستارگان معلوم میشود و گاهنامه ها را نیز وسیله آن تنظیم می نمایند . دانشمندان و حکمای اسلام پیش از تاریخ جلالی و بعد از آن زیج های زیاد تنظیم کرده اند که مشهور ترین آنها عبارت اند از : زیج ابراهیم قزازی ، زیج ابن جماد اندلسی ، زیج محمد غرناطی . زیج ابن الشاطر انصاری ، زیج ابن یونس ، زیج ابومعشر بلخی ، زیج الخ بیک ، زیج ایلخانی ، زیج نصیرالدین طوسی ، زیج السنجری خازنی ، زیج الشاهی - زیج شهریار ، زیج ابوبکر فارسی ، زیج کوشیار حنبلی و زیج الافاق و غیره - کشف الظنون ج ۲ ص ۱۷

۹۸- دایرة المعارف بریتانیکا ج ۱۷ ص ۷۷۱ حالات خیام .  
 ۹۹- نقل باختصار از مقاله رباعیات خیام کتاب النظرات اثر: شادروان سید مصطفی لطفی المنفلوطی ، از شماره ۳ سال دوم مجله بهار ( مرحوم یوسف اعتصام الملك )  
 ۱۰۰- تاریخ الحکماء - گنج دانش .  
 ۱۰۱- اخبار العلماء باخبار الحکماء قفطی و تاریخ الحکماء شهر - زوری .

۱۰۲ - یکی از شعرا نام سی و هفت تن از خلفای عباسی را در اشعار زیر بنظم درآورده است :

از بنی عباس سی و هفت بودندی امام  
 کز سنان و تیغشان شد سینه اعدا فکار  
 بود سفاح آنکهی منصور و مهدی و عقب  
 هادی و هارون ، امین مأمون امام کامکار  
 معتصم آنگاه واثق بعد از او متوکل است  
 منتصر ، پس مستعین بودست معتز پیشکار

- مهدی و معتمد پس معتمد، پس مکتفی  
 مقتدر، پس قاهر و راضی امام نامدار  
 متقی، مستکفی و آنکه مطیع و طائع است  
 قادر و قائم پس از وی مقتدی شد آشکار  
 بعد از او مستظهر و مستر شد است و راشد است  
 معتمد، مستنجد آن کش شیر گردون شد شکار  
 مستغنی و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است  
 و آخرین قوم مستعصم بحکم کردگار
- ۱۰۳- تاریخ ادبیات ایران: براون. حالات حسن صباح  
 ۱۰۴- نامه خسروان. حالات حسن صباح ص ۱۰۵  
 ۱۰۵- کتاب دبستان مذاهب. سنن الاسلام ج ۲ ص ۱۰۷  
 ۱۰۶- دبستان مذاهب ص ۳۵۹  
 ۱۰۷- گنج دانش ص ۴۶  
 ۱۰۸- دبستان مذاهب: حالات اسماعیلیه.  
 ۱۰۹- دبستان مذاهب ص ۳۴۸  
 ۱۱۰- این اصطلاحات از تذکرة ائمه تالیف ملا باقر اردستانی و  
 دبستان مذاهب اقتباس گردیده است.  
 ۱۱۱- سنن الاسلام ج ۲- مقریزی ج ۱- دائرة المعارف بریتانیکا ج  
 ۳- تاریخ ادبیات ایران. براون.  
 ۱۱۲- مقریزی ج ۱ ص ۳۸۸ چاپ مصر.  
 ۱۱۳- دائرة المعارف بریتانیکا ج ۳ ص ۶۲۷  
 ۱۱۴- سفرنامه مارکوپولو  
 ۱۱۵- واژه حشاشین در دوران جنگهای صلیبی بزبانهای اروپائی راه  
 یافت و بصورت کلمه آساسن (Assassin) تغییر شکل داد. مورخان اروپا  
 این گروه را نیهیلیست اسلام مینامند.  
 ۱۱۶- سنن الاسلام: حالات اسماعیلیه ج ۲

- ۱۱۷- تاریخ آل سلجوق اصفهانی ص ۱۱۳
- ۱۱۸- گنج دانش ص ۴۱۴
- ۱۱۹- نامه خسروان ص ۱۰۸ : حالات حسن صباح .
- ۱۲۰- نامه خسروان . سنین الاسلام . گنج دانش . نگارستان . دبستان مذاهب و روضة الصفا .
- ۱۲۱- از آن جمله کتابهای المستظهری . حجة الحق ، کتاب الدرر .
- کتاب القسطاس و رساله کوچکی بطور پرسش و پاسخ در خور مطالعه است .
- ۱۲۲- تاریخ عماره یمنی با ترجمه انگلیسی - چاپ لیدن .
- ۱۲۳- تاریخ کامل ابن اثیر ، تاریخ آل سلجوق ، گنج دانش .
- ۱۲۴- تاریخ آل سلجوق اصفهانی ۶۴
- ۱۲۵- نامه دانشوران ص ۲۰- تاریخ ادبیات فارسی براون .
- ۱۲۶- تاریخ آل سلجوق ص ۵۲ و ۵۳
- ۱۲۷- ابن خلدون
- ۱۲۸- تاریخ صحرانشینان تألیف سید امیرعلی هندی
- ۱۲۹- تذکره خوشنویسان مولانا غلام محمد هفت قلمی دهلوی .
- ۱۳۰- تاریخ ادبیات فارسی براون
- ۱۳۱- تاریخ مختصر صحرانشینان ، سید امیرعلی هندی .
- ۱۳۲- زینة المجالس ص ۲۵۹

## فهرست مطالب

| صفحه | موضوع                              |
|------|------------------------------------|
| ۲    | سر آغاز                            |
| ۵    | طوس کجاست ؟                        |
| ۸    | فهرستی از بزرگان و نامداران طوس    |
| ۹    | مشهد رضوی                          |
| ۱۲   | آرامگاه چندتن از پادشاهان و بزرگان |
| ۱۳   | قصیده دعیل خزاعی                   |
| ۱۴   | خواجه حافظ                         |
| ۱۵   | حکیم قانانی                        |
| ۱۶   | خانندان و زادگاه خواجه             |
| ۲۰   | فتمه وحیدیث                        |
| ۲۳   | نامه به مؤیدالملک                  |
| ۲۵   | نامه به فخرالملک                   |
| ۲۸   | تصنیفات خواجه                      |

| موضوع                        | صفحه |
|------------------------------|------|
| اخلاق و عادات خواجه          | ۲۹   |
| مجلس صوفیانه                 | ۳۰   |
| شیخ ابواسحاق فیروز آبادی     | ۳۲   |
| ابوالمعالی امام الحرمین      | ۳۶   |
| امام ابوالقاسم قشیری         | ۳۹   |
| ابوعلی فارمدی                | ۴۰   |
| نصیحت پذیری                  | ۴۱   |
| گذشت و چشم پوشی              | ۴۲   |
| روح مذهبی                    | ۴۳   |
| عبادت                        | ۴۴   |
| گذشت و بلند همتی             | ۴۶   |
| زندگی خانوادگی و فرزندان     | ۴۶   |
| شعراى دستگاه نظام الملك      | ۴۷   |
| ۱- امیر معزی                 | ۵۰   |
| اقتدار وزارت                 | ۵۳   |
| قصاید امیر معزی در مدح خواجه | ۵۶   |
| ۲- حکیم لامعی                | ۶۹   |
| ۳- شمس الدین حداد            | ۸۳   |
| ۴- معین الدین طنطرانى        | ۸۴   |
|                              | ۳۵۷  |

| موضوع                    | صفحه |
|--------------------------|------|
| د سيد شريف ابن الهماريه  | ۸۴   |
| آغاز تاريخ سلجوقيان      | ۸۶   |
| تاريخ مختصر سلجوق        | ۸۸   |
| پيرويهاي طغرل بيك        | ۹۱   |
| تقسيمات كشوري            | ۹۵   |
| رفتار و كردار طغرل بيك   | ۱۰۳  |
| الب ارسلان               | ۱۰۵  |
| وزارت خواجه نظام الملوك  | ۱۰۷  |
| لشكر كشي به ري           | ۱۰۸  |
| حمله بسرزمين مسيحيان     | ۱۰۹  |
| شورش در كرمان            | ۱۱۰  |
| جنگ با قيصر              | ۱۱۱  |
| اخلاق و كردار الب ارسلان | ۱۲۰  |
| تخت نشيني ملكشاه         | ۱۲۴  |
| جلوگيري از لعن بر اشعريه | ۱۲۵  |
| فتواي علماء              | ۱۲۸  |
| القاب و عناوين خواجه     | ۱۲۹  |
| املاك خواجه              | ۱۳۰  |
| فوائد عامه               | ۱۳۱  |

| موضوع                         | صفحه |
|-------------------------------|------|
| انشاء و مراسلات               | ۱۳۱  |
| دبير - طغرى                   | ۱۳۲  |
| ذوق علمى نظام الملك           | ۱۳۳  |
| محل نظاميه                    | ۱۳۵  |
| ابن بطوطه                     | ۱۳۷  |
| سياختمان نظاميه               | ۱۳۹  |
| کتابخانه                      | ۱۴۰  |
| مراسم گشايش                   | ۱۴۲  |
| کارمندان مدرسه                | ۱۴۲  |
| بودجه نظاميه                  | ۱۴۳  |
| فارغ التحصيل ها               | ۱۴۵  |
| فهرستى از بزرگان شيوخ و علماء | ۱۴۷  |
| نظاميه نيشابور                | ۱۵۰  |
| نظاميه اصفهان                 | ۱۵۱  |
| نظاميه مرو                    | «    |
| نظاميه خوزستان                | «    |
| نظاميه موصل                   | ۱۵۲  |
| نظاميه جزيره ابن عمر          | «    |
| نظاميه آمل                    | «    |
|                               | ۳۵۹  |

| صفحه | موضوع                           |
|------|---------------------------------|
| ۱۵۳  | نظامیه بصره                     |
| «    | نظامیه هرات                     |
| «    | نظامیه بلخ                      |
| «    | نظامیه طوس                      |
| ۱۵۴  | پایان وزارت خواجه و کشته شدن او |
| «    | نخستین شکایت                    |
| ۱۵۶  | برکناری مؤیدالملک               |
| ۱۵۷  | دسیسه های ترکان خاتون           |
| ۱۵۹  | دسایس تاج الملک                 |
| ۱۶۰  | حمایت خلیفه عباسی               |
| ۱۶۱  | نمایندگان ملکشاه نزد حسن صباح   |
| ۱۶۳  | برکناری نظام الملک              |
| ۱۶۶  | وزارت تاج الملک                 |
| ۱۶۷  | کشته شدن خواجه                  |
| ۱۶۹  | آرامگاه خواجه                   |
| «    | پیشگوئی مرگ خواجه               |
| ۱۷۳  | مرثیه شعرا در مرگ او            |
| ۱۷۷  | فصل اول از کتاب سیاست نامه      |
| ۱۷۹  | فصل چهارم از کتاب سیاست نامه    |

| موضوع                                          | صفحه |
|------------------------------------------------|------|
| فصل ششم - اندر قاضیان                          | ۱۸۱  |
| فصل هشتم - کار دین و شریعت                     | ۱۸۲  |
| فصل چهاردهم - اندر پیکان فرستادن               | ۱۸۳  |
| فصل هجدهم - اندر مشاورت کردن                   | ۱۸۴  |
| فصل چهل و سوم - اندر باز نمود احوال بد مذهبیان | ۱۸۶  |
| فصل چهل و چهارم - اندر خروج مزدک               | ۱۸۸  |
| حکیم عمر خیام نیشابوری                         | ۲۰۹  |
| منظومه خاقانی                                  | ۲۱۲  |
| سه یار دبستانی                                 | ۲۱۴  |
| سال از نظر ملل و اقوام                         | ۲۱۷  |
| سال جلالی                                      | ۲۲۱  |
| شعر و شاعری خیام                               | ۲۲۳  |
| شماره رباعیات                                  | ۲۳۷  |
| نفوذ ادبی خیام در غرب                          | ۲۳۸  |
| ترجمه رباعیات                                  | ۲۳۹  |
| آثار خیام                                      | ۲۴۰  |
| مناظره با امام غزالی                           | ۲۴۵  |
| تفسیر قرآن                                     | ۲۴۶  |
|                                                | ۳۶۱  |

| موضوع                        | صفحه |
|------------------------------|------|
| قرائت                        | ۲۴۶  |
| احترام خيام در دربار         | ۲۴۷  |
| علم نجوم                     | ۲۴۷  |
| زندگانی و مرگ خيام           | ۲۵۰  |
| گورستان حيره                 | ۲۵۲  |
| دشمنان و بدخواهان            | ۲۵۵  |
| اتهام به زندقه               | ۲۵۶  |
| حسن صباح مؤسس اسماعيليه شرق  | ۲۵۸  |
| اصل و تبار                   | ۲۵۹  |
| پيمان با خواجه و عمر خيام    | ۲۶۰  |
| سفرهای حسن                   | ۲۶۱  |
| سفر به مصر                   | ۲۶۳  |
| اردو کشی به الموت            | ۲۶۶  |
| تاریخچه مختصر اسماعيليه      | ۲۶۹  |
| فرقه اسماعيليه               | ۳۷۳  |
| ابوان الکبير                 | ۲۷۵  |
| مجالس دعوت                   | ۲۷۵  |
| حسن صباح مصلح مذهب اسماعيليه | ۲۸۱  |
| ۳۶۲                          |      |

| صفحه | موضوع                                                                                           |
|------|-------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۲۸۳  | لقب حسن                                                                                         |
| ۲۸۴  | استعمال حشیش و سیر در بهشت                                                                      |
| ۲۸۵  | روایت مار کوپونو                                                                                |
| ۲۸۸  | حکومت حسن و اشاعه مذهب                                                                          |
| ۲۹۳  | مقام علمی و حالات او                                                                            |
| ۳۰۱  | فرقه‌های گوناگون اسماعیلیان<br>فهرستی از ناموران و بزرگان اسلام که بدست<br>فدائیان کشته شده‌اند |
| ۲۰۶  |                                                                                                 |
| ۳۱۲  | ملکشاه سلجوقی                                                                                   |
| ۳۱۴  | مرزهای حکومت                                                                                    |
| ۳۱۳  | شکست و سرکوب شورشیان                                                                            |
| ۳۱۶  | افواج شاهی                                                                                      |
| ۳۱۷  | درآمد حکومت                                                                                     |
| ۳۱۹  | اصلاح تقویم                                                                                     |
| ۳۲۰  | عشق به شکار                                                                                     |
| ۳۲۰  | دانشمندان و شاعران                                                                              |
| ۳۲۱  | زیارت خانه کعبه                                                                                 |
| ۳۲۱  | آبادانی                                                                                         |
| ۳۲۲  | امنیت و انتظامات                                                                                |
| ۳۶۳  |                                                                                                 |

| صفحه | موضوع                        |
|------|------------------------------|
| ۳۲۲  | زندگانی خانوادگی             |
| ۳۲۳  | عشق به فرزندان               |
| ۳۲۳  | پیوند با خلفای عباسی         |
| ۳۲۴  | اجرای عدالت                  |
| ۳۳۲  | شماره پاورقی‌ها و مراجع کتاب |

